

سفر جنگی

# اسکت در مقدونی

به درون ایران و به هندوستان

بزرگترین دُغ تاریخ است

چاپ دوم ۱۳۶۳

از ۳۵۰۱ تا ۸۵۰۰

سفر جنگی

اسکت در مقدونی

به درون ایران و به هندوستان

بزرگترین دفع تاریخ است

برسئ احمد حامی

استاد بازنشسته دانشکده فقهی تهران

استاد پیشین دانشکده فقهی تبریز و دانشکده ملی تکنیک تهران

۱۳۶۳

چاپ دوم

## فهرست نوشته ها

### مفها

۱	پیش نوشته
۷	فشرده، این نوشته
۱۴	بررسی نامها
۲۷	جنگ های الکساندرس با داریوش سهیم
۴۶	اسکندر و سیاهش در راه ایران
۴۸	اسکندر در شوش
۵۰	اسکندر در راه شوش به پارس
۵۳	دربند پارس و معتبر ترموپیل
۶۱	اسکندر در تخت جمشید (دورغ است)
۸۰	رفتن اسکندر از تخت جمشید به دامغان (دورغ است)
۹۰	رفتن اسکندر از گرگان به بلخ (دورغ است)
۱۰۰	رفتن اسکندر از سغد به بلخ به سوی هند (دورغ است)
۱۰۵	با زگشت اسکندر از هند (دورغ است)
۱۱۱	پایان کار اسکندر
۱۱۵	مردن اسکندر در شهر "اور"
۱۱۶	دریافت

# پیش‌نویس

پنجمین بار در دبیرستان نام "اسکندر" به کوش و چشم خورد. نام اسکندر هم مانند ده ها نام تاریخی دیگر، برایم گویای چیزی نبود. زمانی که در دانشگاه "پلی تکنیک زوریخ" در کشور سوئیس درس میخواندم، همدرسان یونانی بزم، گهگاه کشورگشایی های اسکندر را به رخ دانشجویان ایرانی می کشیدند و به ما زخم زبان میزدند، من که از این نیش زدن ها خوشم نیامد، بر آن شدم در باره اسکندر و کشورگشایی هایش آگاهی پیدا کنم. در یک لغت نامه بزرگ آلمانی سرگذشت "الکساندرس مقدونی" را خواندم. از همان زمان در یادم افتاد که آنچه در باره اسکندر نوشته شده افسانه است.

از سال ۱۳۱۶ خورشیدی که به خدمت وزارت راه درآمدم، بر آن شدم که راه سفر جنگی اسکندر را در ایران از نزدیک بررسی کنم، در زیر میخوانید که این کار را کردم.

راهی را که به نوشته اسکندر نامها، اسکندروسپاهش در ایـران پیموده اند، از کناره خرابه شوش به دزفول به شوشتر به هفتکل به راه مهرمزبه بهبهان و از خرمشهر به ماهشهر (میشرباستانی که عربی شده آن معشور بود و اکنون ماهشهر نامیده میشود) به آغجری به بهبهان و آغون (آرگان باستانی در شمال بهبهان) به دوگنبدان به فلهلیان به ممسی به کارون به شیراز و از شیراز به اردکان فارس و از شیراز به مرودشت، دنبال رود کرگان را مگرد و درودزن و از بندامیر تا تخت جمشید را پیموده و بررسی کرده ام.

با راه ساختن تخت جمشید را از دید طرح، جنس سنگ و روش ساختن رسیده گی کرده ام. راه تخت جمشید به اصفهان رانده ها را پیموده ام. مسیر راه تا باستانی شیراز به اصفهان، دنبال رود کر به را مگرد به خرو شیرین به قلعه کبری به ایزدخواست را بررسی کرده ام. ساختن راه اصفهان به داران به ازنا به دورود را سرپرستی کرده ام. در راه درود به بیروجرد به همدان دهها بار رفت و آمد کرده ام. راه باستانی همدان به ساوه به تهران را مسیر یابی و ساختن آن را سرپرستی کرده ام. نوسازی راه تهران به ایوانکی و از آن به روگردن راه ایوانکی به سردره، خوار به سمنان را سرپرستی کرده و از سمنان به دامغان، چه در راه و چه دنبال راه آهن بارها رفت و آمد کرده ام.

راه از دامغان به کلاته به قلعه به اردکان به کردکوی و به گرگان را - برای ساختن، مسیریابی کرده ام. راه گرگان به گنبد کاووس و گرگان به

به مینودشت را خوب میشناسم. راه گنبدگا ووس به مینودشت، به جنورد به  
شروان به توجان به مشهد را مسیریابی کرده و ساختن راه گنبدگا ووس به  
جنورد را سرپرستی کرده ام. به راه جنورد به اسفراین به سبزوار به  
نیشابور به فریمان و به راه مشهد به فریمان به تربت جام به تاپیه به سرز  
افغانستان خوب آشنا هستم.

راه میرجاوه به زاهدان (زه + دان، دور آب پیش) به کرمان به  
رفسنجان به شهر بابک را میشناسم و راه شهر بابک به هرات به خوانسار به  
ارسنجان به مرو دشت را برای ساختن بررسی کرده ام.

راه چابهار به نیکشهر به استیکه به بمپور به ایران شهر به ذلکان به  
ز هکلات به جیرفت به سیرجان را برای ساختن راه آهن بررسی کرده و راه  
کرمان به بندر عباس را هم، از سیرجان و از جیرفت برای ساختن راه آهن  
و راه بررسی کرده ام.

با راه همدان به کرمانشاه به قصر شیرین به مرز عراق و به راه  
بروجرد به خرم آباد به هواز به خرمشهر و به سربندر خوب آشنایی دارم.

با آنچه در بالا خواندید، در ایران راهی نیست که اسکندر نام نویسان  
و ستایشگران اسکندر، و را از آن راه گذرانده باشند و من آن راه را نسپیموده  
باشم و نشناسم. با این آگاهی فراگیرنده و همه جا نیه بد خواننده اطمینان  
میدهم که اسکندر در تنگ سوان در کهگیلویه شکست خورده، پس نشسته و به سوی  
باختر با زگشته و به درون ایران راه نیافته است.

\*

با خواندن "قصه اسکندر و دارا" نوشته اعلان غفاری، با دینا چله  
هفتاد و چهار صفحه ای که استاد دبیح بهروز بر آن نوشته (چاپ ۱۳۴۳ی تهران)  
با تاریخ ایران باستان، نوشته حسن پیرنیا (مشرالدوله) بیشتر آشنا  
شدم.

خدا بیا مرز دحسن پیرنیا سیاستگر ایران دوست را که پی از کناره گیر  
از سیاست، به نوشتن تاریخ ایران باستان پرداخت و نوشته های اسکندر  
نامه های معتبر نوشته در زیر راه فارسی برگرداند و در تاریخ ایران  
باستان نوشت.

۱- دیسودور Diodorus Siculus از مردم جزیره سیسیل که  
در نیمه دوم سده یکم پیش از میلاد میزیسته که در چهل جلد کتابش، از  
اسکندر مقدونی هم نوشته است.

۲- استرابو Strabo جغرافیا نویس یونانی که از سال ۶۳ ی پیش از میلاد تا سال ۲۰ میلادی میزیسته است .

۳- کنت کورث Quintus Curtius Rufus تاریخ نویس سده ۴ یکم میلادی که درباره اسکندر هم نوشته است .

۴- پلوتارک Plutarchos که از سال ۶۴ تا ۱۲۵ میلادی میزیسته است .

۵- ژوستین Justinus در سده ۴ دویم یا چهارم میلادی میزیسته که، نه تنها مشو نه زمان زنده گی بیش روشن است .

۶- اربان Arrian در نیمه نخست سده ۴ دویم میلادی میزیسته و از سوی امپراتوری روم، فرماندار "کاپادوکیه" بوده که یورش "آلان ها" را به آنجا پس زده است .

آوردن نوشته های اسکندرنامه ها در تاریخ ایران باستان، کار پژوهشگران اسکندر را به اندازه بی آسان کرد که، من هم دست به این کار زدم . اگر تاریخ ایران باستان نوشته بهشتی روان حسن پیرنیر (مشیرالدوله) در دست رسم نبود، نمیتوانستم "تفرجنگی اسکندر مقدونی" را به آسیا بررسی کنم، روانش شاد باد .

\*

زخم هایی که بر اندام آدمی بخورد، پس از چندی بهبودیافته، زیاد میروند، زخم های تاریخی که بر یک ملت بخورد، هر چه کهنه تر شود، دردناک تر میگرددند . دروغ نوشته های اسکندرنامه ها که دست کم سه سده پس از مرگ اسکندر نوشته شده اند، دوهزار سال پشتوانه غرور ملی یونانیان و بیش از دوسده افزا رسیایی کشورهای زورگو و بهره کش اروپا و آمریکا بوده اند که، آنرا برای کوچک کردن مصریان، مردم خاور زمین، ایران زمین و هندوستان بکار برده اند .

پس از نخستین جنگ جهانی که ایران سروسامان گرفت، روشنفکران میهن دوست ایران بتلاش افتادند تا فرهنگ کهن ایران زمین را از فرا شو بدر آورده، بپادفرزندان ایران زمین بیاورند، فرهنگی که سه صد سال (از فرو ریختن شاهنشاهی ساسانی تا برخاستن دودمان صفوی) ایران بدون دولت ملی را بریانگاهداشت . فرهنگی که خلیفه گان بغداد را به جای ساسانی نشان دو بغداد را پایگاه گسترش فرهنگ ایران زمین کرد و از زبان فقیر عربی

زبانی غنی ساخت. فرهنگی که بیشتر از همه، کشورهای مسلمان در ساختن "فرهنگ اسلامی" سهم دارد.....

گرچه شما رتلاش کننده‌ها کم بود و آنچه کرده‌اند هماهنگ و روشن کردن شمعی بیش نیست، اما آغاز خوبی است، برآینده‌گان است که، با این شمع مشعلی فروزان بیا فروزند و فرهنگ کهن ایران زمین را آنچو که بسوده و هست به خودی و بیگانه بشناسانند، این کار باید بشود و فرزندان ایران که شیفته و دلدادۀ فرهنگ ایران زمین، مردم ایران زمین، آب و خاک ایران زمین ..... هستند و خواهند بود این کار را خواهند کرد.

من که یکی از هزاران هزارستان‌یگران فرهنگ ایران زمین هستم، ایران زمین و مردمش را دوست دارم، در این نوشته از دروغ‌نوشته‌های، اسکندرنامه‌ها، اسکندرشناسان و ستایشگران اسکندر پرده برداشته و اسکندر مقدونی را در سنجش با چنگیز، تیمورلنگ و ناپلئون به یک جنگجوی ردیف چندم‌پایین آوردم. برآینده‌گان است که این کار را دنبال کرده و شرایین هیولای دروغین را از سرتاریخ ایران زمین بکنند.

\*

مردم کشورهای صنعتی نشده‌ها باید بدانند که، کشورهای صنعتی چگونه تا این پا به پیشرفت کرده‌اند. آیا این پیشرفت‌های صنعتی رشد فرهنگی هستند؟ آنچه در زیر نوشته شده بخوانید تا به علت پیشرفت کشورهای صنعتی آگاه شوید:

از سده پانزدهم میلادی میان دولت‌های اروپا یک حالت تعادل قدر پیدا شد، از سده پانزدهم کشورهای: اسپانیا، فرانسه، اتریش - هنگر و عثمانی بحال تعادل قدرت، در کنار هم میزیستند و برای آنکه از همدیگر پس‌نیا فتند، پیوسته با هم در جنگ بودند، با خود را برای جنگ کردن آماده می‌کردند. پس از جنگ دریایی سال ۱۵۵۸ میان انگلستان و اسپانیا شکست خوردن اسپانیا، انگلستان جای اسپانیا را گرفت و حالت تعادل بهم‌نخورد. پس از آن آلمان، جای امپراتوری اتریش - هنگری را گرفت با زهم حالت تعادل بجای ماند. پس از جنگ‌های ناپلئون، روسیه جای دولت عثمانی نشست. حالت تعادل میان کشورهای انگلستان، فرانسه، آلمان و روسیه، تا آغاز نخستین جنگ جهانی برپا بود، در نخستین جنگ جهانی، پای کشور آمریکا U S A به این حالت تعادل کشیده شد، در جنگ جهانی دوم ژاپون هم به جنگ‌کنان پیوست و حالت تعادل میان کشورهای صنعتی زورمند به آمریکا و آسیا گسترش یافت.

گرچه در این پنج سده کشورگیرانی مانند ناپلئون و هیتلر خواستند به زور "خون و آتش" اروپا را به زیر فرمان خود درآورند و بر جهان فرمانروایی کنند، اما کامیاب نشدند.

کشورهای جنگنده، برای جنگیدن نیاز به جنگ افزار نو و فراوان داشتند. تلاش در ساختن جنگ افزار نو، اختراعاتی جنگی زیادی را در پی داشت. ماشین بخار، ماشین سوختی، رابه موتوری، کشتی های جنگی، هواپیما، دستگاه های خبررسانی، ساختن راه آهن و راه برای جابجا کردن "خون و آتش"، فلزگذاری، صنعت برق و الکترونی، شکافتن اتم، جهیدن به فضا و..... برای جنگ کردن بود و هست. پس "جنگ مادر پیشرفت های صنعتی امروز است" ما چون پس از فرو ریختن دولت صفویان از میدان های جنگ دور بودیم و جنگ نکردیم، از پیشرفت های صنعتی بی بهره ماندیم.

کشورهای صنعتی زورمند شده، برای بدست آوردن نیروی انسانی و مواد خام ارزان، به کشورهای صنعتی شده یورش بردند. مردم آنجا ها را اسیر کردند یا به فرمان خود درآوردند. مواد خام شان را به بهایی کسبه میخواستند خریدند، آنها را ساخته به بهایی که میخواستند فروختند، از تقاضای آنها خرید مواد خام و فروش ساخته شده آنها سود کلان بردند و ثروتمند شدند. پایان کارشان این شد که، کشورهای صنعتی زورمند پیوسته ثروتمندتر و کشورهای غیرصنعتی روز بروز تهیدست تر شدند، تا جهان به وضع اقتصادی امروزی درآمد.

برای آنکه کشورهای صنعتی نشده از گرفتاری بی چیزی و ناداری رهایی یابند، باید خود از مواد خام شان نیازمندیهایشان را بسازند و مزدگران کشورهای صنعتی را نبردند و تا آنجا که بتوانند کشورشان را صنعتی کنند و کوش به اندر زهای بدخواهان کشورهای صنعتی و ابر قدرت ها ندهند.

چه خوب میشد که غریزده گان و فریفته گان پیشرفت کشورهای صنعتی، به علت پیشرفت آنها پی میبردند و پیشرفت های صنعتی را "فرهنگ" نامیدند. نمونه بی فرهنگی کشورهای زورمند، کشتار ملیونی مردم بی دفاع در آلمان و بمباران اتمی شهرهای هیروشیما و ناگازاکی در ژاپن در جنگ جهانی دوم است.

ایرانیان، در هیچ جنگی هرگز "مردم کشی" نکرده اند. امروز هم که عربکان به کشورمان یورش برده و روی شهرهای بی دفاعمان آتش میریزند،



با آنکه جنگیان ایران، توان به آتش کشیدن مردم شهرهای کناره دجله —  
مانند، عماره و بصره را دارند، به این کار دست نزده اند، زیرا این جنگیان  
زاده، ایرانزمین و دارای فرهنگ کهن و ریشه دار هستند.

\*

با تلاش سی ساله، میتوان کشور ایران را تا آنجا صنعتی کرد که  
بیشترینای زمندی های مردم، در ایران ساخته شوند و تنها ساخته های بی از  
کشورهای صنعتی خریداری شود که، نشود آنها را در ایران ساخت یا ساختشان  
دشوار باشد.

چند سده با دید گذرد تا کشورهای صنعتی فرهنگشان به پایه فرهنگ  
مردم ایرانزمین، هندوستان و چین برسد، تا از غارت کردن کشورهای  
غیر صنعتی و مردم کشی در آن کشورها به دست خودشان یا دست نشاندگان،  
دست بردارند؟  
در میان مردم ایرانزمین با فرهنگ هزاران ساله، سعدی پرورش یافته  
که گفته است:

بسنی آدم اعضای یکدیگر اند

در کشورهای صنعتی زورمند، همه چیز با پول سنجیده میشود. —  
نوشته O. Spengler آلمانی فیلسوف نیمه نخست سده بیستم آمریکا،  
فروشا به بزرگی ست که، همه چیز را در آنجا میشود با دلار خرید.

تهران - فروردین ماه ۱۳۶۳

احمد حامی

# فترده این بررسی

آمارگران کشور آمریکا U.S.A برآورد کرده اند که، تا سال ۱۹۷۳ ی - میلادی ۱۲۲۳ اسکندرنه به زبانهای گوناگون نوشته شده است . یکی از معتبرترین اسکندرنه های تازه نوشته شده، کتابی ست که : F.Schachermeyr اتریشی، استاد هشتادساله (سال ۱۹۷۳) تاریخ اروپای باستان در ۷۲۲ صفحه به نام Alexander der Grosse (الکساندر بزرگ) نوشته که، در چاپخانه آکادمی علوم اتریش سال ۱۹۷۳ چاپ شده است . نوشته این استاد سالخورده اتریشی مانند اسکندرنه های دیگر، همه همانند یکدیگر اند و از روی اسکندرنه های کهن نوشته شده اند. گرچه هر اسکندرنه - نویسی کتابش را به سلبغه خود نوشته است، از خواندن هیچ اسکندرنه - نویسی چیز تازه ای دستگیر پژوهش کننده نمیشود.

گمراهی همه اسکندرنه نویسان، اسکندرنه ما، ستایشگران اسکندرو عزیزدگان پیرو آنها در این است که هند جنوب خوزستان را، هندوستان پنداشته اند. این گمراهی گریبانگیر "مانی" شناسان و "توماس" شناسان هم شده است.

ناپلئون بناپارت، امپراتور فرانسیا، هم که در آغا زگمان کمرده بود، اسکندرازم صربه هندوستان رفته است، برای یورش بردن به هندوستان از راه ایران، با فتحعلی شاه قاجار پیمان بست. پس از آنکه به مصر رفت تا از آنجا مانند اسکندر، راهی هندوستان شود، در مصر دروغ بودن "فرجنگی اسکندر مقدونی به درون ایران و هندوستان" را دریافت و از صربه کششور فرانسه با زگشت وزیر پیمانش با شاه قاجار زد.

\*

در زیر سرگذشت کوتاه شده افسانه ای الکساندروس مقدونی را از هنگام پیاده شدن در آسیای صغیر در سال ۳۳۴ پ.م. تا زمان مُردنش در شهر "اور" در سال ۳۲۳ پ.م. میخوانید :

نوجوانی ناز پرورده و تازه به شاهی رسیده به نام "الکساندروس" فرزند فیلیپ دوم شاه مقدونیه و "الیمپیا" که از فشار روانی رنج میبرده، زیر پدرش را کشته بودند و مادرش او را فرزند پدرش نمیدانسته و میگفته که : "الکساندروس فرزند فیلیپ نیست، ما بزرگی به بستر من خزیده و مرا باردار کرده است." شاه نوجوان از بیم کشته شدن و برای رهایی از زخم زبان مردم کلاه و

'ما را ده می‌گفتند به شاهراه' یا چند صد مایا حوی ما محدود، دل به دریای  
 رده، ترک یا رودی را کرده، برای جنگ آوردن ما و رور شدند ۳۳۴ پ. م. ار  
 سگه، هلس پوت (داردانل) مروری) گذر کرده، در کنار آسای کوچک پسا ده  
 نه اند.

پیروی محلی در "گر، بیک" (بیما چای مروری) جلوی اسکندرویا را نش  
 را گرفته و آنها را گیر آورده، سن، اسکندرویا را سن هما سدر را هرا ن، رخت ار  
 گرا بیک به سوی جنوب ت'ها لیکارنا س' سپس به سوی جنوب حواری نسا  
 "سید" (سی د)، پس از آن به سوی شمال تا "آکیرا" (ایکارای مروری)، ار  
 آنجا به سوی جنوب تا ایسوس دست بردن تا جنگ و گیرا شهری به شهری  
 و ارا حایی به حای مگر به حد تا گرما پیروی محلی بنویس، اسکندرویا را نش  
 دوهرا رکلمو متر راه از گرانیک به هالیکار ت س به سیده آکیرا تا ایسوس  
 را هجده ماه پیش سرگدا شد.

اسکندرویا را نش در ایسوس گرما پیروی محلی را بر رگنه و با گیر  
 به جنگ کردن سید و در جنگ ایسوس شکست خورده به سوی جنوب گریختند،

اگر اسکندرویا را نش، جوری که در اسکندریا مه ها آمد، در جنگ ایسوس  
 پیروز شده بودند، نیا ریود که به سیسیلیه و مصر گریخت، میتوا بستند پس از  
 پیروزی ایسوس، بدون برخورد با نیروی بران، خود را به حلب رسانیده و  
 از آنجا دسال رود فرات را پیمودن بیشینه ۱۲۰۰ کیلومتر راه، اما با بل  
 پروند و از بل راهی شوش شوی دو کم از کم دو سال رود نر شوش، یا بسحب  
 هها مسان را گیرید.

\*

اسکندرویا را نش پس از شکست خوردن در ایسوس به ایداره بی توان  
 شده بودند که، به نوشته اسکندریا مه ها، برای گرفتن شهر کوچک Tyros (مور  
 مروری) هفت ماه جلوی آن شهر ماندند.

اسکندرویا را نش با جنگ و گیر خود را در سال ۳۳۴ پ. م. به مصر رسانیدند.  
 مصریان که برای زیر یوغ شاهان هه مشی، چند بار سربه شورش برداشته  
 بودند که، خنایا را ی یکم، اردشیر یکم و به ویژه اردشیر سه م آنها را سرکوب  
 کرده بودند. سمگری و کشا را اردشیر سه م، مصریان را سخت به درد آورده بود.  
 رور شما ری میگردید تا از شاهان هه مشی اسقام بگیرد، همین که از گریختن  
 اسکندرویا را نش به مصر آگاه شد، آنها را با آغوش باز پذیرفته و راهی  
 کردید تا برای جنگ با ایران، از مردان جنگی سپاهی سازمان دهد.

حادثه‌ی دوشنبه بود که اسکندر برای رها شدن در حرم‌بان مردم مقدونیه دربارۀ "مارآده‌گی بس"، در مصرکسان به معنای مونس فرساده که هبائس را بحر مقدونیه سرس‌های اسکندر دربارۀ "مارآده‌گی بس" پاسخ‌خواست اسکندر را بدهد.

\*

اسکندر ب‌مال غاری و با ری مصریان، سیاه‌چندهراری گردآوری کرد و در بهار سال ۳۳۱ پ. م. به مقصد ریفه و به شهر صور Tyros رسید. سب (ص ۱۳۵۹ باب ۱). ارایین پس اسکندریا مه‌ها در و غیردا ری و افسا به سر، پی کرده اند. اسکندروسپاهی را روزی ۵۹ کیلومتر دو انداخته ۶۵ کیلومتر راه می‌پوشید و در و غراب را یارده روره بیما بیند و آنها را حها بده. بد که ۳۲۰ کیلومتر راه می‌پوشید و در و غراب و در حله در سینوا را روزی ۸۰ کیلومتر، پست سر گذارد (ص ۱۳۷۱ باب ۱).

اسکندر هفت‌هنگ گردن با داریوس بوده و ارایین کار می‌رسیده و کره می‌بویا سه با پیمودن کهرارو و در کیلومتر راه، خود را از صور به دمشق رسان و در و غراب به بابل (هله) امروزی) رساند، و ارا حها به شوش پورش برد. اسکندر در پی غارت کردن بوده، با مال را بدگردآوری و به مقدونیه مقصد می‌برد. چون در راه صور به دمشق به بابل حیرانی برای غارت کردن بوده، ارایین روار صور روزه شمال راه افتاده، خود را به آسیای کوچک رسانده که، برای غارت کردن ارزش جنگیدن را داشته است. اسکندر و سب هشت سار پیمودن آسیای کوچک خود را به ففقا ررسانیدند.

ارام حها بی‌که اسکندریا مه‌ها بوشه اند و آنها را در ریر می‌خواستند برمی‌آید، که آنها در ففقا روییرا موان بوده اند که، اسکندریا مه‌ها و اسکندریاسان آنها را به حاور ایران امروزی، به افعانسان امروزی، به هندوستان با حری (پاکستان امروزی) برده اند، با اسکندروسپاهش را به هندوستان رسانند.

دروارۀ کاسپین - در سد حرریا با بالابوا است در کسارۀ با حری ی دریای خرو و شمال ساکو، که تپان حگ های ایران و روس - ۱۸۲۸ شمسی برین سهرایران بود.

آذربایجان - کسورریان پستان سوچه، که رکوه های ففقا رر - رودخانه، در (رسون امروزی که در شمال با نوم به دریای سیاه می‌ریزد) رر سکا هان بوده است. ملکه آمارو هها، در هرگانی بدیدن اسکندر رر سکا

مرکند - وازه مادی سبکه اردو باره: مر = ماده کند، اررسه  
کندن با حه شده است. اکنون دهی سبک در حوان در حوب رودارس.  
ریان - اراں یا آلان است در شمال رودارس در قفقار، البانی ها  
و ربو، دها هم را سها هسند.

سوسا - سهرنوشی، یکی از هفده شهر بزرگ قفقار که، پس از جنگ های  
ایران و روس که با سس معا هده، ترکما چای بود (۱۸۲۸)، روسها را ارا -  
حدا کردند.

هیرکائی - که اریک سوهما به، آتوری ها (در ا رومیه) بوده، مرر  
دیگرش به دریای کاسپان (دریای حر) میرسده و مردمش با اراں هـ  
همسان مسند، آدریا حان حاوری سبکه حاها بی به نام "هیر" و  
'هیراں' هور در آنجا هس.

یا حیر - بلخ مروری نیست. حانی بود در هما به گئی سکا های  
اروبانی، که در آن سوی رودنن میرسند. و اریلح بیس اریلح هرا رکیلومر  
هوایی دور است. "اسکندر پس از آنکه ده روره را کوه قفقار گذشت، به سهر  
اسکندریه که در سیرا ول خودش به "یا حیر" سا کرده بود رسید (ص ۱۷۶۴ باب ۱).  
سعدیان - جانی در ورا رود (ما ورا، البهر) بیوده و مردمش در  
بردیکی دن ساکی بیوده اند (ص ۱۷۰۲ باب ۱).

پار یا میر - کوه یح بسدی در قفقار که سه سوسه، اراں، اسکند  
ده روره را آن گذر کرده است (ص ۱۷۶۴ باب ۱).

کوه آرس - اسکندر کوهی که دورش ۱۸۵ کیلومر، بلندیش ۱۱۱۵  
متر، یا بس وسع و هر چه با لامرقت با ریک تر میشدا به سوک سیرس میرسید، با  
دسواری گرفه است. در جایی که اسکندر شاسان در همدوسان ششسان  
میده، چین کوهی نیست. این کوه با سانی های که داده شده به  
"اراراب" که رودارس در با حرو حوب آن رواست و نکل محرو طی دارد بهر  
محورد، با کوهی با ساحت در همدوسان (ص ۱۷۷۶/۷۳ باب ۱)

اسکندر پس از عارب کردن آسیای کوچک و قفقار، مال فراوانی  
گرد آورده، ب آن مال جوانان ما حرا حوی ما سد خود را در ردیف سها هیان  
خودا حیر کرد و رورمند شده است. اسکندر رومند شده، ب فکر چا پیدن سسوا  
پا یلح کشور آسور و بایل، پا یلح کشور بایل که هردوی آن کشورها بهر  
اقباده بیودن، قباده و ارا را ه ارمست ن سها خود را به کنا رد جل را بده با  
ار آنجا، دسال رود دجله به سسوا و به بایل برود.

داربوس به هم برای جلوگیری از پیروی اسکندر و رسیدن به اسکندریه سوی سال را بده، در Gaugamela یا گردنه، کوساله (گوگه) به کردی و فارسی = کوساله + مله به کردی - گردنه) حای که ارسوی با حیر ۱۱۴ کیلومتر از اربل دور بوده، میان سردست در آن موقعه دره در کردستان عراق جنگ سحی درگرمه، که لشکریان داربوس به هم میوایند ساهاست ن جنگ کرده و کار را رنده اسکندر را شکست دهد. حکام جنگ، داربوس به هم دست فرماده، با اربل "بوحسین بن آدرجبت" کشیده، لشکر داربوس به هم ارمها شده و کشورها میثان که بی سر و سرور شده بود و سرور رخصه است.

اوسان بیرونی دربار، جنگ داربوس به هم با اسکندریه است که: (فارسی شده، دایا سرب جاب ۱۳۲۱ بهران ص ۱۶۰..... سپس (اسکندر) به سوی ارمیه و باب الاواب رفت..... پس به سوی دارا ای دارا استاف بود..... در یکی از این غزوات، رئیس حراس دارا که "بوحسین بن آدرجبت بود"، دارا را شکست و اسکندریه مالک دارا حیره شد.....

بن ارکشه شدن داربوس به هم و ارم یا شدن لشکریا سرور ربحس ساها میثی الامی ها که دوسده خود سرورن"سان را ارب دست داده و سر فرما ن شاساها نهما میثی رفته بودند، به امیدا که دودمان هها میثی را ربه کن کرده و اربو "خود سرور" بودند، اسکندر را به شوس حوا بدید، به سوار رس رهند، اورا به بوس درآوردند و گنجیه و دیگر دارایی های، هها میثیان را به او پیش کش کردند.

الامی ها، برای ایضا م گرفتن ارشاها نهما میثی، ارگنجیه های بخت حمشدا فسا به ها به اسکندر گفید اورا و ادا رکنیده بخت حمشید سرود و در آنجا همان کارها ای را بکنده "آسوریا سیال" و لشکر آسور در الام کمرده بودند.

آسوریا سیال، سال ۴۵۶ م. شون یا بخت الام را گرفته آنچه حواس و بواسب کرد، گنجیه، ساها را لامودا را بی مردم را غارت کرد، لشکر آسور اربون بر غارت کردن، به کسی مردم الام دست زد، آسوری ها ند میثی را بجا بی رسا بدید که، اسحوان های پادشاها بود و سردان را اربورها سان بدرآورده به هم میوایند.

اسکندر که پس از کشته شدن داریوس سهیم در جنگ "آر سیل - گوکه مله"، رایگان به یکی از پیروزی های بزرگ با ریح باستان دست یافته بود، معرور از این پیروزی، پنداشته بود که کارایان بیایان رسیده است، خواست ما بود "آسوربانی پال" پادشاه آسور تحت جمشید را عازب کره به آنس بکشد و مردم آنرا از دم تیغ بگذراند (همان کارهایی را که دروغ نویسان اسکندر را میهنها دربار راه رفیق اسکندر و ساهس به تحت حمید، ارکش، سورا بدن، عسکارت کردن ..... نوشته اند). اسکندر و سپاهش پس از رمان کوهانی ما بدن در سوس، روانه تحت حمید شدند و ساه کهگیلویه پیش رفتند تا به "سگ سوان" رسیدند. ممسیها (صاس اسکندر را میهنها) اسکندر و سپاهش را به درون سگ سوان کشیده، تاران سگ سرشان ریختند و آنها را درهم کوبیدند. اسکندر در تافت که آنچه پنداشته، با درستی بوده است، خوری که اسکندر را میهنها نوشته اند، اسکندر دید چون چاره بی حریف شییی دارد، حکم آنرا داد (ص ۱۴/۱۴۱ باب).

\*

آنچه از این پس در باره رفیق اسکندر به تحت حمید، به ممدان، به دامغان، به گرگان، به هرات به بلخ، به ورا رود (ما ورا الهیر) و با رگسنس به بلخ و رفسش از آنجا به کابل، به هندوستان با کراچی و با رگسنس از راه - بلوچستان به کرمان به پاپارگاد، به سوس، هریره کاری هایش در سوس و رفسش از سوس به کرمان و با رگسنس به خورستان، در اسکندر را میهنها نوشته اند، از آغار با پایان، از سرباه، از ول تا آخر، از ابتدا تا انتها، از تیغ و تیغ دروغ است و کمترین ارزش تاریخی ندارد.

اسکندر پس از غلبه شییی در جنگ کهگیلویه، راه دما ر حوبش در پیش گرفته است. چون اسکندر میخواست سپاهش را از راه بابل، دیال رود و فرات به کناره دریای روم (مدیترانه) برساند، از Patala (پاتاله = پای تبه) به سوی رود "عازابیوس" (شط العرب) براه افتاد و دیال رود و هریره به سوی با حر رفته خود و ساهش را به "هند" رسانیده است. هندی که در جنوب خورستان بوده و، مروره هندوستان نام دارد و رود هندیان (دیال رود و هریره) در آنجا به خلیج فارس میریزد، هند علیا (هندکوهستانی ص ۱۸۸۰ باب ۱۸ - بلواریک) هند ساحلی (ص ۱۸۶۲ رکت کورث) ..... .

اسکندر سپاهش را از "هند علیا" به سوی با حر، از شمال خور موسی به کنار "رود عازابیوس" (شط العرب) برده است. اسکندر در Patala -

(پا بله = پای سیه) به دودریا نوردکار آرموده، خود دستور داده که، به اقیانوس  
 رفته پس وجود کند و با میوایند دور بر سر رود و بعد از فرات با دجله با آلامده  
 به او رسید (ص ۱/ ۱۸۵۰ باب)، به این نوشته، پا بله جایی بوده به چندان  
 دور از دجله و فرات که اسکندر شا با آن آسار را به مصب رود سد برده اند با سفر  
 جنگی یا سکندر به هند و سنان در ساراب در آید.

جنگ اسکندر با آریسان و اراییت ها - (اریان، کتاب ۶، فصل ۶، بند  
 ۴ ص ۱۸۵/۶ باب). اسکندر پس از گذر کردن از 'رود عارابیوس' (شط العرب)  
 به مردم "اریتیا" ناحته است. "اور" شهری بود در کشور با سایی سومر که،  
 حای آن اکنون در جنوب کنور عراق 'مُقَجَّر' نام دارد، در ۱۵۰ کیلومتری جنوب  
 با صریه، در کنار رود فرات و در ۲۵۰ کیلومتری جنوب حاورری یبیل (هله)  
 مروزی ۱۷۰۰ کیلومتری با حریصره در کنار شط العرب، حسین دودمان  
 اور، از ۲۵۰۰ سال پیش رمیلاد در آنجا فرمانروایی داشتند. در کشور اریت  
 ها (اریتیا) سه چهارم سیاهیان اسکندر مرده و یک چهارم آنها زنده مانده اند.  
 اسکندر در آنجا حوال عری در اندوه و غصه بوده، زیرا این بله را از خودی  
 میداشت (ص ۲/ ۱۸۶۳ باب ارایت کورت).

پس ارایین فاحه، اسکندر و سناهی به سوی بابل بر راه افتاده و به  
 شهر 'ور' رسیدند. در این شهر اسکندر با خوش نده و در ۳۳ سالگی، پس از  
 ۳۲۳ م. مرده است. بیرونی در اثنا الفیه نوشته است که: اسکندر  
 در شهر - رور - (شهری میان نوسود و حلبه در عراق، که اکنون آبادی  
 کوچکی است) ربحورسد و همایا بمرد.....

چون در زمان بوریحان بیرونی (۳۶۲-۴۴۰ ه. ق.) سیرده نده از مرگ  
 اسکندر و به هزار سال از افتادن سیمین دودمان شاهان کنور اور -  
 (۱۹۵۵ م) گذشته بوده و شهر با نام "اور" در کشور با سایی سومر اریادها  
 رفته بود، بیرونی "سهرزور" را "سهر اور" پیداشته است.

\*



## بررسی نام‌ها

۱- اسکندر و سکندر در ربا‌های ایرانی، الکساندرس Alexandros که در ربا‌های باحری الکساندر گفته می‌شود نیست. هرگاه پذیرفته شود که "ال" آغاز الکساندرس حرف تعریف است با برداشتن آن "کساندرس" می‌ماند که هیچ هم‌آهنگی با اسکندر و سکندر ندارد، پس باید جستجو کرد که نام اسکندر و سکندر از کجا و در چه زمانی پیدا شده است.

در آثار الباقیه، بیرونی صفحه ۱۴۵ بوسه‌دهنده است که، "سر سلسله ایشان ( اشکانان ) سکس اشکان که لقب اوصعق‌شاه است سر بلاس بن سابور بن "اسکنار" بن سیاوش بن کنگاوس محسوب است. بیرونی از حمزه، اصفهانی نام شاهان اشکانی را، اسکس بلاس بن سابور بن اشکان بن "اش حمار" آورده است ( ص ۱۴۷ آثارالباقیه ).

اصلان عقاری، بوسه‌دهنده کتاب "قصه" سکندر و دارا" برآست که، اش حیار اسکنار و نامید اسبها دگرگونی شده، اسکنار، هسند ( گسار = دلیر ) که اسکندر شده‌اند.

نام اش حمار یا اسکنار یا به گمان اصلان عقاری "اسکنار" نام یکی از شاهان اشکانی در سالهای میانی سدهٔ سوم پیش از میلاد بوده باشد که، در ورا رود ( ماورا السهر ) و خراسان بزرگ ( با نهرهای بیشاپور، هرات و مرو ) و شمال افغانستان کشورگیری‌هایی کرده باشد که، نامش به اسکندر دگرگونی یافته و همه، ناحب و نارها و کشورگشایی‌هایش را به پای الکساندرس مقدونی بوسه‌دهند. پس باید اسککنار، اسکسار، اسکندر شده باشد؟

سرپرستی سایکس انگلیسی به کسمیر و از آنجا به گلگیت به هوبره رفته و آنجا را نه بعین اقصی بلاد عالم "نامیده است. در آن دره، دوردست، راحه کوچکی فرامانروایی میکرده که خود را از "اعقاب اسکندر میداسته است".

مارکوپولو ( جهانگرد و سیری شده، سیردهم میلادی ) بوسه‌دهنده است که، پادشاه بدحسان خود را از "اعقاب اسکندر میداسته است" ( ص ۳۱۹ تاریخ ایران سایکس ). اسبها هم می‌سازند که اسکندر، باید "اسکنار" باشد و بحر الکساندرس مقدونی است.

خون ساسانیان، تاریخ ایران پس از خود را از میان برده‌اند و به جای آن افسانه‌های پیردهای سکا‌های سسیان یا "گش"‌های ورا رود را گذاشته‌اند، سرگذشت اشکانان سر، از میان رفته است تا آنجا که در شاهنامه فردوسی که از روی حدایمک سروده شده، اشکانان را "ملوک الطوائف" نامیده و ۱۸ بیت درباره آنها سروده شده است.

۲- گوگمل Gauqamela جای جنگ داریوش سوم با اسکندر را "حبه" شهر "داسنه" و برای آن افسانه‌هایی هم ساخته‌اند که درست نیست و از مادرش خواندن Gauqamela پیدا شده است که باید گوگمله "گ گ م ل" خوانده شود.

گوگه‌مله واژه کردیست و از دو پاره ساخته شده است، گوگه "گ گ" به فارسی و کردی نام گوساله است، در کردستان و بزد به گردن مل میگویند و به زبان کردی به گردنه 'مله' گویند. پس "گوگه‌مله" گردنه گوساله است به خانه شیر، مانند مله مس (گردنه بزرگ) میان صحنه و سفر، مله پلنگان میان کرمانشاه و حواریود، مله کنود در شاه آباد عرب، صلاوی و اشیرمل (گردنه سن) در لریان، گرمس در شمال سیدج، گوگان در جنوب تبریز، گوگ آلا در مراغه، گوگ تپه در میاندوآب، مهاناد، سیدج، سحار، گرمی و جزایرها.

به نوشته اسکندرنامه‌ها جای گوگمل در ۱۹ فرسنگی خاور اربیل و پنج فرسنگی جنوب باختری موصل بوده است (ص ۱۳۷۸ ت ا ب). اربیل در ۸۴ کیلومتری خاور موصل خا دارد. پس جای گوگمل باید در ۱۹ کیلومتری خاور موصل باشد، چگونه میشود در سی کیلومتری جنوب باختری موصل هم جا داشته باشد، این می‌رساند که اسکندر نامه نویسان از جغرافیای مدان جنگ داریوش سهیم و اسکندر آگاهی نداشته‌اند.

جای گوگمل را که اسکندر نامه نویسان تسانی داده‌اند، باید در کوهستان میان سردشت (در ایران) و قلعه دره (در عراق) بوده باشد. باید جنگ داریوش سهیم با اسکندر در دو سوی گردنه گوساله (گوگه‌مله) که آنرا گوگمل خوانده‌اند روی داده باشد.

۳- هند علیا که آنرا به فارسی هند کوهستانی نوشته‌اند (ص ۱۳۷۹ ت ا ب) کشوری در جنوب خورستان بوده است، جایی که امروزه شهرستان هندیجان نام دارد و رود پیر آب هندیان در آنجا به خلیج فارس میریزد. اینجا جز هندوستان (سرزمین هندوها) است، اسکندر پس از شکست خوردن در جنگ توان "ار ممسی‌ها، به سوی باختر برگشته و از پانله دنبال رود زهره به کشور هند علیا رفته است که، تا چند سده پس از هجرت هم هند نامیده می‌شده است.

اصلاح عقاری در کتاب "قصه سکندر و دارا" صفحه‌های ۲۴ تا ۲۶ هند بودن جنوب خورستان را از کتابهای السبیه و الانسراف صفحه ۳۵۹، مروج الذهب صفحه ۴۲۶، طبری جلد سه‌م صفحه ۹۰ و تاریخ ایران باستان صفحه ۳۱۶ آورده است.

در "کفالامای مانی" آمده است که او در سده سهیم میلادی از بابل با کشتی به هند، به فارس رفته و از فارس به بابل به میثان به خورستان رفته است.

هندی که مانی به آنجا رفته، هند جنوب خورستان است و گرنه، شبه قاره هندوستان امروزی در سده سهیم میلادی نامش هند بوده است، از این گذشته، مانی شناسان باختر، مانی را در راه هند روانه کشور "کوشانیان" و کابل کرده‌اند که نمیشود با کشتی به آنجاها رفت.

زمان هم برای رفتن و برگشتن مانی به شبه قاره هندوستان امروزی کافی نبوده است. زیرا مانی در واپسین سال پادشاهی اردشیر، با کشتی به هند رفته و پس از آن تحت شش شاپور

که پشتیبان مانی بوده، به تیسفون بازگشته و به دیدن شاپور رفته و کتاب "شاپورگان" را به نام او نوشته است.

از رمن مانی به هند تا بحث نشستی شاپور، کمتر از یکسال بوده و مانی در آغاز پادشاهی شاپور به دیدن او رفته است. این کار دو ناسه سال به درازا کشیده، در این دو تا سه سال مانی نمیتوانسته به شبه قاره هندوستان رفته، یکسال در آنجا مانده، دین خود را تبلیغ کرده و از راه فارس به بابل برگشته باشد.

دیگر آنکه توماس، یکی از دوازده خواری حضرت عیسی (ع)، پس از به چلیپا کشیده شدن آن حضرت، به سوی "هند" رفته و از شمال باختری هند تبلیغ دین عیسوی را آغاز کرده است. چون توماس به زبان آرامی به معنی "دو غلو" است، از این گروهی از عیسویان او را برادر حضرت عیسی (ع) دانسته و درباره اش بررسی زیاد کرده اند و برای اندیشه های مردم دوستانه اش روز ۲۱ دسامبر را "روز توماس" نامگذاری کرده اند.

در چند سده گذشته که عیسویان میپنداشتند هندوستان، همان هندوستان که توماس به آنجا رفته، کوشش زیاد کرده اند تا برای توماس در شبه قاره هندوستان جای پایی پیدا کنند که کامیاب نشده اند زیرا، توماس در هند یا گنوسی ها دمخور بوده و گنوسی ها در هند جنوب خوزستان میزیسته اند و امروز هم زنده گی میکنند و نه در شبه قاره هندوستان. در آغاز سده یکم میلادی، دین مردم هندوستان بودایی بوده است نه گنوسی، در گذشتن توماس در Edessa (اربعه امروزی) در جنوب کشور ترکیه نزدیک رود فرات هم میرساند که توماس به هند جنوب خوزستان رفته بوده و نه به شبه قاره هندوستان.

گذشته از اینها، هنگامی که توماس به هند (جنوب خوزستان امروزی) رفته آن سرزمین ربر فرمان پارنی ها (اشکانیان) بوده است. اشکانیان، میارودان (بین السهرین) را از سال ۱۵۰ پیش از میلاد از سلوکیدها پس گرفته بودند، هنگامی که توماس به آنجا رفته، میارودان (بین السهرین) که امروز عراق نام دارد استانی از کشور اشکانیان بوده است.

در زیر نام جاها یی در ایران که با پیشوند هدا عا ر میشود میخوانید :

هدرسی - دهی در بازم پایین، رجان

هدکندی - دهسای در بازم بالا، رجان

هدهه حاله - دهی در شهرستان قوس

هدوکلا - در شهرستان آمل

هندومرز - در بخش نوسهر

هد آباد - در بخش سردشت

هدوآباد - در قنور، حوی

هیدومبی - در شهرسان ایلام	هیدو رک - در شهرسان سیروار
هیدی - در شهرسان سیدج	هیدوالان - دهی اردهسان فیس
هیدی ساع - در شهرسان سیدج	هیدر - در شهرسان سیرجان
هیده - در شهرسان بروجرود	هیدچوب - در شهرسان نایبیس
هیدی - در شهرسان حرم آباد	هیدوایاد - شهرسان اردکان
هیدخان - در جنوب ناحری ی بهبهان	هیدوکس - در شهرسان فریدن
هیدآباد - در شهرسان نیشابور	هیدرای - حریره مگردخلج فارس

۴- پاتاله (Patala) را که در فارسی نای سداست و در یونانی سیک توان جا داشته، پاتاله خوانده و به مصب رود سندس در دهان برای رفس اسکندریه هیدوسان مدرک ستراشد (ص ۱۸۳۵ ت ا ب)

۵- باکتری را بلخ نوشته اند که درست نیست، باکتری یا جایی بوده در خاور سرزمین سکا های اروپایی و خاور رودت نایبیس (ن امروزی) که آرا ارتش رمن سکا ها جدا می کرده است. اسکندر ب مه ها رودت نایبیس را حای رود حیهون گذاشته اند، با اسکندر را به و را رود ما و را (لهر) برید. این هم ما سدی پیشتر نوشته های اسکندر را مه ها نادرست است.

به نوشته هردوت، رودت نایبیس مررمیان اروپا و آسیا بوده که رودن امروزی ست. کتب کورت (کتاب ۷ بند ۷) نوشته است که، رودت نایبیس باکتری ها را ار سکا ها جدا می کند. این رود میان آسیا و اروپا روان است. به اس نوشته ها، باکتری جایی بوده در شمال دریای ساه و در خلیج و رودن. اسکندریا مه نویسان و اسکندریسان آرا به شمال افغانسان امروزی برده و به جای بلخ گذاشته اند اسکندر را به هیدوسان برساند.

اسکندریا مه ها در باره رفس اسکندریسیا هش ربا کتریا (که بلخ میست) به سوی سعدیان (که سعدیسم) نوشته اند که:

اسکندریسیا هش (ار بلخ) به سوی سعدیان آرا اما دندوبه سانا بها سی آلف آلف آن کشور در آمدید. با آنکه شبها راه می پیمودید، برودی فریاد القظس "ارسانان سرحاست، آسان فرسگها راه میبرسدی آنکه به سه رودی برسد. بر تو آفتاب به رنگهای روان میاید، آنچه در سحر را.

گرم میکرد و گرمایشان برمیگشت و محیط طاقت فرسا میشد. گرچه سحرگاهان نسیمی میوزید و شبی میزد، اما همین که آفتاب برمیآمد، شبی بخار میشد. . . . سپاهیان اسکندر نردباریشان بسرآمد و ناامید شدند، زیرا دیگر نیرویی برایشان نمانده بود، نه میتوانستند درنگ کنند و به پیش روند. . . . به جای آب، به سپاهیان شراب و روغن میدادند، این کار آنان را از پای درمیآورد. اسکندر در اندوه فرو رفته بود که ناگاه دو بازرسی که پیشاپیش سپاه رفته بودند تا برای اردوگاه جا پیدا کنند، با مشکهای پر آب برگشتند. . . . باری پس از بردن رنج فراوان، شبانه به کنار رودخانه "آموی" رسیدند و با دشواری، ده روزه از آن گذر کردند (ص ۱۶۹۵/۶ تا ۱۷۰۰). این افسانه از بافته‌های اسکندر نامه نویسان و سراپا نادرست است زیرا:

شهر تاریخی بلخ، باکترای اسکندریانها نیست، بلخ در شش کیلومتری شمال باختری مرار شریف و در کنار رود بلخاب و در ۷۰ کیلومتری جنوب آموی دریا جا دارد و از رویه دریا ۲۵۰ متر بلندتر است (دریا بلندی ۳۵۰ متر است).

بلخاب یکی از پرآب‌ترین شاخه‌های "آموی دریا" است که در بهار سال ۱۹۶۲ سیلابش ۱۷۵۲ متر مکعب در ثانیه اندازه‌گیری شده است. درازی بلخاب نزدیک به ۳۵۰ کیلومتر است که پس از گذشتن از کنار بلخ، به سوی شهر آفچه روان گشته و سپس به آموی میریزد. دره بلخاب آباد است و از بلخ تا کنار آموی آبادی زیاد است مانند: دیوالی، حیرآباد، غرچینگ.

شهر باستانی "تیرید" در کنار شمالی رود آموی، رو به روی بلخ جا دارد، این میرساید که: باکتريا، شهر باستانی بلخ نیست. Oxus هم که به نوشته اسکندر نامه‌ها ارکوه‌های قفقاز سرچشمه گرفته و به دریای کاسپیان میریزد، آموی نیست. رود "آموی" که رودکی درباره آن گفته است: "ریک آموی و درشنی‌های آن، بر پاهای پرنیان آید همی". شهر باستانی سفد (سوغود، در سنگ نوشته نقش رستم) که از بلخ بیش از ۴۰۰ کیلومتر دور است هم سعدیان یا Soderes اسکندریانها نیست.

۶- آموی دریا Oxus نیست زیرا، به نوشته اسکندریانها سرچشمه این رود قفقاز است که به کاسپیان (دریای مازندران) میریزد (ص ۱۶۹۴ تا ۱۷۰۰). سرچشمه آموی در پامیر است و به دریاچه آرال میریزد و هیچگاه به دریای کاسپیان نمی‌ریخته، چونکه بستر آموی از کناره‌های خاوری دریای کاسپیان پایین‌تر است و آب آموی به آنجاها سوار نمیشده است.

۷- باکوس Bacchus، یونانی شده بخ است که تک، تک، بی (بی)، بای هم گفته میشود، بیشنام ایزد مهر (بخ مهر) است. آئین مهر در زمان اشکانیان به یونان و روم رفته است و در زمان اسکندر، باکوس در یونان شناخته نبوده است. این میرساید که اسکندر نامه‌ها، سده‌ها پس از اسکندر نوشته شده‌اند (ص ۱۴۲۴ تا ۱۴۳۰).

۸- دروازه کاسپین که آن را سروده خوار دانسته‌اند (ص ۱۴۳۰ ت ا ب) تا اسکندر در راه رفتن بر سر معش داریوش سه یم از آن گذر کند، دروازه حزر (کاسپین) نیست. در بندر خزر، شهر بست میان راه باکو و ماخاخ قلعه (مرکز داغستان) در کناره باحترری دریای خزر که تا سال ۱۸۱۳ شمالی‌ترین شهر مرزی ایران بود، در آن سال روسهای تزاری آنرا به زور از ایران گرفتند. ابن حوقل و استخری از این شهر نوشته‌اند که:

"برکنار دریای حزر است، زبانه‌یی از آب دریا به شهر می‌آید، در دو کنار آن دو دیوار ساخته شده که میان آنها بر روی آب دروازه‌یی دارد و زنجیری کشیده شده است. برای رسیدن کشتی‌ها به شهر، دروازه را باز میکنند و رنجیرها را فرو می‌اندازند تا کشتی‌ها به شهر بروند".  
۹- سرود عا رایسوس که اسکندر و سپاهش از آن گذر کرده (ص ۱۸۵۵ ت ا ب) و اسکندرنامه نویسان حای آنرا به هندوستان برده‌اند، شط العرب امروز است (شط = ساحل، پس شط العرب، یعنی ساحل عرب).

۱۰- اریستارخ (ص ۱۸۵۵ ت ا ب) سوزمین مردم اور، شهری در کشور سومر بوده است. اسکندرنامه نویسان حای آنرا به هندوستان برده‌اند که درست نیست. شهر اور که امروزه "مُفَجَّر" نام دارد، در کشور عراق در ۱۵ کیلومتری جنوب باختر ناصریه جا داشته است، نخستین دودمان پادشاهی اور از ۲۵۰۰ تا ۲۳۶۰ پ م. و سه یمین دودمان پادشاهی آن از ۲۰۶۵ تا ۱۹۵۵ پ م فرمانروایی کرده‌اند (عراقی‌ها اریستارخ را اورا می‌ده‌اند).

۱۱- عا را بیت، زیستگاه مردم عرب بوده است که اسکندر پس از گذشتن از رود عا را سیو (شط العرب) به آنجا رفته است. اسکندر نامه نویسان برای بردن اسکندر به هندوستان حای آنرا به میان مصب رود سند و بلوچستان برده‌اند (ص ۱۸۵۶/۷ ت ا ب) که درست نیست.

۱۲- دوستگامی که در اسکندرنامه‌ها دوستگانی نوشته شده، شرابدان مهربان بوده است که از آن به گام دوست می‌نوشیدید. اکنون در سوکواری‌ها در آن آب یا شربت میریزند و مردم از آن می‌نوشند. این واژه در زمان اشکانیان به کشور روم رفته و در زمان هخامنشیان آنرا نمی‌شناختند. این می‌رساند که اسکندرنامه‌ها، سده‌ها پس از زمان اسکندر نوشته شده‌اند (ص ۱۸۶۷ ت ا ب).

۱۳- آتروپات (آذرباد)، واژه زمان ساسانیست و در زمان هخامنشیان آنرا نمی‌شناختند، چون زردشتی نبودند. آذر، آدران، آتشکده، در زمان ساسانیان که زردشتی بودند در ایران گسترش یافته است. پاد هم واژه زمان ساسانیست. آتروپات یا آذرباد، نگهبان آتش بوده است. امروزه پاد را ند گویند مانند سپهد، ارتشبد، این هم نشانه آنست که، اسکندرنامه‌ها چند سده پس از زمان اسکندر نوشته شده‌اند (ص ۱۸۷۰ ت ا ب). آذربایجان، دیگر کونش شده. آتروپاتان نیست. آذربایجان یا آذربایجان (کویش قفقازیان)، از سه پار و سه شده است: آذر = آتش بجای = بی (بی) = کعبه = ایردگان = جاسا = پس آذربایجان یا آذربایجان یعنی جایگاه آتش ایزدی.

۱۴- نمابین، اسکندرنامه نویسان، اسکندر را به سفر خیالی از باکتریا (که بلخ نیست) به سغدیان (که سغد نیست) فرستاده‌اند. اسکندر و سپاهش پس از آنکه ده روز از رود Oxus (که آمودریا نیست) گذشته‌اند، در راه رفت و برگشت به سغدیان یا مردمی نیرومند به نام "ماس" درافتاده‌اند. سپاه اسکندر شهر ماسنها را دورگیری کرده است. گرفتن آن شهر از همه شهرهای دیگر برای سپاه اسکندر دشوارتر بوده، چونکه ماسنها سخت پافشاری کرده‌اند. در دورگیری شهر ماسنها، بهترین سپاهیان مقدونی کشته شده‌اند. اسکندر هم دچار خطر بزرگی شده، چونکه سگی چنان سخت بر سرش خورده که بیهوش بر زمین افتاده، جوری که سپاهیان اسکندر گمان کرده‌اند که کارش بپایان رسیده است. (ص ۵/۱۷۰۴ ت ا ب).

ممسن (بزرگ بزرگان، مه و مس = بزرگ + ان = بزرگ بزرگان) بخشی از شهرستان کازرون است که شمال مرزش کوه پربرف دناست و جنوب آن به اندازه‌یی گرم است که خرما می‌روید. اسکندر و سپاهش پس از گذشتن از بهبهان، برای رفتن به تخت جمشید به تنگ بوان رسیده‌اند. مردم پیرامون تنگ بوان (مسنیها) سپاهیان اسکندر را به درون تنگ بوان کشیده و به اندازه‌یی بر سرشان سنگ ریخته‌اند که، اسکندر از باجاری دسنور پس نشینی به سپاه خود داده است. سنگی هم بر سر اسکندر خورده که او را بیهوش کرده است.

برای اینکه اسکندر در هیچ‌جا شکست نخورده باشد، اسکندرنامه نویسان دروغ "ماس‌ها" را ساخته‌اند که، در ورا رود از اسکندر و سپاهش شکست خورده‌اند، چون هیچگاه پای اسکندر و سپاهانش به بلخ نرسیده و از رود آمو نگذشته‌اند، اینست که نبرد با ماسها باید همان جنگ تنگ بوان بوده باشد، که در آن بر سر اسکندر و سپاهش سنگ ریخته و او را شکست داده‌اند و اسکندر ناچار شده دستور پس نشینی به سپاهش بدهد.

نوشته‌اند که نام بخش باستانی ممسنی "شولتان" بوده، در زمان صفویان مردم ممسنی را به اینجا آورده‌اند، این نوشته‌ها باید بررسی شوند که، مردم بومی شولتان را به کجا برده‌اند و ممسنی‌ها را از کجا آورده‌اند و گرنه نمیشود این گونه نوشته‌ها را پذیرفت.

۱۵- نیسا، در اسکندرنامه نوشته‌اند که: اسکندر به شهر نیسا رسید که نزدیک رود سند بوده، گویند این شهر را باکوس (خدای شراب) فاتح هند بنا کرده است (ص ۱۷۲۶ ت ا ب). اسکندرنامه نویسان شهر نیسای دیگری میان بیستون و همدان نشانی داده‌اند که اسکندر سی روز در آنجا مانده است (ص ۱۹۰۲ ت ا ب).

پس از جنگ جهانی دوم، در شهر نیسا نخستین پایتخت اشکانیان، در ۱۸ کیلومتری شمال باختری عشق آباد (آشک آباد) کاوش زیاد شده و گذشته آن روشن گردیده است. اشکانیان پیرو آئین مهر بودند و از نیسا آئین مهر را گسترش دادند، که به آئین نیسا یا

'سارا' ساحه شد. آئین سارا بحر دین نصرا و نصرا بیست که از واژه "نصره" رادگاه عیسی (ع) گرفته شده است.

۱۶- سرور، سرور یا شکست ناپذیر 'پستانام' مهر است که در زبان کردی سر گفته میشود. آئین مهر در زمان اشکانیان به امپراتوری روم رفت و دین همگانی شد. تا سال ۱۹۶۲ چهارصد و دوازده مهرابه در امپراتوری روم پیدا شده است. رومیان واژه 'ایرانی' 'سرور' را برای پستانام مهر بکار میبردند، در جندیس دیوار نوشته و سنگ کنده، در مهرابه‌های امپراتوری روم واژه 'سرور' پس از نام مهر آمده است (ص ۱۴۳۴/۵ ب ا ب) این می‌رساند که اسکندرنامه‌ها جند شده پس از زمان اسکندر نوشته شده‌اند، از این رو ارزش تاریخی ندارند.

۱۷- کوسان، الاهی‌ها به این مردم کوسی و اسوری‌ها کش سو می‌گفتند، در تاریخ کسو، کاسو، کاسی، کیسی، کاسپ، کسپان نامیده می‌شدند. بحسب باید این مردم را شاحب، سپس حنک اسکندر را با آنان بررسی کرد.

در هزاره بهیم پیش از میلاد و رود تر آرآن، پیش از کوچیدن هئیت‌ها و هوریت‌ها (میایی‌ها) به آسیای کوچک، مردمی سفید پوست با چشمایی کنود و موهای نور از شمال قفقاز، از راه دامنه کوه‌های تالش به ایران آمدند و در دره 'سفید رود و دلتای آن' (گیلان امروزی) ماندگار شدند. اینها "کاسپ‌ها" بودند که فرهنگی درختان و گسترده در اینجا میان گداسه و نام خود را به دریای شمال ایران داده‌اند که مرور آن را دریای کاسپین (دریای کاسپیان) نامند. چیرهای ریز حاکی بی‌را که در سالهای گذشته در دره 'سفید رود پیدا کرده‌اند، مانده از دوران "کاسپ‌ها" است. کشور کاسپ‌ها بحسب در دره 'سفید رود، میان دریای کاسپیان و کوه‌های شمالی زحان و از املش تا تالش گسترده بوده است.

کاسپ‌ها پیرو آئین مهر بودند و باید بحسب کسانی بوده باشند که است را به ایران آورده و پرورش داده‌اند. باید یاره 'دویم کاسپ، است باشد. کاسپ‌های گیلان که چشمایی کنود، یوسی سفید و موهای نور دارند و بیسر در قومن و اسالم و تالش زنده‌گی میکنند، از سزاد کاسپ هستند.

کاسپ‌ها از کوه‌های تالش به آذربایجان هم رفته‌اند، کسپان نزدیک ماکو و کسپان نزدیک اورمیه رستگاهشان بوده است. مردم چشم کنود و مو بور و سفید پوست آذربایجان هم از سزاد کاسپ و خویشان کاسپ‌های گیلانند.

کاسپ‌ها به قلات ایران کوچیده‌اند و زمان دراری شهر فروین که دگرگون شده کاسپین (کاسپیان) است رستگاهشان بوده است. موپورها و چشم کنودان سفید پوست فروین هم از سزاد کاسپ هستند.



گروهی از کاسپ‌ها هم به حرامان رفته‌اند و در درهٔ کاسپ رود که امروز کشف رود نام دارد ماندگار شده‌اند ( کسف نام لاک پشت است ، در شاهنامه نام این رود ، کاسف رود و کاسپ رود آمده است ) . کاسپ‌ها از فزویین به همدان رفته‌اند که پیش از مادها مرکز کاسی‌ها ( کاسپ‌ها ) بوده و کار کاسی kar kassi نامیده شده است . از آنجا به لرستان کوچ کرده و در کوهستان لرستان ماندگار شده‌اند . اینها با پیروانیدن اسب و فروختن آن به بابلیها ، به کشور بابل راه یافتند . پیش از آنکه کاسیها به بابلیها اسب بفروشند ، سومریها و اکدیها و بابلیها ، اراپه‌های خود را با گاو میکشیدند . پس از شناختن اسب ، اراپه‌هایشان را با اسب کشیدند که آنها را از کاسی‌ها مبحریدند . جیره‌های مفرعی که در لرستان پیدا شده باید ساحنهٔ کاسپ‌ها باشد . اکنون هم در لرستان مردمانی سفید پوست با موهای بور و چشمان کبود ، در تیزه‌های کاکاوند ، حسوند ، بومیان سورآباد ، در بخشهای راعه ، الشیر ، دلفان ، سلسله ، کرمانشاه ، پیرامون تنگ بوان در فارس و جاهای دیگر رنده‌گی میکنند که از فرزندان کاسی‌ها هستند .

کاسی‌های لرستانی که از راه اسب فروشی به بابل راه یافته بودند ، کم کم در بابل رخنه کردند و به آنجا دست اندازی میکردند . این دست اندازبها به اندازه‌ی گسترش یافته بود که ، از سدهٔ هجدهم پیش از میلاد ، نام کاسی‌ها در تاریخ بابل راه یافته بود .

بابلیها ، به کاسی‌ها که از شمال حاوری و هنیپهای ( ه سی ت ) سفید پوست و موپور و چشم کبود هم‌نژاد کاسی‌ها ، که از شمال به بابل دستبرد میدادند " بربر " میگفتند .

بربر ، به زبان سومری نام آفتاب است . سومریها ، کاسی‌ها را و بابلیها هنیپها را که هر دو پیرو آئین مهر بودند " آفتاب پرست " میدانستند ، و آنها را بربر مینامیدند .

کاسی‌ها که با گذشتن زمان نیرومند شده بودند ، در سال ۱۵۲۰ پیش از میلاد کشور بابل را گرفتند و فرمانروایی خود را در آنجا استوار کردند . در دوران فرمانروایی بر بابل ، کاسی‌ها پیوسته با آشوریها که همسایهٔ شمال باختری بابل بودند ستیز میکردند . کاسی‌ها خیلی زود با تمدن بابلیها اخت گرفتند و بازرگانی بابل را گسترش دادند و با کشورهای الام و مصر داد و ستد براه انداختند . از پادشاهان نامدار کاسی‌ها در بابل ، نام کارائیش داش Karaindash ( پیرامون سال ۱۴۱۵ پیش از میلاد ) . کوری گال زوی یکم Kuriqalzu ( پیرامون سال ۱۳۸۰ پیش از میلاد ) ، بور نابوری یاش دوم Burnaburiasn ( پیرامون سال ۱۳۵۰ پیش از میلاد ) میلی‌شی‌خو Milishichu ( پیرامون سال ۱۲۸۰ پیش از میلاد ) نام آمده‌است .

کاسی‌ها پرورش اسب را به بابلیها یاد دادند که از آنجا به عربستان رفته و امروزه اسب عربی در جهان بنام شده است .

در سال ۱۱۶۰ پیش از میلاد، پس از ۳۶۰ سال فرمانروایی به کشور بابل، کاسیها از الامیها شکست خوردند و سروری‌شان در کشور بابل پایان یافت و به کوهستان لرستان پس نشستند ( لغت‌نامه سوئسی Lexilon 2000 - N.S.B. Enzyklopaedie مجلد هشتم، چاپ ۱۹۷۱ صفحه ۲۲۸۲ ستون چهارم ) .

اسکندرنامه نویسان برای بزرگ کردن اسکندر، کارهای شدنی را به دست او احام داده‌اند. یکی از این کارهای شدنی، شکست دادن و به زیر فرمان درآوردن کاسی‌ها به دست اسکندر در لرستان است. چون اسکندر نامه نویسان از حاور زمین و تاریخ آن هیچ آگاهی نداشتند و زمان پیش‌آمدهای تاریخی را بمیدانستند و همین اندازه شنیده بودند که، کاسی‌ها مردمی دلیبر و بیرومند بوده‌اند، خواست‌اند که آنها را هم به دست اسکندر شکست داده باشد، یا دیگر بیرونی روی زمین نموده باشد که از اسکندر شکست نخورده باشد. اسکندر نامه نویسان بمیدانستند و اسکندر شناسان نمی‌خواهند بررسی کنند که، از ترفاتادن دوران پادشاهی کاسی‌ها در بابل به سال ۱۱۶۰ پیش از میلاد، تا سال ۳۲۴ پیش از میلاد که آنها به خیال خود کاسی‌ها را به دست اسکندر در هم شکسته‌اند. ۸۳۶ سال گذشته بود و دیگر بیرونی به نام کاسی‌ها در میان نبوده که اسکندر آن را شکست داده باشد. اسکندر نامه نویسان به دست اسکندر "به مرده" کاسی‌ها تازیانه رده‌اند."

۱۸- شهر صد دروازه Hecaterpylos شهر دامغان و پیرامون آن نیست. در اسکندر نامه‌ها آمده است که..... اسکندر به پارت درآمد، در آنجا به شهری رسید به نام، هکاتیم پیلس ( شهر صد دروازه )، مقدونی‌ها چون در آنجا خواربار فراوان یافتند، اسکندر چند روزی در آنجا ماند و مهمانی داد و به "عیش و عشرت" پرداخت (ص ۱۹۳۶ ت ا ب) .

اسکندر شناسان جای این شهر را در جنوب باختری شهر دامغان دانسته‌اند که درست نیست و چنین جایی در شهرستان دامغان نبوده است زیرا:

۱۸-۱- شهر دامغان و بیشتر روستاهای پیرامون آن و دهستان دامکوه از چشمه علی که در ۴۲ کیلومتری شمال شهر دامغان روان است، آب میگیرند. میانگین آب چشمه علی چهار صد لیتر در ثانیه برابر ۳۳ سنگ ( هر سنگ ۱۲ لیتر در ثانیه ) اندازه‌گیری شده است. بخشی از این آب به شهر دامغان و بیشتر آن به روستاها روان میگردد، نیاز به نوشن ندارد که، با این آب اندک نمیشده شهری با صد دروازه را سیراب کرد، پس باید پذیرفت که هرگز چنین شهری در اینجا نبوده است.

۱۸-۲- در سالهای ۱۳۰۹/۱۱ یک باستانشناس به نام "شمیت" به هزینه دانشگاه فیلادلفی در تپه‌های جنوب شهر دامغان کاوش کرد تا ویرانه‌های شهر صد دروازه را پیدا کند. او توانست یک گورستان پیش از تاریخ را در نزدیکی نیه حصار و حرا به‌هایی از یک کاج زمان ساسانیان را

پیدا کند و پس از نزدیک به سه سال کاوش، اثری از شهر صد دروازه نیافت.

۱۸-۲- باستانشناسان شوروی پس از جنگ جهانی دوم، نخستین پایتخت اشکانیان را در "نسا" ۱۸ کیلومتری شمال باختری عشق آباد (اشک آباد) از ریر خاک بیرون آوردند، پس افسانه شهر صد دروازه نزدیک شهر دامغان یا خود شهر دامغان پایتخت اشکانیان نادرست است. ۱۸-۴- هنگام ساختن راه آهن خراسان در سال‌های ۱۳۱۷/۱۸ مهندسان راه آهن سار، برای پیدا کردن ویرانه‌های شهر صد دروازه افسانه‌یی اسکندر نامه نویسان، جستجو و کاوش زیاد کردند، اما کمترین نشانه‌یی از آن نیافتند.

۱۸-۵- از سد آمدوشد، شهر کوچک و کم‌آب دامغان نیاز به صد دروازه نداشته است.

سرزمین یونان از دید ثروت زیر زمینی فقیر و مردمش تهیدست بودند که مردان زبانتاز و مردم فریب مانند دُستَن آنها را رهبری میکردند. این رهبران، "کنده‌گویی و گزاف نویسی" را راهی برای جبران کوچکی و ناچیزی مردم کرده بودند که با گذشتن زمان برایشان عادت شده بود، شهر صد دروازه نمونه‌یی از گزاف نویسی اسکندر نامه نویسان یونانی است.

در ایران هم شاعران، اغواق را هنر شعری میدانستند که شعر فردوسی "رسم ستوران در آن پهن دشت، رمی شد شش و آسمان گشت هشت" نمونه‌یی از آنست. پس نباید نوشته‌های یونانیان باستان مانند اسکندر نامه‌ها را درست پنداشت و آنرا بجای تاریخ پذیرفت.

۱۹- نام‌های جعلی دیگر.

اسکندر نامه نویسان از جغرافیای خاور رود دجله آگاهی نداشتند. نویسنده‌گان یونان باستان برای بالا بردن روحیه ملت کوچک و تهیدست یونان، بزرگ کردن پیشامدهای کوچک را به سود یونان، دست‌افزار خود کرده بودند، که بزرگ کردن یک جنگجوی مقدونی به نام "الکساندرس" نمونه‌یی از آنست. اسکندر نامه نویسان بی‌آنکه از خاور بابل و آشور آگاهی داشته باشند و بدانند که هندوستان کجاست، همه کشورهای خاور رود دجله و آسیای کوچک و کشورهای میان رود دجله و دریای روم (مدیترانه) را به دست او گشوده‌اند. همه کشورها و مردمی را که در جهان آنروز نام و نشانی داشتند به دست اسکندر برانداخته‌اند و برای این کار از هیچ گزافه نویسی، کنده‌گویی، و دروغپردازی خودداری نکرده‌اند، برای بردن اسکندر به هندوستان نام‌هایی جعل کرده‌اند که جز در نوشته‌های یونانی در جای دیگر دیده نشده‌اند که چند تای آنها را در زیر می‌خوانید.

ستایشگران اسکندر و کرسی هرات را جای ارتکان گذاشته‌اند (ص ۱۶۵۵ ت ا ب). هرات، نیشابور و مرو سه شهر بنام خراسان بزرگ بودند، هرات شهر باستانیست و نامش "هریو" بود که هیچ همانندی با ارتکان ندارد. ارتکان باید اردکان باشد. در ایران دو شهر به نام اردکان هست، یکی در فارس و دیگری در یزد.

کابل را جای نیکه گذاشته‌اند که اینهم نادرست است، کابل نام رودخانه‌یی است که از کوه‌های بابا در افغانستان سرچشمه گرفته، از تنگه خیر میگردد و به رود سند میریزد. واژه کابل از سه پاره ساخته شده، که = کوه + آب + بُل = فراوان، یعنی آب کوهی فراوان، اررماسی که آریایی‌ها به این سرزمین آمدند، این رود را کابل نامیدند. شهر کابل که در کنار این رود ساخته شده، از رود کابل نام گرفته است، که این هم هیچ همانندی با "نیکه" که الاهی ضروری یوایان باستان بود، ندارد.

کدروزی را جای بلوچستان (ص ۱۶۸۳) و آراخوزیا را جای هندوهار (ص ۱۶۸۵) گذاشته‌اند و .... حزاینها.

اسکندر نامه نویسان هر جا که برای نام در تنگنا افتاده‌اند با "برزن" نام ساخته‌اند مانند آری، برزن (ص ۱۴۱۳ ت ا ب)، سانی برزن (ص ۱۶۸۴)، برزن بس (ص ۱۶۵۶ ت ا ب). اسکندر نامه نویسان حوریان را به ورا رود (ماوراءالنهر) برده‌اند (ص ۱۷۳۹ ت ا ب). حوریان روستایی در جنوب باحری شاهرود و گشت‌زاری در جنوب حاوری سمان است. مرکند (مر = مار = ماه + کند، از ریشه کندن) روستایی است سر راه حوی به ماکو در شمال باحری آذربایجان. واژه "مر" نام چند جا در آذربایجان و کردستان است. مانند مرید (مر = ماد + اند = کم)، مراعه (مر + راعه، راغ = زمین ش بوم درخت دار دامنه کوه = باغ)، مریوان (مر + ایوان) و حراینها. اسکندر نامه نویسان مرکند را به ورا رود (ماوراءالنهر) برده‌اند (ص ۱۷۵۸ ت ا ب).

سرزمینی که امروز افغانستان نامیده می‌شود، زیستگاه مردم آریایی دلیر بود و هیچگاه نیروی بیگانه آنها را نگرفته و در آنجا ماندگار نشده است. ۱۲۷۰ سال پس از یورش خیانی اسکندر به کابل و از آنجا به هندوستان، در زمستان سال ۱۸۴۲ مردم دلیر این سرزمین کوهستانی ۱۶۵۰۰ (شانزده هزار و پانصد) تن سپاه آموزش دیده انگلیسی و هندو، با جنگ افزار خوب و زیاد که سرزمین افغانستان را خوب میشناختند، برای گرفتن افغانستان به آنجا یورش بردند. دلیران افغانی آنها را آچنان نابود کردند که تنها چند انگلیسی و شمار کمی هندو جان بدر بردند و خود را به جلال آباد رسانیدند.

نمونه نزدیکتر، یورش ابر نیروی روسیه شوروی است با ۸۵۰۰۰ سرباز و جدیدترین جنگ افزار رمیی و هوایی به افغانستان که، چند سال است در آنجا درگیرند و به تله افتاده‌اند. با اینکه دولت دست شایده شوروی در کابل گوش به فرمان ابر نیروی شورویست، روشن نیست که سربازان شوروی چه خواهد شد و ناکی در افغانستان خواهند گشت و کشته خواهند شد.

اسکندر نامه نویسان کشورها و مردم خاور رود دجله را نمیشناختند. آنچه نوشته‌اند را با آگاهی‌شان بوده است. اسکندر شاسان که کشور و مردم افغانستان را میشناسد چرا سفر

جنگی اسکندر را از راه افغانستان به هندوستان میبرد و آنرا تاریح درست میدانند؟

۲۰- جنگها، پیروزیها و کشتارهای دروغ اسکندر و ساهش در هندوستان به اندازه بی گزاف بویسی هستند که به کارهای "امیرارسلان رومی" میمانند. نامهای زیر را بخواند تا دستگیرتان شود که، اسکندر نامه بویسان برای حنیالیانی و دروغسازیشان مرزی نگذاشتهاند:

الف- اسکندر با این فرمانروایان در هندوستان سرور کرده و آنها را شکست داده، با فرمانبردار خود کرده است:

Omphis	Abissares	ام بیس	آبی سارس
Pheges	Acuphis	فهزه	آکوفیس
Porus	Aqgrammes	پروس	آگرامس
Portican	Androcottus	پرتکان	آندرکتوس
Oxycanus	Assacan	یا، اکسکانوس	آساکان
Sisicotte	Assacenus	سی سیک	با، اساکنوس
Sisicottus	Camaxus	یا، سی سی کنوس	کاماکنوس
Spithaces	Cleophas	سپی تاسس	کله افاز
Sophites	Meroe	سوفی سس	مروا
Taxile	Moeris	تاکسیل	موریس
Kandrames	Musicanus	کاندرامس	موسیگانوس

ب- اسکندر در هندوستان با این مردمان درافتاده و آنها را در هم کوبیده و یا رامشان کرده است:

Prestes	Abestanes	پرستس	آبستانس
Peresiens	Sabraques	پرسیانس	با، سابراکس
Pharraciens	Sambastes	یا، فاراسینس	یا، سامباستس
Sabba	Adraistes	سبا	آدراستیس
Sibae	Adrestes	یا، سی با	آدرستس
Sibes	Agalasse	یا، سبیس	آگالاسی
Sobiens	Arasaques	یا، سوبیانس	آراساکس
Sygambre	Aspiens	سی گامبر	آسپیانس
Ambre	Candarides	یا، آمبر	کانداریدس
Thyreens	Massan	تیریانس	یا، ماسان
	Ossadiens		یا، اسادیانس

ج - اسکندر و سپاهش در هندوستان از این رودخانه‌ها گذر کرده‌اند :

Hydraostes	هیدراستس	Acesines	آسه زبیس
Hydaspes	هیداسپس	Alcesines	پا، آلکهرینس
Hyphasis	هیفازیس	Choaspe	حواسپ
Hypanis	پا، هیپانیس	Choes	حوئس
Soastes	سوآستس	Cophes	کوفس
		Guree	گوره

د - اسکندر و سپاهش این سرزمین‌ها و شهرها را در هندوستان گرفته‌اند :

Oxydraques	آکسیدراکس	Andraque	ایندراک
Patala	پاتالا	Aornos	آآرنس
Hyala	پا، هیالا	Ariqee	آریزه
Cillute	سیلوت	Bazire	بازیرو
Cillustis	پا، سیلوسنیس	Bezira	پا، بزیروا
Psiltucis	پا، پسیلوسیس	Catheens	کاتینان
Patalabeas	پاتالابئوس	Glaucaniques	گلااوکانیکس
Pataliens	پاتالیانس	Glauses	پا، گلاورس
Peucelatide	په‌اوکلانید	Gureons	گوریانس
Peuclootis	پا، په‌اوکلانئیس	Harmatelia	هارماتلیا
Pimprama	پیم‌پراما	Hiacense	هیاسنس
Sabus	سابوس	Malliens	مالیان
Sambus	پا، سامبوس	Massaques	ماساکیس
Sangala	سانگالا	Massaque	پا، ماساک
Siles	سیله	Mazaqa	پا، ماراگا
Ore	آر	Nicee	نیکه
Sophites	سوفینس	Notaque	نوناک
Syndoramana	سین‌دورامانا	Nysa, Nyse	نپسا، نایسه

تاریخدانان باختر، این نام‌ها را ایرانی و یا همدویی‌ی باستانی میدانند. تاریخ خوانده‌های ایران و هندوستان، می‌پندارند که اینها واژه‌های یونانی‌ی باستانی هستند. این نام‌ها نه همدویی و نه ایرانی و نه یونانی هستند، این را از زبان شناسان ایرانی و هندو و یونانی بهر سید و خود

داوری کنید. این نام‌ها با «ه» حبال اسکندر نامه نویسان است که، اسکندر شناسان حواستنه‌اند آنها را در میان نامهای ناساسی، جغرافیایی و مردمان و فرما‌روایان ایران حاوری، و را رود (ماوراءالنهر) و پبحاث پیدا کنند، تا از "افسانه" اسکندر، رویداد تاریخی بسازند.

۲۱- میراس (ص ۱۴۴۲ ب ۱) از نام بخ مهر گرفته شده، که در هندوسان و امپراتوری روم "میرا" نام داشته است. آیین بخ مهر با مهری‌گری در رمان اسکایان به امپراتوری روم رفت و به نام "پاگانیم" (عیسی) در آنجا گسترش یافت، که چند سده پس از مرگ اسکندر بوده است. پس در رمان اسکندر "میرا" در یونان ساخته نبوده، این میراس که اسکندرنامه‌ها چند سده پس از رمان اسکندر نوشته شده‌اند.

مهرشناسان باختری، تا سال ۱۹۶۸ میلادی در امپراتوری روم، از شمال اسکاتلند تا شمال افریقا و از کشور برمهال تا سوریه، چهارصد و دوازده مهرابه پیدا کرده‌اند.

پس از آنکه Constantin کنسول روم به باری عبسویان بر رئیس Maxentius کنسول دیگر روم پیروز شد و ماکس بوس در رود Tevere (میر که در شهر روم روان است)، عرق شد، شهر ز م و امپراتوری روم به دست کنسانتین افتاد. او به پاداش باری عبسویان در سال ۳۱۳ میلادی در شهر میلان فرمان آزادی کلیسویان را داد.

عبسویان که کم‌کم نیرومند شده بودند در سال ۳۵۶ میلادی مهرابه‌ها را بسند و در سال ۳۷۷ میلادی مهرابه‌های شهر ز م را خراب کردند. عبسویان در اسبابهای امپراتوری روم، مردم را به عارت کردن مهرابه‌ها برانگیختند.

کیس بنانی با آیین مهر، تا سده پنجم میلادی در گوسه و کنار امپراتوری روم پیروانی داشت. از آن پس گم‌گام شد و بیش از دوازده سده در میان مهریان امپراتوری روم (پاگانسم‌ها) در پنهانی بجا ماند و از سینه به سینه رفت تا در پایان سده هجدهم میلادی، به نام "سنان آزاد" در شهر میلان ایتالیا روآمد (کتاب بخ مهر نوشته احمد حامی چاپ بهران ۱۳۵۳ را ببینید). ۲۲- باگواس حواجه، یکی از قزاولان شاه اردشیر سهیم را در سال بیستم سلطنتش رهر داد و کشت (ص ۱۱۸۲ ب ۱) .

این خواجه صگ آور..... طبعی را آلت اجرای حمايت خود کرد... پس اردشیر سهیم باگواس حواجه کوچکترین پسر او را، که ارسن نام داشت تحت شایید و برادران اردشیر را کشت... ارسن پس از آنکه از حمایت‌های باگواس آگاه شد، از او سفر یافته در صدد سرآمد او را بگشت، ولی خواجه (باگواس) پیشدستی کرد او را (ارسن) در سال سوم سلطنتش بقتل رسانید (۳۳۶ پ م).

پس از آن در دودمان هخامنشی کسی نبود، که بترتیب طبیعی بر حثت سلطنت بشیید، زیرا حواجه (باگواس) تقریباً تمام برادران جوان اردشیر (سهیم) را هم کشته بود. بنابراین

ناگواس داریوش ( سهیم ) را که پسر آرسا و سوه استارس ( پسر داریوش دوم ) بود سال ۳۳۶ پ. م . بتحت شایید ( ص ۱۱۸۷ ت ا ب ) .

..... داریوش ( سهیم ) حاضر شد از خواحه ( ناگواس ) مرپور تمکین کند و ناگواس درصدد برآمد ، که داریوش را هم قتل رساید ، ولی داریوش ( سهیم ) رود قصد او را دریافته احضارش کرد و چون حاضر شده امر کرد در حضور او رهبری را که تهیه کرده بودند بیا شامد و خواحه ( ناگواس ) از راه اضطرار اطاعت کرد پس از آن درگذشت ( ص ۱۱۸۹ ت ا ب ) .

حوانید که داریوش سهیم ، ناگواس خواحه را با رهبر بوشایدن گشت ، دروعنوسا اسکندر نامه ها ، ناگواس خواحه را ریده کرده ، او را عزیز اسکندر ساحنه و نوشهاند که والی بازارگادکه مردی ثروتمند بود ، بسکش های گراسپا برای اسکندر و دوستان اسکندر برده که به تحریک خواحه ناگواس کنه شد ، برآ برای ناگواس خواحه که شرف خود را به اسکندر فروخته بود پیشکش برده بود ..... بوالی گفتند ، این خواحه نزد اسکندر خیلی عزیز و گرامی ست ، او در جواب گفت :

‘ من میخواهم نزد دوستان اسکندر مقرب شوم ، به پیش زبان غیر عقدی او و عادت پارسیها بر این نیست ، مرداسی را ، که عمل شمع در ردیف زبان در بیاورد ، مرد بدانند ’ .  
( ص ۱۸۲۳ ت ا ب ) .

از این دروعنوسه دو چیز برمیآید ، یکی آنکه اسکندرنامه نویسان یادشان رفته بود که ناگواس خواحه را داریوش سهیم کشته ست ( دروعنوس هم کم حافظه میشود ) ، دیگر آنکه پارسیان ، همجنس باری را بسیار بد مینداستفاند ، اما در میان یونانی ها علامت بارگی و همجنس باری رواج داشته و اسکندر در سفر حکمی پیش هم با خواحه ناگواس همجنس بازی نمیکرده است .

۴۳ - آراخوری ، تاریخ ایران باستان از روی اسکندر نامه ها آورده است که : ..... پس از آنکه اسکندر قشون خود را سه قسمت کرد و حاجی هند را چاپید و شهری اسکندریه نام بنا کرده سکنه آنرا آراخوری ( راج ) آورد ، هند سا حلی گذشت ..... ( ص ۱۸۶۲ ت ا ب ) .

نام های : حور ، هور ( اهور = هورها ) ، هور ( گان ) یا هویره ، سوس ( دهستانی و دهی در شهرستان اهور ) ، سوسگرد ( سوس + گرد = کرد ، از ریشه کردن ) ، سوسیان ( موسیان امروزی ) ، سوش ، سوش ( برا ) ، هنده ( در شهرستان بروجرود ) ، حم هندی ( دهی در موسیان ) ، هندپا ( در جنوب خورسان ) ، رود هندیان ( رود رهره ، درحایی که به خلیج فارس میربرد ) ، جریره ، هندوراسی در خلیج فارس ، میسان یا میسان ( م ی ) در خورسان ، بندرهای خاسک و چارک ، جریره های چشم ، کیس ، سب ( بیه ) ، لارک ، خارک و نام های زیاد دیگر ، ایلامی هستند که ناکنون سجا مانده اند .



دروغ نویسان اسکندرنامه‌ها و ستایشگران اسکندر، برای آنکه او را به هندوستان ببرند، از کشور هند (علیا) در جنوب خوزستان، هندوستان (سرزمین هندوها) ساخته‌اند. "خوز" را به بلوچستان خاوری و جنوب افغانستان برده‌اند و با حسابدن بشنود "ارا" به آن، آراخوزی ساخته‌اند و آنرا به جای رخی در افغانستان جا زده‌اند.

تا هزار سال پیش در خوزستان به زبان خوزی (زبان الایی) گفتگو می‌شده است. رود عارایی یوس (شط العرب) آری‌نیا (اور، شهر بنام کشور باستانی سومر) و عارابیست (عربستان) همسایه خوزستان بوده‌اند، که ستایشگران اسکندر آنها را نزدیک به سه هزار کیلو متر به سوی خاور برده‌اند، تا سفر جنگی اسکندر به هندوستان درست درآید.

۲۴- رود آراکس به جای رود گُر و دروغ نویسی‌های دیگر، اسکندرنامه‌ها نوشته‌اند که:

..... اسکندر پس از آنکه "آری برن" را با سپاه او قلع و قمع کرد، دیگر مامعی در پیش داشت و می‌توانست بروی تخت جمشید درآید..... در این حال مامعی، از "تیری داد" حرا به دار تخت جمشید به او رسید، که نوشته بود، چون اهالی شهر خبر یافته‌اند که اسکندر بزودی وارد خواهد شد، می‌خواهند خزانه را عارت کنند..... اسکندر با وجود هستگی‌های عبور از دربند پارس، پیاده نظام خود را در عقب گذاشته با سواره نظام حرکت کرد و تمام شب راه رفته در طلوعه صبح بروی "آراکس" رسید. (ص ۱۴۱۹ ت ا ب).

آنچه از نوشته اسکندرنامه‌ها در بالا خواندید سرنایا دروغ است زیرا:

۲۴- ۱- تخت جمشید، آب نداشته که شهر باشد، شهر بوده که پایتخت باشد و حرا به داشته باشد.

۲۴- ۲- تیری داد، که باید تیر داد باشد، نام رمان اشکانیان است که پس از مرگ اسکندر جانشین هخامنشیان شدند.

۲۴- ۳- رود آراکس، رود آرس است که اکنون مرز میان ایران و کشورهای فقار است. در جنوب تخت جمشید رود "گُر" روان است. اسکندرنامه‌ها از روی ناآگاهی هرچه شنیده‌اند نوشته‌اند، هرگز گمان نمی‌کردند که دروغ نویسی‌هاشان را پس از نزدیک به دو هزار سال بررسی کند و مجشان را بگیرند.

۲۵- اسکندرنامه نویسان پاره تاک Pare'taque را های فریدن گذاشته و نوشته‌اند که: اسکندر در عقیب داریوش بهیم به 'پاره تاک' درآمده آنها را مسخرو..... کرد.

(مورخین عهد قدیم این ولایت را "پاری تاک" Par'take'ne نامیده‌اند و زبان پارسی انروزی "پرینگان" می‌گفتند و حالا فریدن گویند. این همان ولایت اصفهان است زیرا پرینگان بنام ولایت اطلاق می‌شد) ص ۱۴۳۰ ت ا ب.

حواصده گان خود داورى كند كه ، كمترين همابدى ميان پاره ناك -  
پارى ناك - نيكان و فریدن هست ؟ اسكندر شناسان حواصدها بدهر جور شده  
اسكندروسا همن را ، اربح حمسديه همدا ن برده باسد . اراين رودرو عى ايس  
چس حده آور با حده اند .

فریدن ، كونا هده ، 'آفریدن' است كه اردو باره سا حده سده است : آى =  
بالما بده آفتاب (بالده ارا لا) ، افسار با افسر = روى سربا با لای سربا افسس  
= افر سن (به سوى بالا را س كردن) + ریدن = ریس = ربحس = جسم آكوى  
را ارا لا نه با سس سربا ر كردن . خداوند ، جهان را ارا لا نه با سس آفریده است  
۲۶- سدسكندر در كرگان كه تركمان ها نهان مرال لار<sup>۱</sup> ، كونسد ، حوى  
بررگ آسرا سى دسب كرگان است كه ، به سده است و به 'اكس بدرس' معدوسى  
آسرا سا حده است . حرا به ، آن در شمال رودخانه ، كرگان و موارى با آن سده  
درا راى سس ارا ۱۸۰ كيلومتر ، ارحوا حه نفس به شمال پهنوى دژ ، به شمال سى سى  
سروان به شمال كندكا ووس سرودوار "پيس كمر" هم ميگردد .

براى آسرا سى دسب كرگان ، سربا ها سس حوى بررگ ، آسگرها سى  
با آجرهاى بررگ (بررگ به ۴۰x۴۰x۸۰ سانتيمتر) سا حده بودند . ارا سس آب  
اسرا هاى آجرى ، آب بخش ميگردد . حيلى ها سس آب اسرا هاى آجرى را  
"قلعه نظامى" و حرا به ، حوى بررگ را "سددها عى" پدها سده كه درس سس  
سپه حاك كمبلدى سى شمال رودخانه ، گرگان ، كمترين ارش دفا عى پدها سده  
است . رودخانه ، گرگان ، ارش دفا عى سس ار سپه حاك "سدسكندر" حيلى پيشرا<sup>۲</sup>  
۲۷- سكندرى رفس و سكندرى خوردن . كسى كه دسب ها سس را روى زمين  
كدارده ، پها سس را هوا كرده و روى دسب ها سس را ه برود ، گوسد "سكندرى ميرو د"  
اسى كه هگا مدودن ، سرسم برود ، پيس پا خورده و با سربه زمين بخورد ،  
كوسد 'است سكندرى خورده' است . هچيك ارا سس دوو باره همابدى سى با  
"الكسا بدرس" معدوسى پدارند .

۲۸- هيركاسى . بارح نوسان سگاه به ، با حصر ، "هيركاسى" را سرزمين  
جنوب خاورى سى درباى حرر (درباى كاسيان) كه كرگان امرورى با سس  
پدها سده اند . بارح حواصدهاى خودى هم ارا سس پيروى كرده اند كه ، درسب  
سس و حاى هيركاسى سى با ساسى ، گرگان امرورى سوده است .  
هير - به گوين با سى ، كشتزار را "هير" گويد . پيش ارا كه تركسى سى  
آدرى در آدر با سس (آدر با سس با آدر سى حان = حاى آش ايردى : آدر = آش  
+ سى با سى = بع = ارد + حان سگان = حا) همه گاسى شود ، مردم آحا سس

"نا بی" سخن میگفتند. هورهم در جا های آردنا بخان ما بند، کلین میسه در رور شمال مرید، "میشه پاره" سردک کلیم در سما لاهر، چیدآ نادی در پیرا مو با کو (با کو = جای کوه = کوه ایرد: بی = یخ = ایرد: کوه) به کوش نا بی سخن میگویند.

شیخ صفی الدین اردبیلی، دویینی های ریادی به کوش نا بی سروده است: این میرا بدکه، نارمانا و مردم در اردیل به گوین نا تی سخن میگفتند.

چندین خا در خا و آردن بخان میان دریاچه ارومیه و درب ی حرر (دریای کاسپان)، هیرا مدا ر بدکه در ریر سوسه شده است:

هیر - دهی و دهسان بی در حوب حوری اردیل.

هیران - دهی پیرامون اسارا و ایا م کرده، مانا اردیل و اسارا.

دهی در بخش خدا آفرس در شمال اهر. دهی پیرامون مپ بدوآب.

کرگان - دهی اردهسان گلخوران پیرامون اردیل.

کرگان رود - دهستانی دریای که "رود کرگان" در آن روان است و در

تالش (هشیر) به دریای خزر (کاسپان) میریزد.

در کرگان مروزی، سرزمین جنوب یا حشری دریای حرر (دریای کاسپان)

هیج ناموشانی از "هیر" نیست.

تاریخ ایران باستان (ص ۳۲۰)، رگرنفون (کتاب ۴ فصل ۲) آورده است:

که: "..... رهبر کانی ها فرساده گانی بر دگورش آمدند، این مردم در

حدود "آسور" ریسب میکنند و سواران حوسی هستند..... آسوری ها رهبر کانی

ها بهره گیری میکردند و آنها را به کارهای پر حمت میگماشتند.....

فرساده گان به کورس گفتند، "خا صردا سورا فیا مکنند".

پلویارک نوسه است که (ص ۷۵ رنده گی ی ژول سزار): "سرا در اس

تاریخ سودای جنگ با اشکانیان را در سر میپروا بداسن ارگرمس "هیرکانی"

و دست رسی به دریای خزر (دریای کاسپان) و کوه های هفهار، به گرمس سرزمین

"پوست" پیردا زد و....."

هیرکانی ها با آلان ها (آران ها، مردم شمال رودارس و حوب رود کرآلبا -

ها و آرا ثود ها و مردم آلان برآعوش - غوش = گش - دریا حیرسراب آرا آنها

هستند)، برصد 'نلاش' پادشاه اشکانی همدست میشدند (ص ۲۸ و ۲۹ قصه سکندر و

داراوشنه، اصلا ن معماری چاپ بهران ۱۳۴۳).

آراچه نوشه ند بر میا بدکه 'هیرکانی' سرزمینی بوده میان ریستگا

آسوری ها (دریا حیر دریاچه ارومیه)، دریای حرر (کاسپان) و در همصا به گسری  
 ارا ن ها در همصا رکه مروره 'آذربایجان شرقی' نام دارد.  
 پس ارا مدن مادها در سده های آغاز هزاره یکم پیش از میلاد پیشه  
 آذربایجان، آسوری ها در آذربایجان غربی هم میزیستند و "اورا ریهوه" که  
 یا بیخستان در شهر وان در جنوب خاوری دریایچه وان بود پیشه در سده  
 بودند. مادها به یاری اورا ریهوها، آسوری ها را درهم کوفتند و در سال ۶۰۶  
 پیش از میلاد، سیوا پا بیخ کشور آسور را گرفتند و دولت آسور را پیشه  
 با بیگاسی با ریح فرستادند.

شما دریا دی آسوری با بحسین جنگ جهانی در آذربایجان غربی  
 میزیستند و کزدها و دیگر مردم آنجا جنگ های حوس کردند. پس اریحسین  
 جنگ جهانی، دولت انگلستان آنها را اریح دریاچه ارومیه به عراق سپرد  
 و آنجا روانه آمریکا حوسی کرد. هور هم شما ری آسوری در آذربایجان  
 عری رنده گی میکند.

واژه ارومیه، آسوری است که اردو باره "اور = آبادی + مایه = آب"  
 به حه شده است. اس نام اریحاسی حاس مده است که، آسوری ها در آریحسین  
 میزیستند و هور مادها به آنجا دست یافته بودند.

گمراه شدن با ریحویسان سگانه یا خبر، که با ریح حو مده های حودی  
 ارا آنها پیروی کرده اند در باره های هرکاسی، ارا آنجا پیدا شده است که، گرگان  
 (گرگان) را گرگان (گر + گان) حو آمده اند و ارا از آذربایجان شرقی و بالش  
 به جنوب خاوری دریای حرر (دریای کاسپان) برده اند و در همی ریسی دی  
 در با ریح ایران با سان درست کرده اند.

۲۹- همدان، اکباتان (نوشه هردوب) نیست؟ پس ارا آنکه کاسپ ها  
 (ساره ۱۷ بررسی نام ها را حو است) ارگلان به فلان ایران با لا آمدند،  
 رمان دراری در شهر عروس (کاسین = کاسپان) مایه و ارا آنجا به 'کارکاسی'  
 (همدان مروری)، به رسان با بیل پیشرفتند. یا بیل را در سال ۱۵۲۰ پیش از  
 میلاد گرفتند و ۳۶ سال در آنجا فرمانروایی کردند.

در سگ کنده "سیگلای پالسر" (سیگ + لای + پال + سر) یکم پادشاه  
 آسور ایرامون ۱۱۰۰ (۱۱ م) نام همدان، "امد" (ایمدان) کنده شده است.  
 در سگ کنده، حاس منشی، نام ای شهر را هگمان (هگ + مان) کنده اند.  
 با ریحویسان ارمنی، همدان را اکباتان میادند.

همدان را "همه آمدان" نام نهاده اند .

همدان شهری باستانی است که ارمان کاسپ ها (ارچهاره را رسال پیش) بنا کرده است . همه با ریحدان ها کدل بستند که آنا همدان را مروری ، همانا کبان نوشه هردوت است .

۳۰- سب ، دیودورد رکتا ۱۷ ، بند ۹۶ نوشه است که : چون اسکندر به جایی رسید که دورود "هیداس والسه رین" درهم میریزد ، سرها را پیاده کرده به سوی سب ها رفت . . . . . بزرگان سب ها با پیش کش های گران بها بردا اسکندر آمده فروسی کردند . . . . . ۱۸۳۶ ب (ب) آنچه دیودورد نوشه ما ، بند نوشته های دیگرش حیا لیا فی سب ، سب یا سب واژه ، فارسی و رمن سراریس است ما بند "در آشیب" در شمران شمال نهران .

در بعضی فارس هم جایی به نام "سب" بوده است . سیویه (سی بو به) داشمندا برای سده ، دویم هجری ، سرآمددا بشمندان بخوعربی ، را دگا هس در "سب" بوده است .

اسکندرشا سا که واژه سب به گوس یا چشمان خورده بود ، آنا برای رفتن اسکندریه همدوسان افسانه بی ساخته اند .

۳۱- اسکندریا مه ها نام مادر دا ربوش به برما "سی سی کسام پس" Sisygambis نوشه اند (ص ۱۱۸۸ ب ا ب) . این نام حواه "سی سی" یا سی سو خواند شود ، برای بیست و ارسا خه های اسکندریا مه بوسا است . نام های دیگر هم که با "سی سی" آغاز شده و با م مردا نا است در اسکندریا مه ها آمده اند ما بند :  
"سی سی کت" Sisicott فرما بروای همدویی که با قشوش به خدمت اسکندر در آمده است (ص ۱۷۷۶ ب ا ب) .

"سی سیک" Sisique والی آساکیان در همدوسان ؟ (ص ۱۷۹۹- باب ) .

سی سی میترس Sisymithres فرماندار جایی بوده به نام نورا Noura که اسکندریس از حبشیدن با خری ها به آسار همه است (ص ۱۷۵۸ ب ا ب) .

مادر دا ربوش که نامش "سی سی گامیس" نهاده ، اگر هم در رما جنگ - های اسکندر زنده بوده ، همراه دا ربوش به حبشه جنگ برمنه ، چونکه خود دا ربوش هم به ایسوس برمنه است . پس ابر شدن مادر دا ربوش به دست مقدونی ها بی چون و چرا از دروغی های اسکندریا مه ها است .

اسکندریا مه ها ، بیش اردو هرا رسال پیشنهاد عروم ملی یونانیان و بیش از دوسده افرایش سردسیاست زورمندان با حتری بوده است . آنها به راه خود میروند و سود خود را میجویند . برماست که دروغ های اسکندریا مه ها را به جای تاریخ در معرکودگان و بوحا با سان حادهم .

۳۲- Branchi les ، هردوب درکبات اسندهای ۱۵۷-۱۶۲

برای چندرا برسنگا هی در میلب (بردیگ ارمیرا مروری) ساسی داده است (ص ۲۹۲ تا ۳۰۰).

کنت کورت درکبات ۷ بند نوشته است که، اسکندر که به درون سعد میرفت، به شهر کوچکی رسید که برسنگا هرا چندها بود، اینها مردمی بودند که، هنگام بارگشت حنا یا رشا اریوان، شهر میلب را رها کرده، به فرمان شاه به اینجا کوچ کرده اند..... اسکندرا بدسته بی سباهی به شهر ارا حیدها رفته فرمان عا رب کردن حابه ها و کشش مردم را داده است. مقدونی های وحشی که عا سو چپ ول وسفا کی بودند، بجا مردم بیچاره بی مدافع اعبادند..... زن، مرد، کوچک، بزرگ، پیر، بریا، اردم شمشیر کدسند، اسکندر فرمان داد، شهر را تا بود کیند. مقدونی ها و یونانی ها به فقط حابه ها را حرات کردند..... در حابه های وحشی مقدس آرا اریبند در آورده اند..... (ص ۱۶۹۹/۱۷۰۰- باب ۱).

اراین دیوشه بر میا بد که در کتا رد ریای اژه شهری بود به سام میلب، در حای اراین شهر مردمی میریسی بدیده نام برای چند، در آنجا برسنگا هی هم بوده است. گویا هنگام لسكرکنی حنا یا رشا این مردم به لشکرا بران باری داده اند. اسکندرا به یوسان روی کا عدم مردم برای حید را سیر اریب حرا رکنلومر به اسای میا به کتا بدده اند و بدست اسکندروسپاه وحشی بس آنها را تا بود کرده اند و اینگونه آنها اسف گرفته اند.

۳۳- زن گریف اسکندروسه سادس ارسدرا را بش در شوش: آریان درکب

۷ فصل ۲ بند ۲ نوشته است که، اسکندروسدرا را بس دربار گشت به شوش Barsine دحیر بزرگ داریوش سهیم - Drypetis دحیر کوچک داریوش سهیم<sup>S</sup> Parysate دحیر کوچک اردشیر سهیم - Amastrine برادر را ده د ریوس سهیم و Artacama و Artanis دحیران، رته باد؟ و روبهم هشاد در مادی وپارسی را به عفا اسکندروسدرا را بس در آورده اند که، سهرن به نام همای رکسا به دختر Oxiartes ویرسین دحیر داریوش سهیم و پریساتس دحیر اردشیر سهیم به اسکندر رسده اند. این نوشته هم ما بدیشیر نوشته های اسکندرا مه ها سرا پا دروغ است بر ا :

اسکندروسپاهش پس از شکست خوردن و پس بسنس در گهگیلویه، راه دیار حویش در پیش گرفته، اراپا نله به هد حووب حورسان رفته و اراجا را هی رود عا را بیوس (شط العرب) شده و به شوش برنگشته اند که عروسی راه سا دارند

هچ بک ارایس نامها ارایسی بیسند و ساجه، اسکندریا مه هـا  
هسـد .

اسکندریا یونانیان همجنس یاریوده اند که به ویژه در جنگ یاری به  
رن نداشته اند. گذشته ارایس، یونانی ها و معدومی ها بیش ارایسک زن  
سمگرفتند. سرن گرفتار اسکندر همجنس یار دروغ دوگانه است. اینها  
را نوشته اند که، غارتگری اسکندر را به یوان شاهزاده و برادرزاده، پارس  
و مادی گرس دهد، با در کوچک کردن ایرانیان ار هچ کار فروگذار  
نکرده باشد (ص ۱۸۸۳/۴ تا ب).

۲۴- Ariobarzane: دروشار "اسکندر در راه شوش به یونانیان"  
حوا هید حوا اند که، اسکندریا مه یونان برای اسقام گرفتار (روی که عـد)  
ار شکستی که یونانیان در جنگ "ترموپیل" ارایسی ها خورده اند و برای  
دلخوس کردن یونانیان، محبه ساری کرده اند. به جای معبر ترموپیل،  
"تنگ پارس" گذاشته اند.

به جای یونانی کاحیا بگر که، راه میان کوه به پشت معبر ترموپیل  
را به پارس ها بشار داده است، یک چوپان لیکه بی که زبان پارس و زبان  
یونانی میدانسته؟ و اسکندر را به درون پارس راهمایی کرده، گذاشته اند.  
به جای لئونیداس و سیمداس پارس که در پارسداری ارمعبر ترموپیل  
به دست پارس ها کشته شده اند، "اری برن" دلیر را با ۲۵ یا ۴۰ هزار لشکر  
پارس گذاشته، و ولشکرس را به دست سپاهیان اسکندر کشته اند.

این نوشته هم ما سند پیشتر نوشته های اسکندریا مه ها سرا پا دروغ -  
است. نام "اری برن"، ارایم های رمان ها میثیان نیست. چون اسکندر  
با مه های بنام که امروز در دست است، نزدیک به سه سده پس از مرگ "الکساندر"  
معدومی "نوشته شده اند، اسکندریا مه یونان با نام های رمان ها میثیان  
آشنایی نداشته. ارجودیا م های ساخته اند.

اسکندریا مه یونان چون میدانستند که پس از گذشتن سین اردو هزار  
سال از مرگ اسکندر، اروپا ثنان و امریکا ثنان را افسانه اسکندر را ربج  
خواهند ساخت، بی آنکه از کوهسان کهگیلویه آگاهی داشته باشند،  
دروغ هایی را سر هم کرده و در کتاب های خود نوشته اند.

اگر شمار سپاهیان اسکندر در جنگ با "اری برن" ۱۲ هزار حساب شود  
(به همان اندازه که ارشوش بیرون آمده بودند)، با ۲۵ هزار یا ۴۰ هزار  
لشکر یونانی برزن رویهم به ۳۷ هزار تا ۵۲ هزار میرسد. چگونه در رستم

سخت در کوه‌های بربری کهگیلویه، که سپاهیان اسکندر در سرف فرو می‌ریختند برای ۳۷ هزار تا ۵۲ هزار سپاه اسکندر و لشکری برین، خوابگاه و مایندگاه آماده می‌کردند و ارکجا برای آنها حوراک و پیوساک فراهم می‌کردند. اسکندر سپاهیان و سوارشگران اسکندر، به ویژه عرب‌زده‌گان پیرو آنها، کهگیلویه را می‌دیدند، آنها هم مانند یونانیان به دروغ بودن اسکندرها می‌پنداشتند.

۳۵- افسانه، رُکسانه Roxana: دربار حایران با سانی حسن پیریا صفحه ۱۴۴۶ نوشته شده که، پس از رسیدن اسکندر به ایران داریوس بهیم در سربدیکی دامغان در ماه ژوئیه، ۳۳۰ پ. م. داریوس بهیم هخامنش را از اسکندر به چیرخواست. یکی از درخواست‌های آن بود که، اسکندر "رُکسانه" (روشت؟) دختر و راهبه همسری برگزیده، اسکندر را به یونستان رُکسانه را دختر داریوس بهیم بداند، و را دختر یکی از سرکان شعله‌دار نوشته‌اند.

دروغ بودن افسانه، رُکسانه، از روشی سیمور و هم‌روشنی راست را بیرونی نوشته است که، داریوس بهیم در جنگ 'اربیل - کوکه‌مَته' به دست فرمانده، پاسدار پس "بوخیس" این آذربایجان کشته شده است (دریا بی‌سبز ۳۳۰ پ. م.) کسی که زنده نبوده نمی‌توانسته گریخته و خود را به دامغان رسانده باشد.

گذشته را بی، اسکندر نمی‌توانسته ده ماه، یکی از برگزینی جنگهای سانی (اربیل - کوکه‌مَته) را کرده باشد ۴۷۰۰ کیلومتر را از بیل به سهیل (هلهه، امروزی) را به می‌موده باشد ۳۴۰۰ روزه در بیل مانده باشد ۴۰۰۰ کیلومتر راه بیل به شوش را پشت سر گذاشته باشد پس از چند روز ماندن در شوش، جنگ کتان ۷۰۰ کیلومتر را به شوش به سخت حمید را که دست کم یک سه‌میلیون کوهستانی است، در بر دیده باشد چهار ماه در جنگ حمید حسته کی در کرده باشد. از جنگ حمید به همدا نوار آجا به نزدیکی دامغان رفعت شد و پس از پی‌موردن ۳۱۵۰ کیلومتر را از بیل به دامغان، خود را به سالامین داریوش بهیم رسانیده باشد.

اسکندرها می‌خواستند برای پایان دادن به دروغ‌نویسی‌هاشان، رُکسانه و همسرش را که فرزند اسکندر بوده؟ به دست جانشینان اسکندر بیاورده‌اند، تا از زاده داریوش بهیم و اسکندر کسی بجایماند که برای جانشینان اسکندر در دسترس کند (ص ۲۰۴۳ باب ۱).

\*



# جنگ های اسکندر مقدونی با داریوش سهیم

جنگ گرانیک Granikos : اسکندر ناممها نوشتفاند که ، اسکندر در سال ۳۵۶ پ م . رایبده شد . در سال ۳۳۵ پ م . در ۲۲ سالگی به پادشاهی مقدونیه رسید . جنگجوی جوان ، در سال ۳۳۴ پ م . با سی هزار سپاهی پیاده و چهار هزار و پانصد سوار ، از بگه " هلس پوب " ( داردانل امروزی ) گذشت و در کناره آسیای کوچک پیاده شد و در کنار رودخانه گرانیک با لشکریان داریوش سهیم ( ۱۰ تا ۲۰ هزار سوار و ۲۰ تا ۱۰۰ هزار پیاده ) جنگید و پیروز شد ( ص ۱۲۵۱ ت ا ب ) . در این جنگ از لشکریان داریوش ۱۲ هزار تا ۴۵ هزار تن کشته شدند و سپاهیان اسکندر تنها ۱۱۵ تن کشته دادند ( ص ۱۲۵۷ ت ا ب ) .

اسکندر پیش از رفتن به آسیای کوچک ، ۱۲ هزار پیاده و هزار و پانصد سوار در مقدونیه گذاشت ، تا آنکه کارهای آن کشور را در نبودن او اداره کنند ( ص ۱۲۴۴ ت ا ب ) .

..... این جنگ برای کشیدن انتقام توهین است ، که ایرانیان به یونان کرده اند ( ص ۱۲۴۷ ت ا ب ) . ..... گذشتن از چنین رودخانه گودی ( گرانیک ) که آب آن حریان تند دارد و مجرای آن دیواره های بلند ..... ( ص ۱۲۴۹ ت ا ب ) .

نوشته های اسکندر ناممها درست نیستند زیرا :

۱- اسکندر پیش از رفتن به آسیای کوچک ، ۱۳۵۰۰ سپاهی پیاده و سوار در مقدونیه برای نگهداری آرامش آنجا گذاشت . ۳۴۵۰۰ سپاهی پیاده و سوار هم در کناره آسیای هلس پوب ( داردانل ) پیاده کرد ، که رو بهم ۴۸ هزار میشوند . مقدونیه کوچک بمبواسته ۴۸ هزار سپاهی را سازمان دهد و هزینه آن را بپردازد ، پس آنچه درباره شمار سپاهیان اسکندر نوشته شده دروغ است . از شمار کم ( ۱۱۵ تن ) کشته شده گان یاران اسکندر هم برمی آید که باید شمار آنها زیاد بوده باشد .

۲- رودخانه گرانیک که امروز بیجاچای نام دارد و به دریای مرمره میریزد ، رودخانه کوچکی است که نه آب زیاد دارد و نه گود است . ستایشگران اسکندر اگر باور ندارند به ترکیه بروید و از نزدیک رودخانه بیجاچای را ببینند .

۳- کناره های رودخانه گرانیک ( بیجاچای ) جای آرایش جنگی ۳۴۵۰۰ سپاهی پیاده و سوار اسکندر و ۱۰ هزار تا ۲۰ هزار سوار با ۲۰ هزار تا ۱۰۰ هزار پیاده لشکریان داریوش سهیم که رو بهم ۶۴۵۰۰ تا ۱۵۴۵۰۰ میشوند ( ۱۴۵۰۰ تا ۲۴۵۰۰ سوار و ۵۰ هزار تا ۱۲۰ هزار پیاده ) را نداشته است . اگر ستایشگران اسکندر باور ندارند ، بروند و جای جنگ گرانیک را ببینند .

۴- آماده کردن خوراک، پوشاک، آب، خوابگاه، جنگ افزار و... برای ۶۴۵۰۰ تا ۱۵۴۵۰۰ جنگنده، امروز کار بس دشوار است و دو هزار و سیصد سال پیش ممکن بوده است. پیسامد جنگ گرانیک باید چنین بوده باشد که، آلكساندرس حوان، از این که پدرش Philippos کشته شده و مادرش Olympias او را فرزند پدرش میدانسته، رنج میبرده و خجالت میکشیده و سرافکنده بوده، برای گریز از تحقیر شدن و پوشانیدن نقاط ضعف حیوانه‌گی، خود را به آب و آتش رده و از خطر بهراسیده است.

این حوان جنگجو با چند صدسوار مسردان ماجراجوی همانند خودش، در تنگه هلس پونت (داردانیل امروزی) از آب گذشته و در کناره آسیای کوچک پیاده شده و به روش راهبان، به آمادی‌ها و شهرهای آسیای کوچک باحترمی دستبرد می‌دهد است. از دستبرد ردن‌ها، مالی به چنگ آورده و با مال غارتی، یاران تازه احیر کرده و کم‌کم رورمند شده و کارش بالا گرفته است.

آغار کار الکساندرس مقدونی، همانند نخستین سال‌های ندرقلی (نادرشاه افشار) است که با راهزی زورمند شدن به سرداری و پادشاهی رسید.

اساندار پارسی لبدیه که با این‌گونه راهزنان آسیایی داشته، دفع اسکندر را سرسری گرفته و به نگهبانان محلی واگذار کرده است. اسکندر و یارانش برای فرار از پیگیری نگهبانان، از جایی به جایی و از شهری به شهری غارت کنان می‌گریختند، آنها نخست در کنار دریا به سارد سپس به افسوس Ephesos، به مilet تا هالی کارناس Halikarnass رفتند، از آنجا در کنار دریا (تا بتواند اگر ساز باشد، از راه دریا فرار کند) راهی حاور شدند و به سیدیة Side رسیدند. از سیدیة رهسپار شمال شده تا انکیرا Ankyra (آنکارای امروزی) پیش رفتند. از آنجا به سوی جنوب دیبال رود هالیس (قل ایرماق امروزی) به تاراسوس، به ایسوس Isoss رسیدند.

اسکندر و یارانش بیش از دو هزار کیلومتر راه از گرانیک تا ایسوس را هجده ماهه با جنگ و گریز پیموده و در ایسوس گرفتار لشکریان داریوش سهیم که به نوشته اسکندرنامه‌ها از بابل به آنجا رفته بودند شدند. اسکندر و یارانش راه از گرانیک تا ایسوس را با میانگین روزانه کمتر از چهار کیلومتر پیموده‌اند.

در زیر حکونگی جنگ ایسوس را به نوشته اسکندرنامه‌ها می‌خوانید:

داریوش سهیم از ۳۲۳ هزار تا ۶۰۰ هزار لشکریان پیاده و سوار در بابل برای جنگ ایسوس گرد آورده بود (ص ۱۲۹۲ ت ا ب). به فرمان داریوش سهیم روی رودخانه فرات پل‌هایی ساخته بودند که لشکریان داریوش سهیم پنج روزه از روی آنها گذر کرده‌اند. داریوش سهیم، مادر زن، پسر و دختران خود را به حمله جنگ برد (ص ۱۲۹۹ ت ا ب).....

مادر داریوش در جنگ ایسوس به سال ۳۳۳ پ.م. کم از کم، شصت و دو سال داشته، میشود باور کرد که داریوش سهیم مادر پیرش را همراه دیگر بانوان دربار به جنگ برده باشد؟ اگر رسم رمان بوده که فرماندهان مادر خود را به جنگ ببرند، پس چرا اسکندر مادر جوان تر خود را همراه نیاورده بود تا بار دیگر مار بزرگی به بسترش نرود که برای اسکندر برادر یا خواهری درست بکند.....

دهقان‌هایی که از نزدیک شدن قشون مقدونی ترسیده و فرار کرده بودند، به اردوی داریوش خبر بردند، که قشون اسکندر در ایسوس است. این خبر باعث تحقیر ایرانی‌ها گردید، زیرا میپنداشتند که سپاه مقدونی در حال عقب‌نشینی و فرار است... (ص ۱۳۵ تا ۱۳۶).

به نوشته اسکندرنامه‌ها لشکریان داریوش در جنگ ایسوس ۲۵ هزار فلاحین انداز + ۳۰ هزار یونانی‌ی احیر + ۲۰ هزار پیاده به فرماندهی یک یونانی‌ی از مردم تسالی + ۳ هزار گارد ویژه شاه + ۴۰ هزار پیاده، پهلوی این لشکر، سواره نظام گرگانی و مادی ایستاده بودند و پشت سر آنها لشکریان ملت‌های دیگر.

لشکر داریوش ۶ هزار پیشقراول داشت که همه‌گی به زوبین و فلاخن مسلح بودند... مادر داریوش، زن داریوش و زنان دیگر را در قلب لشکریان جا داده بودند (ص ۱۳۵ تا ۱۳۶).

اسکندرنامه نویسنده‌ها، لشکریان داریوش سهیم را در جنگ ایسوس شکست داده‌اند... مقدونی‌ها به فکر غارت اردوی ایران به ویژه خیمه و بارگاه داریوش افتادند، زیرا میدانستند اشیاء نفیس در آن زیاد است. در نتیجه غارت، طلا و نقره زیاد و لباس‌های گوناگون، فاخر از خزانه شاه بیرون کشیدند و از خیمه‌های خویشان و سرداران داریوش نیز غنائم بسیار ربودند... وقتی مقدونی‌ها داخل خیمه‌های حرم شدند، ضجه و شیون زسها را حدی نبود، اکثر آنها از خیمه‌ها بیرون دویده و به ندبه و راری پرداختند و مقدونی‌ها لباس‌های آنها را از تن آنها گنده، زینت‌هایشان را ربودند، چنانکه برای این رنای لباسی جز پیراهن یا ارخالقی نماند... رنای با دست خود زینت‌های خود را گنده یا موهای ژولیده میدویدند و از رفقای خود، که مانند آنان بیچاره بودند گهک میخواستند. بعضی سربازان مقدونی گیسوان آنها را گرفته میکشیدند، برخی لباس‌های آنها را پاره کرده دست خود را به تن برهنه آنها میسودند و با چوب نیزه‌هایشان آنها را میزدند... احوال رقت آور مادر، زن و دختران داریوش و پسران جوان او چشمان ناظران را پراز اشک میساخت (پسر داریوش در این زمان شش ساله بود و دخترهای او تازه به حد بلوغ رسیده بودند).... مقدونی‌ها هر چه در اردوی داریوش بود غارت کردند، تنها خیمه و بارگاه داریوش مصون ماند... میزها را چیدند و مشعل‌ها را افروختند... (ص ۱۳۱۳/۱۴ تا ۱۳۱۴) اسکندر تخت‌خواب‌ها و میزهای قیمتی و اشیاء نفیسه خیمه را با حیرت از نظر گذراند... به زودی معلوم شد، که از شیون و زاری ملکه‌ها و زنان درباری داریوش است... (ص ۱۳۱۶ تا ۱۳۱۷).

اسکندر خواست ملکه‌ها را ملاقات کند . . . . مادر داریوش در برابر اسکندر زانو بر زمین زد . . . ( ص ۱۳۱۸ ت ا ب ) . راجع به ملکه‌ها و دختران داریوش اغلب مورخین یونانی نوشته‌اند، که مادر داریوش در این زمان پیر ولی زنی با ابهت و شهامت بود . ملکه جوان در میان زنان ایرانی از حیث و جاهت مثل و مانند نداشت و دختران او هم از زیبایی می‌درخشیدند . . . . زن داریوش زیباترین ملکه همان بود . . . ( ص ۱۳۱۹ ت ا ب ) . اسکندر چون قامت رعنا و زیبایی حیرت انگیز زنان اسیر پارسی را میدید ، به طور مزاح میگفت : " زنان پارسی آفت چشمانند " . . . ( ص ۱۳۳۰ ت ا ب ) . . . در میان این‌ها زانی بودند ، که اطفال خود را در آغوش کشیده ، میدویدند و نیز سه دختر اردشیر سهیم ، زن او و دختر برادر داریوش . . . . . تماما اسیر شدند ( ص ۱۳۳۲ ت ا ب ) .

✱

جنگ ایسوس و پیامد آن جوری که در اسکندرنامه‌ها نوشته شده و گویا شده آن را خواندید، از سرتا به و از آغار تا پایان دروغ است برآ :

۱- اسکندرنامه نویسان می‌خواستند که شوش پایتخت دو هزار ساله الاهی‌ها و یکصد و بود ساله هخامنشیان را کوچک و ناجیر کند و بخت جمشید را پایتخت ایران بسازد تا آنجا را به دست اسکندر به آتش بکشد . اینست که اردوگاه ۳۲۳ هزار تا ۶۰۰ هزار لشکری داریوش سهیم را به بابل بردند . به این ، باید ناآگاهی اسکندرنامه نویسان از حاور رودخانه فرات افزوده شود و گرنه راه شوش به بابل (هله امروزی) ، دنبال رود فرات با حلب و از آنجا به ایسوس ( نزدیک اسکندرون امروزی ) ۱۵۰۰ کیلومتر و راه شوش به اریل به نیوا ( نزدیک موصل امروزی ) به راسه ( آرفه امروزی ) به ایسوس ۱۴۵۰ کیلومتر است ، که بیشتر آن راه شاهی ساحبه شده در زمان داریوش یکم بوده و رفتن از آن آسان تر از رفتن از راه بابل به حلب به ایسوس بوده است .

۲- گذر دادن ۳۲۳ هزار تا ۶۰۰ هزار لشکریان داریوش در پنج روز از روی پل‌های ساخته شده روی رودخانه فرات هم درست نیست زیرا ، باید روزانه ۴۶۰۰ تا ۱۲۰۰۰۰ تن از روی پلها گذر کرده باشند ، این کار سیار به ده‌ها پل داشته است . این پلها را اسکندرنامه نویسان روی کاغذ ساخته‌اند و گرنه ، چنین کاری در زمانی گویا با ندانشن افزارکار و مصالح ساختمانی امکان نداشته است .

۳- داریوش سهیم : در دربار هخامنشیان پیش از شاه شدن داریوش سهیم چه میگذشته‌است؟ اردشیر سهیم ، پس از پدرش اردشیر دوم سال ۳۵۸/۹ پ م . شاه شد . او را مردی ستمگر ، بی‌گذشت و خوریز نوشته‌اند ، که بیشتر شاهزاده‌گان هخامنشی را کشت تا کسی نماند که سر بلند کند و بر او بشورد . اردشیر سهیم ، در بیست سال پادشاهی پیش هشتاد تن از شاهزاده‌گان هخامنشی را کشت ( ص ۱۶۵۱۶ ت ا ب ) .

او شورشهای کشورهای باختری شاهنشاهی هخامنشی را فرو نشاند، به فنیقیه و مصر لشکر کشید و پس از گرفتن فنیقیه به مصر که آشوب بر پا کرده بود یورش برد و به سال ۳۴۴ پ.م. آشوب مصر را فرو کوبید و مصریان را سخت گوشمالی داد. پس از بیست سال پادشاهی کردن، به سال ۳۳۸ پ.م. با گواس نام خواجه، با عود دربارش به او زهر حوراند و او را کشت.

پس از کشتن اردشیر سهیم، خواجه نامبرده "ارسیس (Huwashah)" کوچکترین پسر او را شاه کرد که به فرمانش باشد. برادران اردشیر را هم کشت تا رقیبی برای شاه نماند. ارسس همچنین خواجه باگواس را ساخت، خواست او را از میان بردارد، خواجه باگواس پیشدستی کرد و ارسس را مانند پدرش با زهر حوراندن کشت، ارسس از سال ۳۳۸ تا ۳۳۶ پ.م. شاه بود.

چون از شاهزادهگان هخامنشی دیگر کسی نموده بود، به نوشتههای اسکندرنامهها، خواجه باگواس، "کدُمان" پسر ارساس پسر استاسیس پسر داریوش دوم را به نام داریوش سهیم به سال ۳۳۶ پ.م. به شاهی برگزید.

دیری نپایید که داریوش سهیم از فرمانبری خواجه باگواس سرپیچید. خواجه حواسب او را هم مانند پیشینیانش با زهر حوراندن نکشد، داریوش آگاه شد و خواجه را با زهر حوراندن کشت.

داریوش سهیم با چهل و چهار سالگی شاه شد و در سال ۳۳۱ پ.م. در پیرامون اربیل در یکی از جنگها به دست فرمانده گارد شاهی (که باید از یاران خواجه باگواس بوده باشد) کشته شد. کشور بی سر و سرپرست شده، بدست آلكساندرس مقدونی افتاد (ص ۶۰ آثار الباقیه، بیرونی چاپ تهران ۱۳۳۱). بیرونی نام کشنده داریوش سهیم را "سوخنئیس ابن آدریخت" نوشته است. در زمان ما هم کسی که بیش از چهل سال دمخور شاه و یکی از نزدیکترین امیران به شاه بود به او خیانت کرد.

۴- آنچه اسکندرنامهها درباره گرفتار شدن مادر، زن، دختران و پسرش ساله داریوش سهیم، همچنین زن و سه دختر اردشیر سهیم، دختر برادر داریوش سهیم، زنان سرشناس دربار هخامنشیان نوشتهاند دروغیست که در تاریخ جهان مانند ندارد.

در سراسر تاریخ، هرگز کسی نخوانده و ننوشته است (به جز اسکندر نامه نویسان) که، پادشاهی یا سرداری یا جنگجویی، همه شاهزاده بانوان درباری را از پایتخت، خود تا ۱۵۰۰ کیلومتر به جبهه جنگ برده باشد، تا داریوش سهیم، دومی بیش باشد.

چرا اسکندر مادر (جوان تر از مادر داریوش سهیم و جوان تر از زن اردشیر سهیم) خود را به جبهه نبرده بود تا بار دیگر مار بزرگی به بستر او نرود و باردارش نکند؟!

اسکندرنامه نویسان برای آرامش یونانیان که بیش از یک سده و نیم فرمان بردار و سرانشار جیره خوار شاهان هخامنشی بودند و در جنگها شکست خورده بودند، روی کاغذ از شاه ایران انتقام گرفتند و برای خالی کردن عقده دل و دق دل گزشتن، هرچه خواستند روی کاغذ آوردند.

اسکندرنامهها نوشتهاند که: اسکندر در پاسخ نامه داریوش سهیم که، آزادیی مادر، زن، فرزندان و بسمهگان خود را خواسته بود نوشته است که:

"نیاگان شما داخل مقدونه و یونان شده این ممالک را عارت کردند. . . . . من به آسیا آمدم، تا انتقام آنها و خود را از توهینی که شده، بگشتم (ص ۱۳۲۴ تا ۱۳۲۵)." .

۵- داریوش سهیم در چهل و چهار سالگی به سال ۳۳۶ ب. م. شاه شد. اگر مادرش در پانزده سالگی او را زاییده باشد، پس در جنگ ایسوس مادر داریوش دسبکم شصت و دو ساله بوده است. هیچ نادانی بحر اسکندرنامه نویسان، اسکندرشناسان و دیگر ستایشگران اسکندر باور نمیکند که شاهنشاه هخامنشی مادرپیر خود و زن اردشیر سهیم را که بیش از ۷۰ سال داشته به حبسه جنگ برده باشد.

زن داریوش سهیم که اسکندرنامهها او را ملکه نوشتهاند، خواهر داریوش بوده که از آغاز جوانی یا همدیگر آمیزش داشتهاند، پس نباید بیش از چند سال از داریوش حوا بر بوده و از چهل سال کمتر داسه باشد. چهل سالگی آغاز پیریست. پس آنچه اسکندرنامهها درباره زیبایی او نوشتهاند نباید درست باشد.

هنگام جنگ ایسوس به سال ۳۳۳ ب. م. دختران اردشیر سهیم بیش از چهل سال داشتند و دختران داریوش سهیم، "نوبالغ" نبوده، بیست تا سی ساله بودند و همهگی شان شوهر داشتند، چون که در آن زمان دختران، به ویژه دختران خانوادههای بنام، پیش از بیست سالگی شوهر میکردند. داریوش سهیم، اگر هم میخواسته، نمیتواسته دختران خود و اردشیر سهیم را از شوهرانشان جدا کرده و به حبسه جنگ برده باشد. اسکندرنامه نویسان بیآنکه پس دختران اردشیر سهیم و داریوش سهیم را حساب کرده باشد، این دروغها را برای بیآبرو کردن دودمان هخامنشی بهم بافتهاند.

اینکه اسکندرنامهها نوشتهاند، دو دختر داریوش زن اسکندر و یک سردارش شدید (ص ۱۴۴۱ تا ۱۴۴۲) دروغ است، زیرا به رسم زمان دختران پیش از بیست سالگی شوهر میکردند.

داریوش سهیم چهل و نه ساله بوده که در جنگ اربیل به دست فرمانده گاردش کشته شده است. همسری دختران او با اسکندر و سردارش، اگر درست باشد باید پس از مرگ داریوش سهیم انجام شده باشد. چون زن داریوش سهیم خواهر او بوده و از بچهگی با هم زندهگی میکردند، از آغاز جوانی با هم آمیزش داشتند و دارای فرزند شدید، به این حساب دختران داریوش سهیم هنگام مرگ پدرشان بیش از بیست سال داشته و شوهر کرده بودند و دختر خانه نبودند که همسر اسکندر و سردارش بشوند.

۶- بزرگترین دروغی که اسکندرنامه نویسان برای بیآبرو کردن داریوش سهیم و جوانمردی الکساندروس مقدونی نوشتهاند مرگ زن داریوش است در اسارت، که آن را در زیر میخوانید:

رمانیکه اسکندر پس از مراجعت از مصر در منیقه بود (قول پلوتارک)، یا از فرات گذشته بود (قول گنث گورث) در بین راه بخی از خواجه‌های حرمسرای داریوش، که جزو اسرای اسکندر بود و با زن داریوش حرکت میکرد، آمد و اظهار داشت که، ملکه در شرف مردن است. در این حین پیغام‌رسان دیگر رسید و خبر داد که ملکه . . . . . در آغوش ملکه مادر داریوش و شاهزاده‌ها جان داده است.

اسکندر . . . . . از شنیدن این خبر چنان ماله‌های دردناک برآورد، که گفتی مادر او مرده است . . . . . اسکندر از مشاهده این وضع بسیار بگریست و از صرف غذا امتناع ورزید . . . . .

یکی از خواجه‌سرایان ملکه (مادر داریوش) . . . . . گریخت و خود را به اردوی داریوش رسانید . . . . . وقتی داریوش او را بدین حال دید گفت . . . . . آیا تو آمده‌ای خبری ناموسی‌خانواده مرا، که برای من و برای آنان بدترین عقوبت است سیآوری؟ . . . . . (داریوش) دستان خود را به آسمان بلند کرد و گفت "ای خدایان پارس، دولت مرا تقویت کنید و اگر من محکوم شده‌ام، چنان کنید، که آسیا شاهی به جر این دشمن عادل و فاتح جوا نمرود (اسکندر) نداشته باشد".

. . . . . زن داریوش در سر را درگذشت . . . . . (ص ۱۳۵۹/۶۱ تا ب).

آنچه درباره مرگ زن داریوش در اسکندرامه‌ها نوشته شده، از آغاز تا پایان و از بنخ و بن دروغ است زیرا:

۱-۶ در همه تاریخ‌چها، کسی نگفته و نوشته (به جز اسکندرامه‌ها) که، پادشاهی زنان حرم خود را به حیمه جنگ برده باشد، این را یونانیان برای اسقام‌گیری (روی کاغذ) و دق دل گرفتن از هخامنشیان که بیش از یک سده و نیم بر یونان فرمانروایی کردند، از خود درآورده‌اند تا نفع دلشان را حالی کنند.

۲-۶ اسکندرامه‌ها ننوشت‌اند که، حرمسرای داریوش در کجا اسیر شد و هنگام مرگ، زن داریوش در کجا بوده است. گویند دروغ‌گو کم حافظه میشود، دروغ‌نویس‌های یونانی هم کم حافظه بودند. یکی نوشته است، که مرگ زن داریوش هنگامی که اسکندر از مصر برگشته بود، در منیقه به او رسیده است. دروغ‌نویس دیگر نوشته است که، خبر مرگ زن داریوش زمانی به اسکندر رسید که از رودخانه فرات گذشته بود.

برای آن که جوانمردی اسکندر را برسانند، او را به حیمه حرمسرای داریوش برده و به گریه‌اش انداخت‌اند. از این نوشته برمیآید که زنان اسیر شده حرم داریوش همراه اسکندر بودند. پس چگونه خواجه ملکه مادر داریوش میتواند گریخته باشد و از منیقه یا از راه میاب فرات و دجله دوان دوان خود را به داریوش سمیم رسانده باشد؟ داریوش سهیم در کجا بوده و خواجه گریخته از کجا جای داریوش سمیم را مبداسته که نزد او بشتابد و خبر مرگ ریش‌ر به او برساند؟

۳-۶ برای تحقیر داریوش و کوچک کردن او در برابر جوانمردی اسکندر، دروغ‌نویسان

اسکندرنامه‌ها، داریوش سهیم را وادار کردند که در برابر سردارانش اسکندر را دعا کند. گمان می‌رود، حتی ستایشگران اسکندر و عرب‌ده‌گان پیرو آنها هم این دروغ‌ها را باور کنند.

۴-۶. برای سربوش گذاشتن به این رسوایی که، مادر اسکندر گمشده، اسکندر فرزند پدرش نیست و مادر بررگی به سنراو حزمده و ناردارش کرده است، زن داریوش سهیم را که تنها روی کاغذ اسیر شده، در زمان اسیر بودن باردار کرده و هنگام زاییدن او را مردانده‌اند.

این دروغ‌نویسان کم‌حافظه و ستایشگران اسکندر و عرب‌ده‌گان پیروشان فکر نکردند که، زن داریوش که حواهر او بود، اگر اسیر شده باشد، چند سالی از چهل سالگی‌اش گذشته، بائنه‌بوده و نمی‌توانسته باردار شود. به نوشته اسکندرنامه‌ها کوچکترین فرزندان شش ساله بوده است. پس از این پسر شش ساله، او در کاج شاهی که همه‌گونه آسایش داشته باردار شده است. چگونه میشود باور کرد که این زن بائنه (اگر اسیر شده باشد) هنگام اسارت باردار شده باشد؟ باید ستایشگران اسکندر و عرب‌ده‌گان پیرو آنها پاسخ دهند.

۷- از رجزخوانی‌ها، دروغ‌بافی‌ها و گراف نویسی‌های اسکندرنامه‌ها برمی‌آید که، باید اسکندر و یارانش در جنگ ایسوس سخت خورده و به فیعیه و مصر، که پناهگاه دشمنان هخامنشی‌ها شده بود، گریخته باشند. اگر اسکندر و یارانش در جنگ ایسوس پیروز شده بودند، همان زمان، پیش از آنکه داریوش لشکریان خود را سازمان دهد، می‌توانستند به دنبال داریوش به حلب، به دمشق، به بابل (که پل‌های روی رودخانه فرات را لشکریان داریوش ساخته بودند!) و از آنجا به شوش بروند و کار داریوش را یکسره کنند.

اسکندر و یارانش پس از شکست خوردن در ایسوس به مصر فرار کردند تا در آنجا از مصریان دشمن داریوش باری بگیرند و به جنگ داریوش برگردند. ارا بر و ارسر، سرلشکریان داریوش پس از شکست به مصر گریختند.

اسکندرنامه نویسان، برای پوشاندن شکست خوردن اسکندر و یارانش در ایسوس و برای آن که اسکندر در هیچ جنگی شکست نخورده باشد، این هیاهو، و جنجال‌های باور نکردنی را که: "لشکریان داریوش ۱۱۰ هزار گشیه دادند، مادر، زن، فرزندان و سته‌گان داریوش اسیر اسکندر شدند، داریوندارشان به عارب رفت و . . . . را به پا کردند".

✱

به نوشته اسکندرنامه‌ها: اسکندر پس از جنگ ایسوس به سوی فیعیه به‌راه افتاد. "والی‌ی حائل" دمشق گنجینه داریوش را به اسکندر پیشکش کرد. اسکندر و یارانش راه خود را به جنوب دنبال کردند. شهر صیدا پاداری نکرد، مقدونی‌ها آن را گرفتند و رهسپار صور Tyros شدند. شهر صور در برابر اسکندر و مقدونی‌های همراهش سخت پایداری کرد و هفت ماه آنهارا در بیرون شهر نگاهداشت، حوری که مقدونی‌ها بارها به اسکندر پیشنهاد کردند که، دست از گرفتن



سهر صور بردار، اسکندر پدیدرفت تا در سال ۳۳۲ پ م سهر صور را گرفت. شش هزار تا هشت هزار صوری را کشتید، دو هزار حوان صوری را دار زدند. سیزده تا سی هزار کس را اسیر کردند. ریان و کودکان را به فرمان اسکندر برده‌وار به مزایده فروختند. شهر را آتش زدند و آن را با کنگ خراب کردند. حوری که جز حراهی بی از صور بجا ماند (ص ۳۳۱ تا ۳۴۱ ب ا ب).

پس از گرفتن صور، اسکندر کسنی‌های مقدونی‌ها را از کنار دریا به سوی عزه روانه کرد و خود با مقدونی‌ها س از راه حسکی به آنجا رفت. پس از دو ماه جنگ عره را هم گرفتند. مقدونی‌ها هزاران س از مردم سهر و کسائی را که در برابر آنها پایداری کرده بودند کشتند. همه ریان و کودکان را برده کرده فروختند (ص ۱۳۵۲ ت ا ب).

مادآور میشود که، اسکندرمه‌ها نوشته‌اند که، انهمه زنان و کودکان شهرهای صور و عزه را که اسیر کرده بودند به چه کسائی و در کجا فروختند. چون مردان و حوانان شهرهای صور و عره کشته شده و آندو شهر خراب شده بودند!

پس از گرفتن عزه، اسکندر و مقدونی‌ها سال ۳۳۲ پ م. رهسپار مصر شدند. مصریان در زمان هخامنشیان برای آزاد شدن از فرمان شاهان هخامنشی، چند بار سر به شورش برداشند که حشایارشای یکم، اردشیر یکم و اردشیر سهیم آنها را سرکوب کردند. ستمگری و کشتار اردشیر سهیم، مصریان را سخت به درد آورده بود، روز شماری میکردند تا از هخامنشیان اسقام بگیرند. همیشه از نزدیک شدن اسکندر و مقدونی‌ها به مصر آگاه‌گسند از نو امیدوار شدند که به یاری اسکندر خود را از زیر یوغ هخامنشیان بدر آورند. اسکندر به متفیس پایتخت مصر رفت که مصریان او و یارانش را به گرمی پدیدرفتند (ص ۱۳۵۲ ب ا ب).

اسکندر از متفیس به معبد "ژوپی‌تر آتون" رفت، تا مقدرات خود و اسرار نطفه بندیش را بداند، زیرا مادرش الیمپیا *Olympias*، به پدرش ملپ گفته بود، که اسکندر پسر اونیست و همین سوءظن باعث شد، که او زن خود را طلاق داد. پس از آن، چون اسکندر محو است نزد خود را به یک موجود غیرفانی برساند و در آن واحد شرافت مادرش را حفظ کند، ماموریمی نزد گاهنان معبد آتون فرستاد، تا گاهنان را بخرد و به آنها بگویند، که به سئوالات اسکندر چطور باید جواب بدهند. بعد ژوستی گفته‌های دیگران را، که بالاتر ذکر شده، نوشته و سپس گوید: "از این زمان به بعد نخوت اسکندر را حدی نبود و ملایمتی، که از ادبیات یونانی و تربیت مقدونی برای او حاصل شده بود، به یک گستاخی، که نظیرش دیده نشده است، بدل گردید." (آنچه راجع به رفتن اسکندر به معبد آتون ذکر شد، از این مدارک است: اریان، کتاب ۳ فصل ۲ بند ۱-۳. پلوتارک، کتاب اسکندر بند ۳۷ و ۳۸. دیودور، کتاب ۱۷، بند ۴۹، ۵۰، ۵۱ گت گورث، کتاب ۴ بند ۷. ژوستی کتاب ۱۱ بند ۱۱) (ص ۱۳۵۶/۷ ب ا ب).

بیار نیست به بوسته، بالا چیزی افزوده شود. خوب است که اسکندرشناسان و ستایشگران اسکندر روش سازند که، از اسب‌های خورواخور، ح‌جور مار بزرگی به بستر مادر اسکندر حریده و او را باردار کرده بود؟!

\*

الکساندرس معدونی با مال‌های غارت کرده و با باری مصریان دشمن‌هایشان، سپاهبانی احیر کرده و به صیقله بازگشت و از آنجا به سوی ایران افتاد.

## اسکندر و سپاهش راه ایران

آمدن اسکندر به سِزِی ایران، از صیقله به اربل یا به گوگه‌مله و از آنجا به بابل و از بابل به شوش، پایتخت هخامنشیان.

اسکندر که با غارت کردن و باری گرفتن از مصریان که دشمن‌هایشان بودند، پس از بازگشتن از مصر، سپاهی به راه انداخت و از صیقله (از شهر صور Tyros) راهی ایران شد. اسکندر و سپاهش پس از یازده روز به کنار رودخانه فرات رسیدند (ص ۱۳۲۱ ت ا ب) این بوشه دروغ است زیرا، از صور به بیروت یا به دمشق و از یکی از آن دو جا به حمص حمص Home به پالمیر (بَدشُر) به دیرالزور در کنار رود فرات ۶۵۰ کیلومتر راه است (کوتاهترین راه). سپاه اسکندر نمیتوانسته ۶۵۰ کیلومتر راه صور به کنار رود فرات را یازده روزه (روزی ۵۹ کیلومتر) پیموده باشد. به دسنور اسکندر، روی رودخانه فرات پل زدند تا سپاهیانش از روی پل بگذرند. (چندین پل باید ساخته می‌شد تا سپاه اسکندر از روی آنها بگذرد) پس از چند روز حمله‌ای در کردن، اسکندر و سپاهش به سوی رود دجله به راه افتادند و چهار روزه خود را به کنار دجله، نزدیک نسوا و موصل رسانیدند (ص ۱۳۲۱ ت ا ب). این هم دروغ است زیرا، از کنار رود فرات تا کنار رود دجله، نزدیک نسوا ۳۲۰ کیلومتر راه است (کوتاهترین راه). این راه را هم نمیتوانستند چهار روزه (روزی ۸۰ کیلومتر) پیموده باشند.

اسکندر و سپاهش پس از گذشتن از رودخانه دجله، در آغاز پاییز سال ۳۳۱ پ م. به میدان جنگ با داریوش سهیم رفتند (ص ۱۳۲۲ ت ا ب). اسکندر نامها شمار لشکریان داریوش سهیم را در این جنگ دویست و چهل هزار (۲۰۰ هزار پیاده و ۴۰ هزار سوار) تا دو میلیون برسانید (ص ۱۳۸۱ ت ا ب). شمار کشته شده‌گان لشکر داریوش سهیم را ۴۰ هزار تا ۳۰۰ هزار و کشته شده‌گان سپاه اسکندر را ۳۰۰ تا ۱۱۰۰ تن نوشته‌اند (ص ۱۳۹۲ ت ا ب). بیار نیست بوشه نبود که، شمار لشکریان و کشته شده‌گان لشکر داریوش سهیم دروغ است. آماده کردن خواربار و آسامندی، پوشیدنی، مایه‌گاه و جنگ امرار برای ۲۴۰ هزار تا دو میلیون لشکری، امروز کاری بسیار دشوار است چه رسد به دو هزار و سیصد سال پیش.

اسکندرنامهها نوشتهاند که ، اسکندر و سپاهش پس از شکست دادن داریوش سهیم ، از اربیل به بابل رفتند ( ص ۱۳۹۵ ب ۱ ) . چه هنگام اسکندر و سپاهش راهی بابل شدند ، چگونه راه میان اربیل و بابل را پیمودند و چند روز در راه بودند ، چیزی ننوشتند ( ص ۱۳۹۵/۶ ب ۱ ) . اگر رقص سپاه اسکندر از کنار دجله به میدان جنگ ، در آغاز پاییز ( ۲۳ سپتامبر ) سال ۳۳۱ پ م . جنگ کردن با داریوش سهیم و شکست دادن او ، هفتاد روز حساب شود ( یک سه بم هفت ماه جنگ اسکندر برای گرفتن شهر صور ) ، اسکندر و سپاهش میتوانند در آغاز ماه دسامبر ۳۳۱ پ م . آماده رقص به بابل شوند . دسامبر ماه پایان پاییز و آغاز زمستان است . سپاه اسکندر نمیتوانسته در هوای سرد و برف و یخبندان گردستان به بابل رفته باشد . زیرا ، رومی برای چیدن حصار بابل علف نداشتند ، سپاهیان نیاز به تن پوش زمستانی داشتند و ناگزیر بودند شبها را در حای سرپوشیده و گرم بخواهند . گردآوری خوراک و آب برای سپاهیان و حاربانی در زمستان در کشور دسمی کاری سدی بوده است . گذشته از اینها ، پشروی در زمستان در خاک دسمی در راه ناشناخته و گذر کردن از رودخانههای پرآب مانند زاب کوچک ، دیاله و دجله هم کار آسانی نبوده است . پس اسکندر و سپاهش ناچار بودند تا رسیدن بهار و گرم شدن هوا و روپیدن علف ، در پیرامون اربیل تا کنار دجله بمانند و در آغاز ماه آوریل رهسپار بابل شوند .

اگر بشرووی جنگی سپاه اسکندر به سوی بابل <sup>کیلومتر بوده</sup> ۱۰۰ کیلومتر انگار شود ( مابگی راهپیمایی ، از بسوس به مصر و با رگشمن به صور و روزی ۹۶ ) ، اسکندر و سپاهش میتوانند پس از چهل و هفت روز ، ۴۷۰ کیلومتر راه میان اربیل و بابل را پیموده و در نیمه دوم ماه مه ۳۳۰ پیش از میلاد خود را به بابل رسانده باشند ، که با گلریزان خلوی پای اسکندر در شهر بابل هنگام رسیدن او به آن شهر درست درمیآید زیرا ، در ماه مه گل فراوان است .

اسکندر و سپاهش پس از برگشتن از مصر ، باید از راه دمشق به پالمیر و از دامنه رشته کوه "تاوروس" با پیمودن ۹۷۰ کیلومتر ، خود را به نیوا ( نزدیک موصل ) رسانده باشند؟ پس از گشته شدن داریوش سهیم و پایان یافتن جنگ اربیل - گوگهمله ، سپاه اسکندر میتواند با پیمودن ۴۷۰ کیلومتر راه ، از اربیل به بابل ( هله امروز ) رسیده باشد . پس اسکندر و سپاهش برای رقص از صور تا بابل باید ۱۴۲۰ کیلومتر راهپیمایی کرده باشند .

حرا اسکندر و سپاهش از صور ، به دمشق ، به بابل که از رودگاه داریوش سهیم بوده برفهاند درازای این راه ۹۸۰ کیلومتر و از راهی که سپاه اسکندر پیموده ۴۴۰ کیلومتر کوتاهتر است . آیا برای آن نبوده که بتواند هنگام نیاز ، به کوههای تاوروس بگریزد و در آنجا پنهان شود؟ اگر داریوش سهیم را فرمانده گاردش نگشته بود ، و کشور بی سرپرست نبوده بود ، مقدونیها هرگز نمیتوانستند به سوش ، پایتخت هخامنشها دست یابند و شاهساهی هخامنشی را هم بمپاشید .

اسکندر نامه‌ها نوشته‌اند که، اسکندر و سپاهش ۳۴ روز در شهر بابل (هلهء امروزی) ماندند و سپس راهی شوش شده، پس از ۴۰ روز به شوش رسیدند. اینهم دروغ است زیرا: یکی آنکه راه راست میان بابل و شوش از لبحرار می‌گذرد، از این رو اسکندر و سپاهش ناگزیر بودند بحسب از رودخانه، دجله بگذرند و پس از آن، از شمال رود دجله به شوش بروند. میان بابل و شوش ۴۰۰ کیلومتر راه است. با دشواری راه پیمایی و گذر کردن از رودخانه‌های پرت آب دجله و کرچه و آزمون کردن اسکندر از سد هبلس در راه بابل به شوش و بو کردن سازمان سپاهش، اسکندر و سپاهش هرگز نمی‌توانستند بیست روزه راه میان بابل و شوش را پیموده باشند. (روانه ۲۰ کیلومتر).

دیگر آنکه سپاه اسکندر نمی‌توانسته در نیمه، دوم ماه ژوئن ۳۳۰ پ. م. به شوش برود. ماه ژوئن، پایان بهار و آغاز تابستان است. گرمای هوای میان بابل و شوش در تابستان در سایه به ۴۰ تا ۵۰ درجه و بیشتر می‌رسد. چون سپاهیان اسکندر توان راه پیمایی در این گرما را نداشتند، پس ناچار بودند با کم شدن گرمای هوا، در بابل بمانند و در پایان تابستان و آغاز پاییز به شوش بروند.

اگر اسکندر و سپاهش در آغاز پائیز سال ۳۳۰ پ. م. راهی شوش شده باشند، با دشواری راه پیمایی میان بابل و شوش و گذر کردن از دو رودخانه، دجله و کرچه و آزمون کردن و بو کردن سازمان سپاه، نمی‌توانستند زودتر از ۴۰ روز به شوش رسیده باشند. چنانچه سپاه اسکندر در نیمه، دوم ماه سپتامبر (آغاز پاییز) راهی شوش شده و ۴۰ روز هم راه پیموده باشند، می‌توانسته در نیمه، نخست ماه نوامبر ۳۳۰ پ. م. (کمی بیش از ۱۳ ماه پس از آغاز جنگ با داریوش سوم) به شوش رسیده باشد.

اسکندر نامه‌ها نوشته‌اند، حاورشاسان هم پذیرفته‌اند و تاریخ خوانده‌های غربی هم بی‌چون و چرا از آنان پیروی کرده‌اند که، اسکندر در ماه ژوئیه، سال ۳۳۰ ی پیش از میلاد در نزدیکی دامغان بر سر مرده، داریوش سوم رسیده است. در بالا خواندید که اسکندر و سپاهش که در ماه ژوئیه ۳۳۰ پ. م. می‌توانستند هنوز از بابل بیرون رفته باشند، چگونه می‌توانستند به دامغان رسیده باشند؟

## اسکندر و شوش

حکومه شهر شوش بدون کمربند پایداری به دست اسکندر افتاد؟

در تاریخ ایران باستان، نوشته، حسن پیریا که از اسکندر نامه‌ها گرفته شده آمده است که: . . . پس از آن اسکندر به طرف شوش رفت و روز بیستم حرکت از بابل به آن شهر رسید. والی آن (شهر) پسرش را به استقبال او فرستاده وعده کرد خزاین این شهر نامی را تسلیم کند. . . .

اسکندر پسر جوان والی را با ملاطفت پذیرفت و به راهنمایی او به گنار رود خواست (گرخه) رسید. در گنار رود، خود والی با هدایای گرانبها به استقبال آمد (ص ۱۴۰۶ تا ۱۴۰۷).  
 ... والی شوش، که شهر را با قلعه محکم آن به اسکندر تسلیم کرد ..... پس از توقف چند روزه در شوش، اسکندر عزیمت پارس کرد (ص ۱۴۰۹ تا ۱۴۱۰).  
 از این نوشتهها برمیآید که:

۱- الامیها که تاریخ بنیانگذاری کشورشان به نو هزار و پانصد سال پیش از میلاد میرسید از اینکه یکصد و نود سال کشورشان به زیر فرمان هخامنشیان درآمد، بود باخوشود بودند و روزشماری میکردند که، در محبتی فرصت، هخامنشیان را براندارند. پس از کشته شدن داریوش سهیم در یکی از جنگهای ارببل و سی سروسامان شدن کشور، الامیها به بنسوار اسکندر رسید، او را به شوش خواندند و گنجهای هخامنشیان را به اسکندر پیش کش کردند. اسکندر نامه نویسان این را برای اسکندر پیروزی بزرگ نوشهاند!

۲- اسکندرنامهها چند سده پس از زمان اسکندر نوشته شدهاند و نویسندهگان آنها آگاهی زیادی از کشورهای خاور رودخانه دجله نداشتند. آنچه شنیدهاند، نوشتهاند که مانند یسر شنیدهها پایه درسی ندارد. شهر شوش از دو هزار و پانصد سال پ. م. بایتحب کشور الام و یکصد و نود سال هم پایتخت کشور شاهنشاهی هخامنشیان بود، هنگام فرو ریختن هخامنشیان، نامدارترین و پر ثروتترین شهر جهان آنروز بوده است. اسکندر نامه نویسان برای آنکه تحت حمشد (پارسی) را پایتخت ایران بشناسند و آن را به دست اسکندر به آتش بکشند، شهر شوش پایتخت دو هزار و دویست ساله الامیها و هخامنشیان را حرد و ناجیر گرفته و اسکندر را تنها چند روز در آنجا نگاهداشته و سپس روانه بخت حمشد کردهاند.

۳- اردشیر سهیم، همه شاهزادهگان هخامنشی را که ممکن بود در ابدا در دست گرفته و بکشورید، کشته بود. حواجه با گواس؟ از فرماندهان با سداران شاهنشاهی، اردشیر سهیم و حاشینی او را کشته بود. اردشیر سهیم، حواجه با گواس را کشته بود. این سده پس از کشته شدن داریوش سهیم به دست فرمانده پادشاهان (که پادشاهان و همکاران حواجه با گواس بود باشد) در جنگ ارببل، دیگر حاشینی برای داریوش سهیم نماده بودند پس ارا و به پادشاهی برسد و با حاشینیان را آسب و گردیدند.

گذشته را، دولتمردان هخامنشی حوی مردانه کی، ترورس و روان - برای سرود، دادگستری و مردم داری و ..... را را دیده، پس ترور و خوشگذران شده بودند، دیگر مردی نبود که، از یک کوه کسور کسورده هخامنشی بیا خیرد و از ترور و حاشینی شاهنشاهی حلوگری کند.

# اسکندر در راه شوش پارس

اسکندر با همه‌ها نوشه‌اند که، اسکندر پس از چند روز ماندن در شوش، راهی ی پارس شد و پس از چند روز به رودخانه "پاسی سیگرس" (پس سیگرس = کارون) رسید.....

اسکندر با نه هزار پیاده و سپاهیان اخیر یونانی و سه هزار تراکی داخلی ولایت اوگسیان شد. محتسب این مردم را با خورها تطبیق و حدود ولایت را چنین توصیف کرده‌اند. از شوش تا پس پارس (تخت جمشید) راه از جلگه بزرگی که بیلندی پنجه‌وار پاست میگذرد و در میان تری تحت حمشید ریحیره‌های گوه‌های بلند واقع است..... طی گرد، این راه، خصوصا در زمستان بسیار دشوار است، تا چه رسد ماینگه قشونی را در این موقع از این راه حرکت..... (اسکندر) میتوانست به همدان رفته از آنجا عارم پارس شود..... خود او (اسکندر) در پاس سوم شب حرکت کرده از تنگ در طلوعه صبح گذشت و شهر را محاصره کرد. تا آنکه "تورون" با سپاهیان خود بالای ارگ پدید آمد و پارسی‌ها از پس و پیش در محاصره واقع شدند..... پارسی‌ها پا فشرده کشته شدند و عده زیادی فرار کرده به ارگ پناهنده گشتند. در این احوال پناهنده‌گان ارگ کسانی ستوش فرستاده به "سی‌سی‌گامیس" مادر داریوش متوسل شدند که، او نزد اسکندر تفاعت کند..... اوگیان مردمی بودند، که شاهان پارس باح میدادند. اینک سهل است، شاهان مرور، وقتی میخواهند از این معبر تنگ و این گوه‌ها عبور کنند، برای حفظ امنیت بروی‌سای این مردم انعام و خلاعی میدادند. ساراین وقتی اسکندر خواست از اینجا بگذرد، کسی نزد او فرستاده خواستند، که او هم مانند شاهان رفتار کند. اسکندر این پیسپاد را بپذیرفت.....

اسکندر در درجند پارس - پس از مطیع کردن اوگسیان، اسکندر قشون خود را بدو قسمت تقسیم کرده پارسی‌ین را از راه جلگه (یعنی از راه رامهرمز و سبهان) بطرف فارس فرستاد و خود با سپاهان سنگ اسلحه راه کوهستانی را، که بدرون پارس امتداد می‌یابد، پیش گرفت.....

اسکندر عارت گنان پیش رفت، تا روز سوم وارد یارس شد و روز پنجم بدرسد پارس رسید. تا اینجا ۱۱۳ میل یا تقریبا ۳۱ فرسنگ راه پیموده بود.....

این موقع را "ارنی برن" Ariotarzane رشید با ۲۵ هزار اشغال کرده و مسخر بود که اسکندر با قشونش وارد معر شود، تا جنگ را شروع کند..... وقتیکه مقدونیها پیش آمده نحایی رسیدند که، مواقع مقصود سردار مزبور بود، پارسی‌ها سنگهای بزرگ از بالای گوه سریر غلطانیدند. این سنگها با قوتی هر چه تمامتر پایین آمده در میان مقدونیها میافتاد، یا در راه ببرآمدگی یا سنگی سرخورده خرد میشد، با قوتی حیرت‌آور در میان مقدونیها میپراکند و گروهایی را پس از دیگری میخواباید.

علاوه بر آن، مدافعین معبر از هر طرف باران تیر و سنگ و فلاخ بر مقدونیها میباریدند. حشم مقدونیها را در این احوال حدی نبوده، چه میدیدند، که در دام افتاده‌اند و تلفات زیاد میدهد، بی آنکه بتوانند از دشمنان خود اسقام بکشند، بنابراین میگوشتند، که رودتر خودشان را بپارسی‌ها رسانیده جنگ تن بتن کنند. با این مقصود بسنگها چسبیده و یکدیگر را کمک کرده تلاش میکردند، که بالا روند ولی هر دفعه سنگ بر اثر فشار از جا کنده میشد و برگشته، روی کسانیکه بدان چسبیده بودند، می افتاد و آنها را خرد میکرد. در این حال موقع مقدونیها چنان بود، که نه میتوانستند توقف کنند و نه پیش روند. سنگری هم نمیتوانستند از سپرهای خود بسازند زیرا چنین سنگری در مقابل سنگهای عظیم، که از بالا با آن قوت حیرت آور بزمی آمد، ممکن نبود دوام آورد. اسکندر از مشاهده این احوال غرق اندوه و خجلت گردید. انفعال او را اینجا بود، که متهورانه قشون خود را وارد این معبر تنگ کرده و پنداشته، که چون از دربندهای کیلیکیه و سوریه بواسطه بی‌مالاتی دربار ایران گذشته، بی اینکه یک نفر را هم قربانی بدهد، از این دربند هم با ساسی خواهد گذشت و اکنون میدید، که باید عقب‌بشینند و حال آنکه نمیخواست چنین کند. بالاخره اسکندر، چون دید، که چاره جز عقب‌نشینی ندارد، حکم آرا داد و سپاهیان مقدونی دم سپرهاشان را تنگ بهم چسبانیده و روی سر گرفته بقدر سی استاد (یک فرسنگ) عقب نشستند (دیودورگوید سیصد استاد عقب نشستند).

..... اسکندر اشخاصی را، که سابقاً "اسیر شده بودند، خواسته باز تحقیقاتی کرد. یکی از آنها، که بزبان پارسی و یونانی حرف میزد، گفت: این خیال، که قشون را از کوهستان پیارس ببرید بیهوده است. زیرا از این سمت جز کوره‌راهی، که از جنگلها میگذرد، راهی نخواهید یافت، و حال آنکه این کوره‌راه برای عبور یک نفر هم بی اشکال نیست و راه‌های دیگر بواسطه درختان برونند، که سربه یکدیگر داده و شاخ و برگهای آن بهم پیچیده، بکلی مسدود است. پس از آن اسکندر از او پرسید: آیا آنچه میگوئی، شنیده‌ای یا خود دیده‌ای؟ او جواب داد، من چوپانم و تمام این صفحه را دیده و دو دفعه اسیر گشته‌ام، دفعه‌ای در لیکیه بدست پارسها و دفعه دیگر بدست سپاهیان تو. اسکندر، چون اسم لیکیه را شنید، چنانکه نوشته‌اند، در حال بخاطرش آمد، که غیب گوئی باو گفته، یکنفر از اهل لیکیه او را وارد پارس خواهد کرد. بنابراین امیدوار شد و باسیر لیکیائی وعده‌های زیاد داده گفت راهی پیدا کن، که ما را بمقصد برساند. اسیر در ابتداء امتناع ورزیده اشکالات راه را بیان کرد و گفت، که از این راه اشخاص مسلح نمی‌توانند بگذرند، ولی بعد راضی شد، که از کوره‌راهی قشون اسکندر را بجائی برساند، که پشت ایرانیها را بگیرند.

..... در پاس سوم شب در میان سکوت و خاموشی کامل، اسکندر بی اینکه شیپور حرکت را دمیده باشند، بطرف کوره‌راه باریک، که شخص لیکیائی نشان داده بود، رفت. تمام

سپاه او سبک اسلحه بود و آذوقه سه روزه راه را با خود داشت. علاوه بر اشکالات راه باد برفی زیاد از کوهستانهای همجوار در اینجا جمع کرده بود و مقدونی‌ها در برف فرو می‌رفتند، چنانکه کسی در چاه افتد. مقدونی‌ها دوچار وحشتی شدید شدند زیرا میدیدند شب است و در جاهایی هستند که آنرا هیچ نمیشناسند و راهنمایی دارند که صداقتش معلوم نیست و اگر اوستحفظین خود را در غفلت اداخته فرار کنند، تمام قشون مقدونیه مانند حیوانات سبع، وقتی که بدام می‌افتند، نه راه پیش خواهند داشت و نه راه پس. بنابراین در این موقع حیات اسکندر و تمام قشون او بهوشی، یعنی بدرست قولی رهنما، آویخته بود. بالاخره پس از محاهدات زیاد مقدونی‌ها بقله گوه رسیدند.

..... بعد سواران امر کرد، که از اسرا بلدهائی برداشته در جستجوی چراگاههای خوب قدم قدم پیش روند. خود اسکندر با اسلحه دارها و دسته‌ای راهی را پیش گرفت، که خیلی سخت و دور از دیده‌بانان و قراولان دشمن بود. تا روز دیگر حوالی ظهر سپاه اسکندر فقط نصف راه را پیمود، ولی بقیه راه آنقدر دشوار و سخت نبود. چون سپاهیان خسته و فرسوده بودند، اسکندر فرمان داد توقف کرده غذائی صرف و رفع حسنگی کنند. بعد در پاس دوم شب قشون براه افتاده بی‌اشکال راه خود را پیمود، ولی در جایی که سرآشینی گوه خرد خرد گم میشد، مقدونی‌ها بدره عمیقی رسیدند، که از سیل‌ها آبی زیاد در آنجا جمع شده بود. علاوه بر این اشکال شاخ و برگهای درختان چنان درهم دویده بود، که عبور محال بنظر می‌آمد. در این موقع یاسی شدید بر مقدونی‌ها مستولی گشت، چنانکه نزدیک بود گریه کنند. تاریکی بی حد اطراف آنها را فرو گرفته و درختان چنان سدی از بالا ساخته بود، که روشنائی ستارگان هم باین محل نمیرسید. در همین احوال بادهای شدید سر درختان را بهم میزد و صداهای موحش در اطراف مقدونی‌ها طنین می‌انداخت. بالاخره روز در رسید و از وحشت مقدونی‌ها کاست، چنانکه توانستند قسمتی را از دره دور زده بگذرند، بعد مقدونی‌ها بالا رفته بقله گوه رسیدند و در آنجا بقراولانی از سپاه پارسی برخوردند. پارسی‌ها بی‌درنگ اسلحه برگرفته حمله بردند، بعد بعضی از آنها مقاومت و برخی فرار کردند و بر اثر چکاچاک اسلحه، ضربه و ناله افتادگان و مجروحین و فرار قسمتی، که میخواست باردوی اصلی ملحق شود، صدای همهمه و غوغا برخاست.

..... بسبب راهنمایی یک اسیر لیگیائی پارسی‌ها دیدند، که از هر طرف اسلحه مقدونی‌ها میدرخشد و هر آن در اطراف آنها بر مخاطرات می‌افزاید. معلوم بود، که محصور شده‌اند، نه راه پیش دارند و نه راه پس. باوجود این پارسی‌ها تسلیم نشدند و جدالی کردند، که خاطره آن در تاریخ باقی ماند.

نبرد دلیوان سخت بود و پافشاری پارسی‌ها بعدی که مردان غیر مسلح حمله بمقدونی‌ها کرده آنها را میگرفتند و با سنگینی خود بر زیر می‌کشیدند و بعد با تیرهای خود مقدونی‌ها، آنها را



میگشتند ، در این احوال "آری بر زن" با چهل نفر سوار و پنجهزار پیاده خود را بی پروا بسپاه مقدونی زده عده‌ای زیاد از دشمن بگشت و تلفات زیادی هم داد ، ولی موفق شد که از میان سپاه مقدونی بگذرد یعنی از محاصره بیرون جست . او چنین کرد تا بگمک پای تحت بشتابد و آنرا قبل از رسیدن مقدونی‌ها اشغال کند ، ولی قشونی که اسکندر از راه جلگه بطرف پارس فرستاده بود ، از اجرای قصد او مانع گردید . در اینوقت او در موقعی پر مخاطره واقع شد : بشهر نمیتوانست داخل شود و از طرف دیگر قشون مقدونی او را سخت تعقیب میکرد . با وجود این وضع یاس آور ، "آری- بر زن" رشید راضی نشد تسلیم شود و از جان گذشته خود را بصوف مقدونی زد و چندان جنگید تا بالاخره خود و رفقاییش شرافتمندانه بخاک افتادند .

این است شرحی که مورخین عهد قدیم نوشته‌اند . ( آریان ، کتاب ۳ ، فصل ۶- بند ۴- دیودور کتاب ۱۷ ، بند ۶۸- گنت گورث ، کتاب ۳ ، بند ۳-۴- پولی ، کتاب ۴ ) .

بعضی اختلافات حزن‌ی بین نوشته‌های آنها هست ، که تغییری در اصل واقعه نمیدهد . مثلاً " عده قشون آری بر زن را بعضی ۲۵ و برخی چهل هزار نفر نوشته‌اند و دیگر اینکه آری بر زن هیچ منتظر نبوده که اسکندر از پشت سر او درآید و از این جهت ناگهان از پس و پیش مورد حمله واقع شده ، بخصوص که آریان گوید ، اسکندر قراولان اول و دوم را گشت و دشمن وقتی خبر یافت از اینکه محصور گشته ، که سنگرهایش را گرفته بودند عده تلفات مقدونی‌ها را مورخین معین نکرده‌اند . ولی مکرر گویند ، که عده کشتگان و مجروحین زیاد بود . دیو دور نیز گوید در دفعه اولی که اسکندر میخواست از دربند پارس بگذرد ، عده‌ای زیاد از مقدونی‌ها کشته یا مجروح شدند .

دربند پارس و معبر ترموپیل - جدال در بند پارس شباهت زیاد جدال ترموپیل دارد و وسیله ای که خشایارشا و اسکندر بدان متوسل شدند نیز همان بود . رشادتی هم که در ترموپیل لئونیداس اسپارتی بروز داد و در این جا "آری بر زن" پارسی ، نیز مشابه یکدیگر است .

اسکندر پس از آنکه آری بر زن را با سپاه او قلع و قمع کرد ، دیگر مانعی در پیش نداشت و میتواند بزودی بتخت جمشید درآید ولی چون خندقها و دره‌هایی در سر راه داشت ، از ترس اینکه در اینجاها قشون او دوچار اشکالات جدیدی گردد ، امر کرد با تأنی حرکت کنند . در این احوال نامه‌ای از " تیری داد " خزانه‌دار تخت جمشید باو رسید ، که نوشته بود ، چون اهالی شهر خبر یافته‌اند ، که اسکندر بزودی وارد خواهد شد ، میخواهند خزانه را غارت کنند و بنابراین باید عجله کند ، تا رودتر وارد شود . پس از آن اسکندر با وجود خستگی‌های عبور از دربند پارس ، پیاده نظام خود را در عقب گذاشته با سواره نظام حرکت کرد و تمام شب را راه رفته در طلوعه صبح برود آراگس رسید . در گار این رود چند ده بود و اسکندر امر کرد دهات را خراب کرده پلی بسازند . پس از آن او از رود گذشته بطرف شهر روانه شد ( ص ۱۴۱۰ تا ۱۴۱۹ پ ا ب ) .

آنچه در بارهٔ رفس اسکندر و سپاهیان از شوش به سوی پارس در اسکندرنامه‌ها آمده، از ناآگاهی و آسا بودن نویسنده‌گان آنها به سرزمین میان شوش و نجب حمسید بوده است. بناها پیشامدی را که منسوب پذیرفت، جنگ اسکندر و سپاهش با مردم کهگیلویه است. چونکه همانند جنگ نیمور لنگ با بوبر (احمدی)ها در کهگیلویه بوده، که آنها در زیر منجوانند:

نیمور لنگ، هفده سده بعد از اسکندر، پس از رسیدن به محسن سنگ در سرزمین بوبرها، در باغی که گذر کردن از آنجا کار آسانی نیست، برپا بوبرها در بالای سنگ در کمین دمی شسته‌اند. برای آزمایش واکنش بوبرها، نیمور لنگ فرمان داد که فرهاد فرمادهٔ سون، با بیست تن از سواران برگزیده از سنگ گذر کند. سواران به ردیف چهار به درون سنگ رسید، همین که ردیف پنجم به درون سنگ رسید، سنگهای بزرگ از دامنهٔ کوه فرو علیبدید و چهار سوار ردیف پنجم بر آنها له شدند (از کتاب مسم نیمور جهانگشا جاب تهران ص ۲۶۰).

برای گنودن سنگ، به فرمان نیمور لنگ سربارانش با ریسمان به بالای سنگ رسید بوبرها را از آنجا براند. همین که سرباران به بالای سنگ رسیدند و با بوبرها که در کمین شسته بودند گلاویز شدند، فریاد جنگاوران به گوش نیمور لنگ رسید. گاهی هم فریاد وحشیاک آسهای که از کوه پرب مشدد به گوش نیمور میرسند. آنها پس از فرو افتادن، استخوانهایشان خرد میشد. در جنگ آروز ۲۴۱ تن از سربازان نیمور کشته شدند.

بخز این جنگ، نوشته‌های دیگر اسکندرنامه‌ها در بارهٔ رفس اسکندر از شوش به نجب — حمسید، همه نادرست‌اند و مانند نوشته‌های دیگر اسکندرنامه‌ها همانند افسانهٔ "امیر ارسلان رومی" افسانه نویسی و دروغپردازی هستند زیرا:

۱- اسکندر با سپاهش، برای رفس از شوش به نجب حمسید، تنها بکار از رودخانه گذر کرده است، پس این گذرگاه باید پایینی برار حایی باشد که آب دز، شطیط و گرگر در هم صریرد و یکی میسود.

از شوش تا گذرگاه رود کارون (حبوب تدفیر) بیش از ۱۰۰ کیلومتر راه است، که سپاه اسکندر نمیتوانسته چهار روزه (روزی ۲۲٫۵ کیلومتر) آنها بپیماید.

۲- در اسکندرنامه‌ها نوشته‌اند که، "اسکندر میتوانست به اکباتان (همدان؟) رفته، از آنجا به پارس برود". اینهم از ناآگاهی اسکندرنامه‌نویسان است که از جاهای ایران آگاهی نداشتند. راه شوش به همدان و از آنجا به نجب حمسید بیش از ۱۴۴۰ کیلومتر است که، از دو برابر راه از شوش به نجب حمسید بیشتر است. گذشته از این، گذر کردن از سنگهای کوهستان لرسان، آسان تر از گذشتن از تنگهای کهگیلویه نیست.

۳- اسکندر به بویسان، پس از گذر دادن اسکندر و سپاهش از رودخانهٔ کارون، آنها را به ولایت اکسیان Uxiens برده‌اند تا در آنجا شهر بزرگی را به دست آنان بگنایند. این شهر

بروگ دارای ارک هم بوده که جنگاں با کسه خداند با ر برابر اسکندر به ارک گریخته‌اند . اسکندر و سپاهش دور ارگ را هم گرفته‌اند . آنچه نوشته‌اند دروغ است ، تنوکه در سنگ نوشته داریوش یکم (۵۲۱-۴۸۵ ق م ) در نقش رستم ، در باره کسورهای ساهم‌هایی هم‌امسان ، نامی از اوکسیان برده شده است ، گذشته از اس ، مان اهور و سهپهان ( ۱۰۰۰ اساد = ۱۸۵ کسو صر ) بحر را مهر و رگاں ( ارخان = ارعون امروزی ، بردک سهپهان ) ، خای نامی بوده که شهری بزرگ بوده و ارگ ( کوی ساهی ) هم داسه باشد . با کاوش‌هایی که تاکنون شده ، ساسی‌ار جینی شهری پیدا شده است ، برای آنکه اس دروغ‌هایی کمبود نداسه باشد ، چندین از محاصره شده‌گان ارگ را گرفته و برد ما در داریوش به سوش ( به دوری ۲۷۵ کیلومتر ) فرساده‌اند با از اسکندر درخواست کند که مردم شهر را بچند ، باید از ساسگران اسکندر پرسد که ، محاصره شده‌گان در ارگ چگونه گریخته‌اند ؟ رفی از شهر محاصره شده به سوس و برگس با پیمودن ۵۵۰ کیلومتر ، دست کم بیست روز به دارا می‌کشیده ، در این نسبت روز محاصره شده‌گان و محاصره کننده‌گان چه میکردند . مگر مادر داریوش سهیم پارکائی اسکندر نبود ، چه شده که اس بار او را در شوش جا گذاشته بود ؟

۴ - اسکندریامه نویسان ، اسکندر را عارت کمان پس‌ار پیمودن ۳۱ فرسنگ راه ، به درسد پارس رسانده و آنجا را به دست اسکندر گشوده‌اند .

اسکندریامه نویسان روی کاغذ درسد پارس ساحه و آنرا به دست اسکندر گشوده ند با اسقام سکست خوردن یونانیها را در سنگ ' نروپیل " سال ۴۸۰ پ م از پارسی‌ها گرفته باشند ، وگرنه در راه شوش به بحث چمنید در ۳۱ فرسنگی رود کارون یا ۲۷۵ کسومتری سوس جینی سنگی که اسکندر و سپاهش از آن گذشته باشند نیست .

تاریخ‌دانان با حیرت ، با پیش از جنگ جهانی دوم ، نوشته‌های اسکندریامه‌ها را درسد می‌دانستند . برای پیدا کردن درسد پارس و راه یورش اسکندر به بحث چمنید ، امپراتوری انگلین مردی محارسانی به نام Aurel Stein را باستانشناس کرد و به او پیغام Sir داد . او را نارها برای باستانشناسی و کارهای دیگر؟ به آسای مناسی ، افعاسان ، هندوسان ، ایران و جاهای دیگر فرستاد .

Isr Aurel Stein انگلیسی‌سر برای پیدا کردن راه یورش اسکندر به بحث چمنید و درسد پارس ، به شیراز و از آنجا به اردکان رفت . روز پنجم آذرماه ۱۳۱۴ سفر خود را با دسیارش " دکتر کریمی ( بهمن میرزا ) " آغاز کرد ( فصلی که گمان میکرد اسکندر و سپاهش از آن راه گذر کرده باشند ) . چون باستانشناس نامی ! درسد پارس را بدست و دریافت که نوشته اسکندریامه‌ها دروغ است ، به دسیارش دستور داد که سفرنامه‌اش را به نام ' رهای باستانی و

باب‌سخت‌های قدیمی عرب "بجای برساند. فارسی شده" این کتاب در شهریور ۱۳۲۹ بچاپ رسید، که در زیر یک که از صفحه ۱۰ آنرا میخواند:

ایدا از گردنه بی‌هی‌تگی که بسیار سخت و مشکل بود عبور کرده و آسیاب حرابه را در جاده، معروف به آسیاب قهرمان دیدیم. از سه رودخانه در ضمن راه که ترتیب عبارتند از: روزک - روخرگیش - روشمر، گذشته مار به تنگ سخت‌تری داخل شدیم و از آنجا به چهار دره گوراسپید رفتیم. این گردنه بسیار سخت و مشکل بود از گردنه کمی پائین‌تر آدای کوچک برپید بود. از این آدای جنگل مصفای بلوط به سرازیری شروع میشد. راه بسیار سخت ولی مصفا و قشنگ و زبا، سنگلاخ و سرازیری بسیار داشت. باز از تنگ سخت‌تری به اسم تنگ جوی عبور کردیم. سراسر درخت بلوط و جنگل و پیچ و خم و پرتگاه و هیچکس را زهره نگاه کردن زیر پای خود نمود. در کنار دره، ده ملاسوس نمایان و پس از ده ملاسوس تنگ خاص پیدا شد.

ساعت ۱۱ صبح به تنگ گور رسیدیم که سه هزار فوت پاییی آمده بودیم و دو ساعت بعد از ظهر به پل مورد آمدیم. از اردکان تا پل مورد نزدیک به چهل کیلومتر راه است که دشواریهای گذر کردن از آنرا خواندید. جاهای دیگر که گیلویه از اینجا هم سخت‌تر است. در صفحه ۳۹ این کتاب نوشته شده است که: "از سر حصار تا اجاره کردن چند الاع دیگر، چون دو قاطر درو قبل پرت شده بود، براه افتادیم راه از روز قبل بدتر بود. خود لرها که عموماً از گوه بالا و پاییی میروند و تنها کار آنها گوه گردیست، اظهار میداشتند که راه بسیار بد است. حالا باید فکر کرد که به چه طریق است. تا سرگردنه به هزار زحمت آمدیم، سرگردنه اسبابها را از قاطر پاییی آورده بر دوش به پاییی گردنه، کنار رودخانه مارون بردیم. قاطرها را یکی یکی با هزاران زحمت به پای آب آورده تا بگذریم. گذشتن از این آب و گذار هم گاری دشوار بنظر میرسد... دستگیران شد که به جیس کوهستان سحی راه یافتن و در ۲۳۰۰ سال پیش با جنگ آنجا را گرسی تا حه اداره دسوار و ناممکن بوده است

۵- درسد پارس و معبر نرموبیل (ص ۱۴۱۸ تا ۱۴۱۹): هردوب نارحموبس یونان باستان، نوشته است که، در لشکرکشی خناتار شاه یونان سال ۴۸۰ ق م. لئوبیداس (لانی) نامی تا سبصد اسارنی در معبر نرموبیل خلوی لشکران پارس را گرفت. یک یونانی حیات کرده و راهی از میان کوه به پارسی‌ها نشان داد، لشکر حاویدان از آن راه روان شد. . . . اسپارنی‌ها پیش از آنکه درگیری شوند، پیشدستی کرده به لشکر حاویدان یورش بردند و همه‌گی کسند شدند. اسکندر نامه یونان برای اسقام گرسی (روی کاعد) از پارسی‌ها در جنگ نرموبیل و دلخوش کردن یونانیان، از روی گردنه جنگ نرموبیل درووع دیگری ساحنه درووع‌هاشان افزوده‌اند. حایی را در که گیلویه "بگ پارس" انگاشنه‌اند (به حای معبر نرموبیل). حویایی از مردم لپکه که به زبان‌های پارسی و یونانی آسان بوده! اسکندر و سپاهش را به درون پارس رهنمایی کرده

است ( به جای حیات کار یونانی که راه از میان کوه به پست مغرب‌رئوس را به پارسی‌ها نشان داده ) . کسی را هم به نام " اری برن " با ۲۵ هزار تا ۴۰ هزار لشکر برانداخته که از تنگ پارس گنبدی می‌گرفته است ( به جای لئونیداس و سیمد اسپارتنی ) . او را بدست سپاهیان اسکندر نابود کرده‌اند .

این دروغ را بسیار ناشایسته ساخته‌اند ، چونکه در میان تنگ‌های کهگیلویه ، جایی به نام سنگ پارس نبوده و نیست . روس نگرفته‌اند که حویان لیکه‌یی در سرمای رمان در میان برف که سرباران مقدونی در آن فرو می‌رفته‌اند و زمین ، علف برای چراندن گله نداشته ، در کوهستان کهگیلویه چه می‌گرفته است ؟ که اسکندر او را پیدا کرده باشد . این مرد لیکه‌یی در کدام جنگ گرفتار شده و چگونه گذرش به کهگیلویه افتاده بوده است ؟ مردم کهگیلویه حویان نداشتند که از لیکه به دوری بیش از دو هزار کیلومتر ، اسیری را به حویان بگیرند که به آنها حیات کند . اسکندر با بیش از ۱۲ هزار سپاهی از نوش سه سوی پارس براه افتاده است . از آنها باید شماری در جنگ کشته شده باشد . آیا مینود باور کرد که اری برن ساحه اسکندریه‌ها با ۲۵ هزار تا ۴۰ هزار لشکرش که دست کم دو برابر سپاهیان اسکندر بوده و جای جنگ را خوب می‌شناخته ، از سپاه دوازده هزاره‌ی نورسیده ، اسکندر شکست خورده و نابود شده باشد ؟

ستایشگران اسکندر و عرب‌زده‌گان پیرو آنها بروند و از کهگیلویه دیدن کنند که آیا میشده ۳۷ هزار تا ۵۲ هزار سپاهیان اسکندر و لشکریان پارس ، در آنجا آرایش جنگی گرفته باشند . در کوهستان کهگیلویه برای ۳۷ هزار تا ۵۲ هزار کس از کجا و چگونه حوراک و بالاپوش رسانی و خوابگاه تهیه می‌کرده‌اند ؟

۶- اسکندریه‌ها چند سده پس از مرگ اسکندر نوشته نده‌اند و نویسندگان آنها از خاور رودخانه دجله آگاهی نداشته‌اند ، رمان و مکان را بدیده انگاشته‌اند . آنها از ریان حویان لیکه نوشته‌اند که . . . . . راه دیگر بواسطه درختان بنومند ، که سر به یکدیگر داده و شاخ و برگهای آن بهم پیچیده بکلی مسدود است ( ص ۱۴۱۵ ب ا ب ) . علاوه بر این اسکا ، شاخ و برگهای درختان چنان درهم دوده بود ، که عبور محال بنظر می‌آمد . . . . . درختان چنان سدی از بالا ساخته بود ، که روشنایی ستارگان هم مابین محل می‌رسید . در همان احوال بادهای شدید سر درختان را بهم می‌زد و صدای موحش در اطراف مقدونی‌ها طنین می‌انداخت ( ص ۱۴۱۷ ب ا ب ) . . . . علاوه بر اشکالات راه ، ماد برف ریاد از کوهستان‌های هموار در آنجا جمع کرده بود و مقدونی‌ها در برف فرو می‌رفتند ، چنانکه کسی در چاه افتد .

چه خوب میشد اگر ستایشگران اسکندر و پیروان عرب‌زده‌سان روش می‌ساختند که ، آیا سپاه اسکندر در فصل گرم که شاخ و برگ درختان سدی در بالا ساخته بودند که روشنی ستاره‌گان هم به زمین نمی‌رسید در کهگیلویه جنگ می‌کردند و یا در زمستان که مقدونی‌ها در برف فرو می‌رفتند .

نویسنده سالها در گردنه‌های برف‌گیر ایران ماند: سه‌بند، فیروزکوه، کندوان، کوهس، اسدآباد، آوه، دس‌اندراکار برف‌روبی بودماست و اراس کار آگاهی دارد. برف‌نارمه‌بارنده‌هرمتر مکعبش ۸۰ کیلوگرم وزن دارد، باد این برف پوک را از نندی روفه به گودی میریزد. وزن هر متر مکعب برف باد روفته با آفتاب خورده به ۲۰۰ کیلوگرم میرسد. در برف باد روفته یا آفتاب خورده یا فرو میرود و با کم فرو میرود. این میرساند که سپاهیان اسکندر باید در برف ناره - ناریده و پوک فرو رفته باشند. برف رمنان و ناح و برگ درهم پیچیده، ناسان در یک رمان سدی نیست و اسکندر نامه‌نویسان دروغ‌نمایی سرگی کرده‌اند.

۲- راه‌های شوش به بخت حمشید و تنگ‌های کهگیلویه: برای آنکه خواننده به چگونگی راه‌هایی آشنا شود که، اسکندر مقدونی با سپاه بیش از دوازده هزاری بش می‌نواسته از آنها، از شوش به بخت حمشید برود، از حصار الیاس داسور که سالهای زیاد در سرزمین خورسان، بهبهان، کهگیلویه و فارس خدمت کرده و جغرافیای طبیعی و مردمی و راه‌های آنها را خوب می‌شناسد، خواستم که مرا باری دهد. ایشان با گشاده رویی پذیرفتند و آنچه را که خواننده بودم روی نقشه سنانه گذاری کرده با سرخی که، گویا شده آنرا در زیر می‌خوانید برایم فرستادند.

یکم - راه هوایی: از شوش با بخت حمشید به درازای ۵۱۰ کیلومتر که ۲۷۰ کیلو متر آن از روی کوهستان می‌گذرد. چون در آن رمان هواپیما بوده، اسکندر می‌نواسته سپاهش را از راه هوا به بخت حمشید برود.

دویم - راه دهلیز خراسان: از شوش به دزفول به شوشتر به مسجد سلیمان به ایده ناحایی که آب خراسان به کارون میریزد و از آنجا دسیال آب خراسان نا سراب پاناوه به یاسوج یا سی سخت به تنگ سرح به اردکان به گویم به بضا به مرودشت به تخت حمشید.

گذشته از دوری راه، ۵۰۰ کیلو متر این راه کوهستان کم آبادیست با سرمای سخت و برف سنگین رمنان. گذشتن از این راه برای مردم دشوار است چه رسد به سپاه بیش از دوازده هزاری اسکندر مقدونی.

سهیم - راه شوش به رامهرمز به بهبهان به سوی تخت حمشید: اسکندر و سپاهش می‌نواسته پس از گذشتن از رودخانه کارون، از این راه خود را به بهبهان رسانده باشند.

اسکندر نامه‌ها نوشته‌اند که، اسکندر و سپاهش در تنگ با پارسی‌ها جنگیده و از آنها شکست خورده و پس بنسخته‌اند (ص ۱۴/۱۴۱۳ ب ا ب). این تنگ باید در یکی از دهلیزهای پنجگانه‌یی که در زیر نوشته شده باشد.

۱ - تنگ نکاب در دهلیز رودخانه مارون: دره رودخانه مارون بحسب به سوی شمال میرود و سپس به سوی خاور می‌پیجد و به کوهستان سخت میرسد. برای رفتن از این دهلیز به اردکان و از آنجا به بخت حمشید، باید از رشته کوه‌های موازی همدگر که از شمال باختر به جنوب خاور کشیده شده‌اند گذر کرد، چون سرخس‌های رود مارون در کوه‌های بخسارست که

رسمان پوشیده از برف است و از اردیبهشت ماه که برفها آب میشود، پیاده نمیتواند از آب آنجا گذر کند چه رسد به یک سپاه بیش از دوازده هزار، گذشته از دشواری گذر کردن از اس دهلیز، هنج آبادی و زمین زیر کشت برای تهیه کردن حواریار ندارد. از این رو سپاه اسکندر نمیتوانسته از دهلیز رودخانه مارون و سنگ نکاب گذر کرده باشد.

۲- سنگ نارمکان در دهلیز رودخانه خیرآباد: دهلیز رودخانه خیرآباد هم مواری با دهلیز رودخانه مارون، محست به سوی شمال می‌رود و سپس به سوی خاور می‌پیچد و به کوهستان سخت میرسد و مانند سنگ نکاب سپاه اسکندر نمیتوانسته از آن گذر کند.

۳- تنگ نامزادی در دهلیز رودخانه حسن آباد: رود حسن آباد محست دشتی را آبیاری میکند تا به تنگ نامزادی برسد، از آنجا دهلیز رودخانه حسن آباد با همان سختی‌های سنگ نکاب و سنگ نارمکان آغاز میشود. سپاه اسکندر از این تنگ هم ماسد دو تنگ نامزده نمیتوانسته گذر کند.

۴- تنگ خاص در دهلیز رودخانه شول (ره‌ره- مهلیان): این دهلیز بسیار سنگ و گود است. دیوارهای سنگی و دو کنار رودخانه شاعولی و بسیار بلند هستند. هنگام برآیی رودخانه، پیاده هم نمیتواند از کنار آن بگذرد، چه رسد به یک سپاه بیش از دوازده هزار یا اسکندر. گذشته از درون دهلیز، بلندی‌های کنار آن در بالای دهلیز هم بسیار باهموارند.

۵- سنگ بوان در دهلیز رودخانه بوان: حای دره بوان در شمال دشت نورآباد ممسی و نزدیک شهر ویرانه "نوبندگان" است. درازی آن ۱۸ کیلومتر، سب میانی آن ۳۵٪ و گودی آن ۲۰۰ تا ۴۰۰ متر است.

درون دره بوان، رود کم آبی روان است که آب همیشه‌گی دارد، با آن، بوان بالا- بوان میانی- بوان پایینی را آبیاری میکنند. هنگام بارنده‌گی سیلابی میشود، در تابستان آبش بیش از نیاز نیست، در کناره‌های رودخانه، حشمه‌های پُر آب روانند.

دیواره‌های دو کنار تنگ بوان شاعولی هستند یا دارای سب بُندان، حوری که از بالای تنگ بوان، با نیروی کم میتوان جلوی بورس هر سپاهی را گرفت و از گذر کردن آن در درون تنگ بوان جلوگیری کرد.

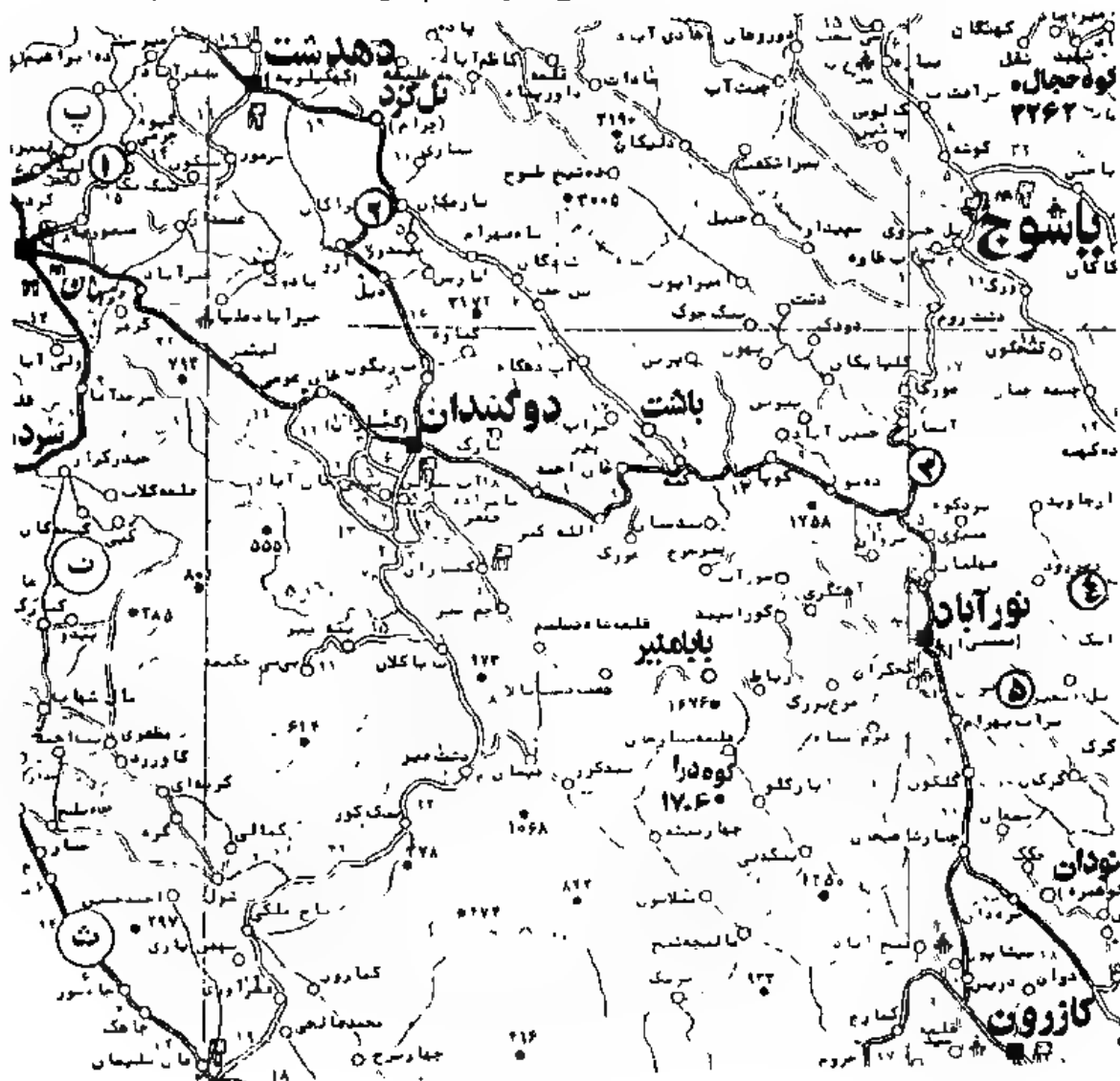
مردم اینجا دارای پوست سفید، چشمان کمود و موهای بور (از نژاد کاسب ماسد کاس‌های گیلان و لرستان و کردستان)، دلیر و جنگی هستند.

راه باستانی میان خوزستان و فارس که پل‌های بزرگ ویران شده آن ماسد پل مهلیان و پل برین و تکه‌هایی از آن بجا مانده‌اند، از شوش به دزفول به شوشتر به هفت کل به رامهرمز به بهبهان به دوگندان به نورآباد ممسی میرفته تا به تنگ بوان میرسده است. راه پس از گذشتن از درون سنگ بوان، از دامنه شمالی بلندی‌های بخش "دشمن‌زیاری" که پوشیده از جنگل و بسیار

زیباست میگذشته به هفت برم ( هفت دریاچه ) آب شیرین میرفته و از آنجا به جلگه کوپم بهنگ  
خیار و به دشت بیضا به بلخان به مرودشت به تخت حمشید و پازرگاد میرسیده است .

✱

اسکندر و سپاهش هم میبواسستند پس از گذشتن از رود کارون از همین راه به تخت حمشید  
بروند . اسکندر و سپاهش باید خود را در این راه به تنگ بوان رسانیده باشند . هنگام گذر کردن  
از درون تنگ بوان ، جنگیان دلیر ممسی ( معاصر ص ۱۷۰۴ ب ۱ ب ) آنها را از بالای تنگ بوان  
درهم گریبیدند . اسکندر از مشاهده این احوال غرق در اندوه و حجلت گردید .....  
بالاخره اسکندر چون دید که چاره جز عقب نشینی ندارد ، حکم آبر داد . ( ص ۱۴۱۴ ب ۱ ) .





## اسکندر و تخت جمشید دروغ اسب

اسکندر نامه‌ها نوشته‌اند که:

او (اسکندر) بطرف شهر (تخت جمشید) روانه شده در نزدیکی آن، چنانکه کنت کوئ گوید: چهار هزار نفر یونانی، که سابقا اسیر پارسی‌ها گشته و انواع زجر و عقوبت دیده بودند، باستقبال اسکندر آمدند. از اینها بعضی بی دست و برچی بی پا و عده‌ای طامع گوشها بودند. جمعی را هم با آهن سرخ داغ کرده بودند. از منظره آنها مقدونی‌ها و یونانی‌ها رفت یافته‌گریه کردند.....

..... اسکندر امر کرد سهر یک سه هزار درهم، ده دست لباس و گاو و تخم و حشم بدهد، که در جایی مشغول زراعت کردند. راجع باین قضیه باید گفت که آریا و پلوتارک در این باب ساکت‌اند. دیودور گوید که این یونانیها را در زمان اسلاف داریوش ناقص کرده بودند (کتاب ۱۷، بند ۶۹). اسکندر گفت: "یونان دشمنی بدتر از پای تخت شاهان پارس نداشته‌ار اینجا بود که اردوهای بیشمار پارس بوطن ما میریخت. از اینجا داریوش و خسپارشا جنگی را که کهر بود بارویا آوردند و لازم است با خراب کردن این شهر ارواح اجداد خودمان را راضی کنیم". پس از این نطق اسکندر امر کرد فالانژ مقدونی وارد شهر گردد، بیشتر اهالی بواسطه آمدن اسکندر از شهر خارج شده به اطراف رفته بودند. مقدونی‌ها، قبل از تسخیر تخت جمشید شهرهای نامی متعددی بجبر یا بمسالمت گرفته و ثروت زیاد در آن شهرها یافته بودند، ولی هیچکدام ارحیت ثروت و ذخایر به تحب جمشید نرسید. طلا و نقره در اینجا روی هم انبوه شده بود. لباسهای گران بها، اثاثیه، و ذخایر را شماره نبود. بنابراین وقتی که مقدونی‌ها بامر اسکندر مشغول عارت شدند، در میان خود آنها نفاق افتاد زیرا هرکس دشمن کسی میشد که غنیمتی بهتر بدست آورده بود و چون عنایم بقدری زیاد بود که نمیتوانستند تمامی آنها برگیرند، ناچار عنایم را خوب و بد میکردند و در سر چیز گرابهائی سازعه بین مقدونیها در میگرفت. بنابراین لباس شاهی بدست چند نفر مقدونی پاره پاره میشد، گلدانها و جامهای گرانبها را یا تیر خرد میکردند، پارچه‌های فاخر و زیبا را میدریدند، در نتیجه چنین شد، که چیزی بی عیب بدست سرباز مقدونی نیفتاد. حتی مجسمه‌ها را شکستند و ظروف را خرد کردند. مقدونیها بامر اسکندر بعارت و یعما اکتفا بکرده بکشتن اهالی شهر و اسرا پرداختند و در نتیجه کشتاری مهیب شروع شد. اهالی چون وضع را چنین دیدند بخودکشی اقدام کردند، توضیح آنکه برای احراز از شقاوت مقدونی‌ها

بسیاری از اهالی البسه فاخر پوشیده با ریان و اطفال خودشان را از بالای دیوارها بریر میآیداحسد و برخی منازل خود را آتش میزدند. پس از آنکه کسار اهالی سنگاه مدیها طول کشید، بالاخره فاتح مقدونی بخود آمده امر کرد از اشخاص دست باز دارند و با ریسهای ریان کاری نداسه باشند. دحایر حرايه را مختلف نوشته‌اند بقول دیودور و کنت کورث صدویست هزار بالان نفره بوده مورخ آخری گوید شش هزار بالان هم از شهر پاسارگاد بنصرف اسکندر درآمد و او حواسب این دحایر را بنامه حمل کند و، چون مال بیه بقدر کفایت در محل پیدا بشد بوش و بسل ماموری فرستاد تا عده لازم را بیه کند. پاسارگاد را حاکم آنجا کنارس سلیم کرد.

پلوتارک نوشته خلا و نفره، حرايه؛ ایضا بقدر دحایر حرايه نویس بود. اسکندر پس از این کارها ساحلوی بعده، سه هزار نفر مقدونی بریاست بی کارجید سر امحا گذاسه ببری داد را بشعلی که داشت انقاء کرده و سایر قسمت‌های فسون را با بار و بیه به کرانر و پارمن بی سیرده خود عارم درون پارس گردند.

روایت دیودور- اربوسه‌های مورخ مزبور آنجا تا شرح مذکور تفاوت دارد این است (کتاب ۱۷، بعد ۶۹-۷۲): ببری داد به اسکندر نوشت که داریوش فسونی برای حفظ نحت حمسید فرستاده و اگر او رود بر وارد شود تا سانی شهر را خواهد گرفت. اسکندر بر اثر این نامه شافب و پلی روی آراکس ساحبه گدسب. بعد دیودور آمدن اسرای یونانی را شرح میدهد، وی عده آنها را هشتصد نفر میبوسد (به چهار هزار نفر). ژوسنس هم همس عده را ذکر کرده (کتاب ۱۱، بعد ۱۴). راجع بنحت حمسید دیودور گوید: اسکندر اعلان کرد که این شهر بدترین دشمن یونان است و دستور داد که باسبشای قصر تمام شهر را عارب کنند. در آن زمان شهری در بر آفتاب بشروب این شهر نبود. خانه‌های اهالی بیرون از سوسی که در مدب سانبهای درار جمع کرده بودند. سرباران مقدونی وارد خانه ما بده اهالی را میکسند و اموال را عارب میگردند، طلا و نفره و پارچه‌های ارغوانی و انبیا، نفیسه را کسی نمیتواست سماره کند. این شهر بزرگ و نامی شاهان مورد بوهی و عارب و حرايي گردید و بکرور عارب این شهر، مقدوسهای حریض را کفایت نکرد. این‌ها در سر انبیا عاربی دست بکدنکر را میآیداحسد و حی بیکندیگر را میکشند و انبیا، نفیسه را حرد میگردند. ریان را با ریسها میربودند و بعد آنها را برده وار میفروحسد. جنین بود طالع نحت حمسید که بدبخنی کنویی اش تا عظمت گذشته اش مغاللی میکرد.

اسکندر به ارگ وارد شد و حزانهای که از زمان کوروش بیه شده بود بنصرف او درآمد. مقدار طلا را اگر بقیمت نفره سعبیر کنیم، ۱۲۰ هزار بالان بود. او سه هزار شرو عده ریادی قاطر از شوش و بابل حواسب تا این دحایر را حمل کند ریا اعتماد با اهالی پارس نداسب و بعلاوه میخواست این شهر را بریر و زیر کند. بعد دیودور گوید: بی مناسبت نیست که از قصر عالی این شهر چند کلمه بگویم. ارگ حبلی بزرگ بود و آنرا سه دیوار احاطه داسب. اولی که گران تمام شده و باربعاع

سازده ارش بود بترجیائی مسهلی میسد ، دومی که مانند اولی بود ارتفاعش به ۳۶ ارش میرسید ، سومی که مربع بود نصف ارش ارتفاع داشت ، این دیوار را از سبک حارا ساحه بودند و حبیب بنظر میآمد که اعتنائی برمان ندارد . هر کدام از اصلاع دیوار دارای دروازه ای بود از مغرغ و در پهلوی هر دروازه محوری سلندی سبب ارش . . . .

درون قصر عبارت بود از منارل عدیده که برای شاهان و سرداران ساحه حده بود و ائانه قیمتی داشت . اطافهای حراجه را خیلی محکم ساحه بودند .

بعد مورخ مذکور گوید : اسکندر حسن فوجات خود را گرفته فریادی ها برای حدایان کرد و صیافتهای در حسان داد ، زبان بدعمل در این حسن حضور داشتند و بلهو و لعب مشغول بودند . در این وقت که همه سرگرم میگساری بودند و صدای عریده های مسی در اطراف پیچیده بود یکی از زبان مرمر که تائیس نام داشت و در آتیک بود یافته بود گفت یکی از مهمترین کارهای اسکندر در آسیا که باعث فتح و نام بیکش خواهد بود این است که با من و رفقایم براه افتاده قصر را آتش رند و در یک لحظه بدست زبان این آثار ماضی و معروف پارسها را بیست و نابود کند ، این سخن در معز جوانان که یاداره کردن خود قادر بودند اثر عریبی کرد ، یکی از آنها فریاد زد ، من پیش آهنگ اس کار خواهم شد ، مشنها را باید روشن کرد و از توهینی که بمعابد یونان شده انتقام کنید دیگران دست زده فریاد برآوردند که فقط اسکندر لایق این کار پرافسار است اسکندر برخاست و روانه شد و تمام مدعوین از طالار قصر خارج گشته به باکوس ( خداوند شراب بعقیده یونانیها ) وعده کردند که بشکراجه طفریانی رفی برای او بکنند ، پس از آن مورخ مشغول های رباد حاضر کردند و اسکندر مشغلی بدست گرفته در سراسر حاضرت مس ، که هادیش تائیس بود فرار گرفت ، حرکت دسه با آوارهای زبان بدعمل و معمار بی شروع شد ، اول پادشاه و بعد از او تائیس مشغلهائی در قصر انداختند و دیگران از آنها پیروی کردند و جیری نگذشت که تمام قصر یک پارچه آتش شد . در اینجا دیودور گوید : خیلی عریب است ! توهینی که حشیارشا بشهر آتش کرد و ارگ آنرا آتش زد انتقامش را پس از سالهای مصادی رسی که بیر آسی بود کنید .

روایت پلوتارک - مورخ مذکور گوید ( اسکندر ، سد ۵۱ ) اسکندر در بخت جمشید کشتار بفرست آمیری از اسرا کرد . او چنانکه خودش بوشه گوید مابعض اقصا میکرد که حبیب کند و امر کرد تمام مردان را از دم شمشیر بگذرانند . اسکندر همافدر طلا و نقره در اینجا یافت که در شوش صرف کرده بود ، بیست هزار قاطر و پنجهزار سر حراجه را حمل کردند ، وقتی که اسکندر بفصر بخت جمشید وارد شد دید مجسمه بزرگی از حشیارشا بواسطه اردحام مقدوسی ها بزمین افتاده ، او ایستاد و مانند اینکه مجسمه مرمر دی روح باشد ، خطاب با آن کرده گفت ، آیا باید بگذرم و بگذارم تو بزمین افتاده باشی ، تا محاربات شوی در ازای اینکه یونان لشکر کشیدی ، یا نورا با حرام آن روح بزرگ و صفات خوبی که داشی بلند کنم . اسکندر این بگفت ، لحنی در اندیشه

فرورفت و پس از آن بگذشت، چون فثون مقدونی میبایست استراحت کند و این فصل هم زمستان بود اسکندر چهارماه در اینجا بماند. در دفعه اول، که اسکندر بر بخت شاهان پارس بست و زیر چتر سایه بان قرار گرفت، دماراب کرنی که دوست فلپ بود و اسکندر را بسیار دوست میداشت مانند پیرمرد حوی زار بگریست از اینکه یونانی‌هایی که در جنگ کشته شدند این بدب را بداشتند که اسکندر را بر تخت داریوش بینند. بعد پلونارک فضیه آتش ردن قصر تحت حمشید را حکایت کرده گوید بانیس رن آتیکی که معسوفه بظلمیوس بنمار میرفت، بطقی کرد که موافق روح و طنس بود ولی فوق احوالی که داشت (معنی این بطق بانیس رن بدعمل نمی‌راند). مضمون بطق تقریباً همان است که دیودور بوشنه و شرح سوزانیدن قصر نیز همان. پلونارک فقط این جمله را امروده: مقدونیها خوشحال بودند از سوزانیدن این قصر زیرا تصور میکردند که اسکندر بمیخواهد در مملکت خارجیها بماند و مایل است به مقدونیه برگردد. بعضی گویند که این عمل اسکندر عمدی بود نه از مستی، ولی همه گویند که پس از این اقدام او رود پشیمان گردید و امر کرد آتش را خاموش کنند (معنی "همه" مصداق ندارد، زیرا دیودور و آریان چنین نمیگویند).

روایت آریان مورخ مذکور گوید (کتاب ۳، فصل ۶، بند ۵): اسکندر فراسا ارت را والی پارس کرد و قصر شاهان را برخلاف عقیده پارسین آتش زد. سردار مرپور میگفت که این کار بی هیچ مرتبتی صوحاب اسکندر را خراب میکند زیرا آسیائیهها تصور خواهند کرد که اسکندر مقصودی حر عارب و حرانی آسیا ندارد و بمیخواهد آنرا نگاه دارد، ولی اسکندر جواب داد: "لشکری از پارس بیومان آمد، آنرا خراب کرد و معابد را آتش زد. من نباید انتقام این کردار را بکشم". اسکندر در اینجا بی احتیاطی کرد، زیرا با این کار از پارسیهای سابق، که یونان را بوهین کرده بودند، بیهیجوجه اسقامی بکشید. از این روایت چنین برمیآید که اسکندر بواسطه مسی مرتکب این عمل نکوهیده شده است. بطق اسکندر خطاب بسرداران خود قبل از ورود بمحبت حمشید بر مویید این بظر است.

روایت گت کورث - نوشته‌های اس مورخ بفرشاً در همان رمنهها است که مالابر دگر شده. سایر این فقط اطلاعاتی را که او میدهد و دیگران دگر بکرده‌اند درج میکنیم. مورخ مذکور گویند (تاریخ اسکندر، کتاب ۵، بند ۵-۷): پس از اینکه اسکندر پارس را عارب و شهرهایی رباد مطیع کرد، داخل ولایت مردها شد. این قوم از مردمان جنگی‌اند و عادات و اخلاقی داریودورای این حیره‌های سایر مردمان پارس. آنها عارهایی در کوه می‌کنند و در آنها با عیال و اطفالشان زندگانی میکنند. عدای آنان از گوشت حشمتان با حیوانات وحشی است. حتی زنان آنان فاقد صفاتی میباشند که از حصایس رنها است. (یعنی طراف و لطافت ندارد). لباس آنان تا رانو نمیرسد، موهای سرشان راست ایستاده و فلاخی بر سر دارند که رینب و هم اسلحه آنها است. این قوم هم مانند اقوام دیگر مطیع اسکندر شدند. اسکندر سی‌روز در خارج تحت حمشید گذرانیده

بعد شهر مریور مراجعت کرد و هدایای زیاد بدوستان و رفقای خود داد. مریور با تمام عنائم تحت حمید تقسیم شد.

پس از آن کنت کورث مجیدی زیاد از اسکندر کرده و صفات او را شمرده گوید: "تمام این صفات از جهت شهومی که اسکندر بناده بوسی داشت، کدر می شد. در این وقت که رقیب اوبیش از پیش مشغول جمع آوری موا برای جنگ جدیدی بود، اسکندر روز روشن در میان مردمانی که تازه مطیع شده بودند محالس بزم میآراست و صیافیهها میداد و در این محالس زبان هم حضور می یافتند، به زبان باکدامس بل رنهایی که عادت کرده بودند آزادانه در میان مردان جنگی زندگانی کنند. یکی از همین زبان که مائیس نام داشت در حال مسی به اسکندر گفت که اگر او قصر شاهان پارس را آتش بزند یونانیها خوشامی آیدی سیت یا و خواهد داشت. این قضیه در حور مردمانی است که خارجیهها شهرهای آنان را حراب کردند. اسکندر که خود بر مسب بود، گفت: "بسیار خوب معطلی برای چیست؟ انتقام یونان کشیده باد! این شهر را آتش بزمیم." بعد اسکندر اول کسی بود که آتش در قصر ابداحب و چون قسمت بشر قصر را از حوب بدر ساخته بودند، شعلهها زیانه کشید و حریق بحاهای دور سرایت کرد.

فشون مقدوسی که در نزدیکی شهر اردو رده بود بصور اینکه شهر از سانحای آتش گرفته، بکمک آمد تا حریق را خاموش کند ولی وقتی که دید خود اسکندر مسعلی در دست دارد، آبی را که با خود آورده بود بکنار بیهاد مواد سوختنی در آتش ابداحب. حسن بود فهای پایتخت تمام مشرق فهای شهری که آتیه ملل برای گرفتن قانون بدانجا میفرستد، وطن آتیه شاهان و یگانه باعث وحشت یونان، شهری که هزار کشی بقصد آن حرکت داد، آتیه فشون باروپا ریخت، بل روی دریا رد، کوههارا سوراخ کرد، تا آب دریا را بدرون کوهها براند. از زمان خراب شدن آن قریها گذشت و او از میان خرابهها دیگر برنحاست. پادشاهان مقدوسی شهرهایی در اطاعت خود داشتند، که امروز جزو دولت پارت است، ولی اگر آراکس از نزدیکی این شهر نامی نمیکدشت از آن اثری هم باقی نمی بود. از جهت این رود است، که اهالی محل تصور میکنند (به اینکه بدانند). که شهر در بیست استادی رود بوده مقدونیهها بعدها شرمسار گشتند از اینکه چنین شهری بحیب بدست پادشاهشان در میان عربدههای مستی نابود شد. بعد که خواستند خود را راضی کنند، بطور جدی بقضیه نگریسته گفتند مقدر بوده که پرس پلیس بدین نحو روال یابد. خود اسکندر پس از آنکه بحال طبیعی برگشت، چنانکه گویند پشیمان شده گفت انتقام یونان از پاریسیها بهتر کشیده میشد اگر آنها میدیدند که اسکندر بر بخت حشیارشا بشسته. (ص ۱۴۲ تا ۱۴۳)

آنچه اسکندرمایهها در باره رسیدن اسکندر و سپاهش به بخت جمشید نوشتهاند، از آغاز تا پایان، از سر تا ته، از اول تا آخر، از ابتدا تا انتها، از بیخ و بس دروغ محض است زیرا:

۱- هر شهر نیاز به آب دارد. شهر بزرگ، پایتخت بزرگترین کشور باستانی که از دریای

روم ( مدیترانه امروزی ) تا رود سند و از دریای سیاه ، کوههای فغافز ، دریای کاسپیان ( دریای خزر امروزی ) ، شمال ورا رود ( ماوراءالنهر امروزی ) تا دریای عمان ، خلیج عرب ( دریای سرخ امروزی ) و مصر گسترده بود ، نیاز به آب زیاد داشته است ، پساب رود کوچک سیوند آب برای سیراب کردن بخت جمشید نداشته ، آب رود کرهم به بخت جمشید سوار نمیشده است ، کم آبی تخت جمشید به اندازه‌ی بی بود که برای آشامیدن ، شستن و ریختن ، از چاه آب میکشیدند ( شاهان هخامنشی ، هر جا بودند آب کرچه میاشامیدند ) ، این چاه در دامنه کوه رحمت و حاور حایی که آنرا خزانه دانسته‌اند در کوه کنده شده است ، دهانه چاه ۴۲x۴۲ متر و تا گودی ۲۴ متر درون آن حاکبرداری کرده‌اند . حوض چند سگ بزرگ به سه چاه امتداد ، حاکبرداری از حاه دیبال شده است .

برای اسباب کردن آب ، یک اسحر به درازای ۲۳۸۵ و پهنای ۲۳۵۵ و گودی ۲۱۵ متر در ۵۷ متری جنوب نالار دوارده سنوسی ساخته بودند ( بخت جمشید توسعه علی سامی چاپ ۱۳۴۸ شیراز صفحه ۳۲۱ و ۳۲۲ ) . در جای بی آب تا حیلی کم آب ، نمینده برای برگزین کشور باستانی پایتخت ساخته نده باشد . اسکندر نامه نویسان روی کاغد شهر پارس پلیس ساخته‌اند . ۲- در پنجاه سال گذشته که کاوشهای زیادی در بخت جمشید شده ، کمترین سازه‌ی ار ویرانه شهر تحت جمشید یا نه نوشته ، اسکندرنامه‌ها " پارس پلیس " که اسکندر و سپاهش در آنجا مردم کشی و غارت کرده آنجا را به آتش کشیده و ، ویران ساخته و بیش از اندازه دزدی کرده‌اند پیدا نشده است . اسکندرنامه نویسان برای دلخوش کردن یونانیان ، روی کاغد حواسه‌اند انتقام " نوهیمی که خشایارشا به شهر آتش کرد و ارگ آنرا آتش زد " گرفته باشند .

۳- حایی که شهر نبوده ، پایتخت هخامنشیان هم نبوده است . چون پایتخت نبوده ، ارگ ( کوی شاهی ) هم نداشته که دورش سه دیوار به بلندی ۱۶ ارش ، ۳۲ ارش و ۶۰ ارش ساخته باشند . اینها را اسکندرنامه نویسان که از درون ایران به ویژه بخت جمشید کمترین آگاهی نداشته‌اند ، دروغنویسی کرده‌اند که بهروری اسکندر و سپاهش را بزرگ کنند . با همه کاوشهای پنجاه سال گذشته ، از این ارگ و دیوارهای دورش کمترین شانی‌ی یافت نشده است .

۴- به دروغنویسی اسکندرنامه‌ها ، همین که اسکندر به بخت جمشید نزدیک شده ، چهار هزار یا هشتصد یونانی که اسیر پارسی‌ها شده بودند به پیشوار اسکندر رفته‌اند . اسکندر دستور داده به هر یک سه هزار درهم و ده دست لباس و . . . . . بدهند .

چه خوب بود اسکندر شناسان روش میساختند که اسکندر در گرما گرم جنگ چهل هزار با هشت هزار دست لباسی را که به اسیران بخشیده از کجا آورده بوده است ، این اسیران یونانی که زجر کشیده و با آهن سرج دای شده بودند در کدام جنگ میان پارسیان و یونانیان اسیر شده بودند . . . . . ؟

اسکندر نامه‌ها نوشته‌اند که این یونانی‌ها در کدام جنگ اسیر شده بودند. پس از جنگ اردشیر سهیم و کورش کوچک که از سال ۴۰۱ پیش از میلاد آغاز شده بود، دیگر پارسی‌ها و یونانیان با همدیگر جنگ نکرده بودند. پس باید اسیران یونانی که در تحت حمشید به پیشوار اسکندر رسیدند در آن جنگ اسیر شده باشند. اگر پس سواران یونانی در جنگ اردشیر سهیم با کورش کوچک دست‌کم بیست سال انگار سود، در سال ۳۳۰ پ. م. (که به نوشته اسکندرنامه‌ها، اسکندر به تخت حمشید رسیده) آنها نودساله بوده‌اند که پذیرفتنی نیست. در اینجا هم اسکندرنامه‌نویسان در دروغ‌نویسی حساب رمان را نکرده‌اند.

۵- سپاه اسکندر کلاهی ناراج شده را بار ۴۰ هزار فاطر و ۵ هزار شتر کرده است (نوشته پلویارک). اگر می‌خواهیم این ۲۵ هزار چارپای بارکش را دنبال هم ریس کنند و برای هر یک ۵ سر جا بگذارند، قطاری میشده به درازای ۱۲۵ کیلومتر. هر گاه به هر چارپا روزه سه کیلو گرم خوراک داده میشده، ۲۵ هزار چارپا روزه به ۷۵ هزار کیلو گرم برابر ۷۵ تن یا ۲۵۰ حروار خوراک نیاز داشت. این خوراک روزه از کجا آماده میشده؟ حویست ستایشگران اسکندر پاسخ دهند.

۶- چون در تحت حمشید به اندازه نیاز سپاه اسکندر چارپای بارکش نبوده، اسکندر به شوش و بابل کسان فرستاده تا از آنجاها چارپای بارکش بیاورند. راه تحت حمشید به شوش ۷۰۰ کیلومتر است که دست کم یک سه یم آن کوهستانی سخت است. اینگارشود که پیگ‌ها چارپای، یا پیمودن روزه ۵۰ کیلومتر، ۱۴ روزه به شوش رسیده باشند. نگاه هم برای گردآوری چارپایان بارکش در شوش مانده و همراه چارپایان تا پیمودن روزه ۲۰ کیلومتر، ۳۵ روزه خود را از شوش به تخت حمشید رسانده باشند. پس، رفتن پیگ به شوش و آوردن چارپای بارکش از آنجا کم از کم ۷۷ روزه درازا میکشیده است. به همین حساب رفتن پیگ از تحت حمشید به بابل به دوروی ۱۱۰۰ کیلومتر و آوردن چارپا از آنجا، کمینه به ۱۰۷ روزه نیاز بوده است. رویهم‌رفته رفتن پیگ و آوردن چارپای بارکش از شوش و بابل به تحت حمشید بیش از سه ماه بدرازا میکشیده است. گذشته از این، آماده کردن ماندگاه و خوراک برای چارپایان بارکش در زمستان کاری دشوار و نشدنی بوده است. نویسنده‌گان اسکندرنامه‌ها چون از حاور و دجله آگاهی نداشتند، بی‌حساب و بی‌آنکه رمان و مکان را بشناسند، ندانسته چیرهایی بهم بافته‌اند.

۷- اسکندرنامه‌نویسان از تخت حمشید آگاهی نداشتند. اما سرپرسی سایکس انگلیسی، سرداری کاردان، سیاستگری ورزیده و تاریخ‌نویس بوده که در سال ۱۹۱۶ برای پاسپاتی ریمین‌های تخت خیز میان حوزستان و فارس زیر امتیاز شرکت نفت انگلیس BP پلیس جنوب را در شهر شیراز بیان گذاشت. این انگلیسی‌ی بدخواه ایران، خوزستان، خاک بختیاری، گهگیلویه و فارس را خوب میشناخت و از راه‌های مالرو و کوره راه‌هایی که به تخت حمشید میرسیده آگاهی داشت. او نوشته که، اسکندر پس از درهم شکستن پارسی‌ها در ننگه پارس (نوشته ننگه پارس کجا بود)، به

سوی رود کُر ( رود آراکس اسکندرنامه‌ها، که رود آرس است ) رفته و از بند امیر سردر آورده‌است. سرپرسی سایکس سردار انگلیسی دروغ دو گانه گفته‌است. یکی آنکه بند امیر سر راه نجب حمشید بسبب و در ۲۰ کیلومتری جنوب خاوری مرودشد، حا دارد. دیگر آنکه بند امیر در زمان عبدالدوله دیلمی (۳۲۲ تا ۳۲۳ ه.ق.) هزار و سیصد سال پس از یورش اسکندر، با سنگ‌های تحت حمشید ساخته شده است و در زمان اسکندر جنین بندی ساخته شده بود که اسکندر از آنجا گذر کرده باشد. بندی که در زمان باستان خلوی رود کر ساحه شده بوده، حایس زیر بل حان است که پایه‌های پل حان روی ناچ بند باسانی ساحه شده است.

سرپرسی سایکس، گرنس شهر استخر را هم به کشور گشایی‌های اسکندر افزوده است که در هیچ اسکندر نامه‌یی نامی از این شهر برده نشده است.

سایکس سردار و تاریخدان انگلیسی، نوشته است که: ده هزار گاری قاطری و پشهرار شتر برای حمل این خزائن ( خزائن تحت حمشید ) لارم بود، حواسدگان ساید این رقم کثیر را سطر تعجب نگریسته و آنرا حمل بر عراق کنند " ( صفحه ۳۲۹ تاریخ ایران توسط سرپرسی سایکس فارسی شده، جلد یکم چاپ دوم ۱۳۲۵ ). اگر سرپرسی سایکس رئیس پلیس جنوب و نگهبان رمین‌های نفت‌حیز میان حوزستان و فارس که همه راه‌های میان فارس و حوزستان را مساحته، میونس که ارا به‌ها از کدام راه به تحت حمشید رفته و با کالای عارت شده بار گسفاست، میسد در بدخواهی‌های <sup>کم</sup>کلودل بود. در فلاب ایران که آبادی خیلی کم بود و هست، راه‌ها مالرو بود و باربری با چاربا انجام میشده است و راه ارایرو آهم در کوهستان ساخته شده بود، این را Sir Aurel Stein باستانشناس انگلیسی در سال ۱۳۱۴ در سفر از اردگان به بهیسان به چشم دیده و نوشته است.

۸- پیش از هخامنشیان، الاهی‌ها در نقش رستم کنده‌کاری‌هایی کرده بودند که در زمان ساسانیان آنها را تراشیدند به جایشان پیکر پادشاهان ساسانی را کنده‌اند. یکی از این کنده‌گری‌ها پیکر سهرام دوم ساسانی سردار را بش در نقش رستم است. در اینجا کنده‌گری‌ی زمان الامیان را به اندازه نیاز تراشیده‌اند. چون کنده‌گری الاهی بیش از نیازشان بوده، پیکر یک برگرد الاهی را تراشیده بجا گذاشته‌اند.

هخامنش، بیای هخامنشیان، پیرامون سال ۶۵۰ پیش از میلاد، در بازارگاد فرما بروا بود، از این رو هخامنشیان به بازارگاد و پیرامون آن دلبستگی داشتند و گور کورش بزرگ را در آنجا ساختند. که هنوز پارساست.

۹- پس از آنکه کورش بزرگ، آسیای کوچک را گرفت، او و حانشیانش با کشور هسب‌ها و Hattuša پایخت آن آشنا شدند ( هوشه، نزدیک بغاز قلعه در ۱۵۰ کیلومتری حاور



آنگار) به این فکر افتادند که در رادگاه پادشاهیان همانند ساختمان‌های ساهی‌ی هموسه بسازند .  
 تحت حمید از روی ساختمان‌های سور ، و ناس و کمورهایی که سنگ بد سه و با گل میساحند  
 ساخته شده است . پادشاهان هخامنشی تحت حمید را در آثار از روی کرده ، ساختمان‌های  
 پادشاهان هیت ( که آریایی بودند و در پایان هزارهٔ سیم پیش از میلاد از راه تفرار به آسیای  
 کوچک رفته بودند ) ساخته‌اند ، که بیسر در زمان داریوش بزرگ و حساناربا ساخته شده‌اند .  
 خیلی از کنده‌گری‌های تحت حمید از روی کنده‌گری‌های ' کاج هموسه ' کنده شده است .

۱۰ - تحت حمید ( نارسه ) هیچ گاه پاستح هخامنشیان نبوده است . تحت حمید حای  
 مقدسی بوده که در آنجا جشن‌ها بیا می‌شده و شریفان انجام می‌گرفته است . امروز هم کوهی را که  
 تحت حمید در دامنهٔ آن ساخته شده ' کوه رحمت ' گویند ، اس بلخی در فارسنامه ( میان  
 سال‌های ۵۰۰ تا ۵۱۰ ) بوسه است که : ' پاره‌های سنگ تحت حمید را با سوهان میسایند و  
 گرد سنگ سابیده شده را روی رخم میسازند که درمان شود . از خاک‌های کود شده در تحت حمید  
 برمیدارند ، آنرا کن کرده میسویند و در میان آن سوسای هندی ( اکسندروی امیایند که داروی  
 چشم است " ایپها گوپای آنست که تحت حمید حای مقدسی بوده است که گرد سنگ آنرا برای  
 درمان رخم و خاک آنرا برای مداوای جسم میبردند .

۱۱ - از ساختمان تحت حمید برمیاید که به هنگام تشریفات ، روی سون‌ها لوارماندا حمید  
 و روی الوارها چادر میکشیدند و پس از انجام شدن تشریفات ، حادرها و الوارها را برمیچیدند و  
 انبار می‌کردند ، تا باد چادرها را برمیادارد و بارنده‌گی حادرها و الوارها را بپوساند . این الوارها  
 از چوب سدر نبوده‌اند . چوب سدر در لبنان میروید و سندی‌ش با ۵۰ متر می‌رسد . آنچه در  
 ایران میروید ' کنار ' است که بنه مایند است . نام‌های چند با واژهٔ کنار ساخته شده‌اند مانند :  
 کنارو ، کنار حنه ( بردیک بوشهر ) ، کنش کنار ( کوه کنار در جنوب فارس ) ، کنارک ( بردیک  
 جابهار ) و حرا بیها .

۱۲ - آتش سوری در تحت حمید به دست اسکندر مقدونی و سپاهش با هرکس دیگر دروغی  
 بسیار بزرگ است زیرا :

۱۲ - ۱ - جوری که اسکندرنامه‌ها بوسه‌اند که ، بیشتر فصر را از چوب سدر ساخته بودند  
 ( ص ۱۴۲۷ ب ا ب ) درست نیست . تحت حمید را در سنگ ، روی سنگ و با سنگ ساخته بودند .  
 بناها هنگام تشریفات روی سون‌ها الوار می‌گذاشتند و روی الوارها چادر میکشیدند و پس از انجام  
 شدن تشریفات آنها را برمیچیدند .

۱۲ - ۲ - نوشته شد که ، باکوس یونانی شده ، نع یا یک = ایرد است که در زمان اسکانیان  
 همراه آئین مهر به یونان و روم رفته و در زمان اسکندر آنرا میساحند ( ص ۱۴۲۴ ب ا ب ) .

۱۲ - ۳ - سنگ آهک کربنات کلسی  $\text{CaCO}_3$  است که زیر فشار یک آتشفشان ، در گرمای

۸۹۴٫۴ درجه با گرمی ۳۹۱ کالری گرما هر گرم ، میپزد و به  $\text{CO}_2$  ۴۴٫۵٪ و  $\text{CaO}$  ۵۶٫۵٪ ترکیب شده .  
 آهک شکفته  $\text{Ca(OH)}_2$  میسود و ۲۸۰ کالری گرما از هر گرم آزاد میگردد .  
 اگر بخت جمشید در آتش سوخته بود ، باید سنگهای بالاسه آن در غلظتهای آتش و سنگهای پایین سه و کف آن ریز جسمهای سوراخ فرو ریخته ، کمی پخته باشند ، آب باران و برف با پوسته سنگ آهک پخته ، ترکیب آهک شکفته  $\text{Ca(OH)}_2$  داده باشد و آنرا شسته باشد .  
 سنگهایی را که نارهکی از زیر خاک بیرون آورده اند ، به ویژه سنگهای ازاره ها و کفها ، همهگی سالم اند و آج بسته سنگ تراش رمان هماسیان روی آنها هنوز بخا مانده است . این یز میرساند که بخت جمشید بسوخته است .

۱۳ - به الکساندرُس مقدونی ، به سپاهش و به اسکندر نامه نویسان ، هیچ یک بخت جمشید را ندیده بودند . آنچه بوسته اند افسانه است که برای دلخوش کردن یونانیان بروی کاعد آورده اند . سرپرستی سایکس سردار و تاریخدان انگلیسی ، بخت جمشید را خوب میشاخص و میسود بدیوهت که دروغ بودن رسیدن اسکندر و سپاهش را به بخت جمشید نفهمیده باشد ، پس آنچه بوسته از بدخواهی بوده است . او در صفحه ۳۴۹ جلد یکم چاپ دوم تاریخ ایران نوشته است که :  
 ' تصور عالییه پرس پلیس طعمه حریق گردید و قتل عام سگه فرمان دادند . اراش میبوسند که این عمل تلاقی خطاهایی بوده که پارسیان در یونان خصوصا در آتش مرتکب شده بودند و این بعید نیست که همین طور باشد که مورخ مزبور گفته است ، زیرا که میدانیم عده زیادی از اسرای یونانی که با قصابانصو شده بودند در استخر حضور فاتح آمده و ماله های آنها برای انتقام ، طبعاً لشکریان را با پیکار وادانته است " .

چه خوب بود اگر ' مک دورج ' به این سردار انگلیسی بدخواه ایران میگفت چنین دروغ چرا بوسی اسیران با قصابانصو از کدام جنگ بودند ؟

۱۴ - در کتاب بخت جمشید نوشته علی سامی چاپ ۱۳۴۸ صفحه ۳۵۴ آمده است که ،  
 " سوخته های پرده ها و فرشها و جوبها ، که در کاوشها بدست آمده ، در موزه بخت جمشید نگاهداری مینود " . این نوشته را بصود باور کرد چونکه :

۱۴ - ۱ - پارچه ها و فرشها از پشم ، ابریشم ، پنبه یا کنف بافته شده بودند . پشم و ابریشم دارای روغن حیوانی هستند و پنبه و کنف روغن نباتی دارند . این حور پارچه ها چند سالی که زیر خاک نمایند ، به ویژه اگر خاک نمناک هم باشد ، روغن خود را به خاک پس میدهند و میپوسند . پس پارچه سوخته و فرش میبشود پس از دو هزار و سیصد سال در زیر خاک سالم مانده باشد ، با ..... خاور شناس نامی آنها را بافته باشد . اگر در سبیری یک فالپچه باستانی پیدا شده ، چون در زیر برف مانده و یخ رده بوده میپوسیده بدست آمده است . آیهم اگر زیر خاک مانده بود ، پوسیده بود .

۱۴-۲- ساسانیان از شهر اسحر، چهار کیلومتری شمال بحب حمشید برخاسته‌اند. بایک بگه‌مان پرسنگاه آناهینا در شهر اسحر بوده‌است. واژه بایک از دو پاره ساخته شده، با = آب، در واژه باریدن = آب ریختن (ریختن، ریختن، ریختن)، سوربا = آتش شور، حوبا = آتش حو، بایل = آب فراوان و حراینها = یک - بغ = اسود - پس بایک یعنی ایرد آب. پدر بزرگ مادری اردشیر، نامش را از بایک، پیننام آناهینا، ایرد آب "گرفته‌است."

ساسانیان ۴۱۲ سال (از سال ۲۲۶ تا ۶۳۸ میلادی برابر ۱۶ ه. ق.) فرمانروایی کردند و از دوسنگ نوسه، پهلوی ساسانی، شاپور بزرگ (۳۱۵ تا ۳۲۹ م.) روی جزر سگی شمالی ایوان کاج بحر، هم‌چنین سوره رسی بردیوار سنگ آهسته‌سایبان شمالی نادر خرمسرا برآمد که، در زمان ساسانیان بحب حمشید پارسا بوده و ساسانیان از آنجا هم‌فرما سروا سی می‌کردند هرگز نمی‌شود پذیرفت، ساسانیان که از مردم شهر اسحر بوده و بیش از چهارصد سال به کشوری بزرگ از بحب حمشید هم فرمانروایی کرده‌اند، حرابی‌های بحب حمشید را نوسه باشند و حوری که نوسه شده گذاشته باشند با سر از دوهزار و سیصد سال، خاور ساسان باحتری، ماده، آتش سوزی رمان اسکندر را از ریز خاک‌روبه‌ها بیرون آورده و در موره، بحب حمشید به نمایش بگذارند.....

۱۴-۳- اینکار شود که، همه نوسه‌های اسکندریاها در سب باشند، اسکندر و سپاهانش به بحب حمشید رسیده باشند و کارهای با سبب و دد مسیبهایی که خودشان نوسه‌اند انجام داده باشند. همه اسکندریاها نوشته‌اند که اسکندر و سپاهش در رمان به بحب حمشید رسیده و چهار ماه در آنجا مانده‌اند. در رمان که هنگام باریده‌گی ست، الوارهای روی سونها هم کشیده بوده و چادرهای روی الوارها تر بوده‌اند، پس چگونه سرپرسی سایکس، تاریخدان و سردار انگلیسی که تحت حمشید را خوب می‌شناخته زیرا، بمان گذار پلیس جنوب بوده نوسه‌است که، "فصور عالیه، پرس پلیس طعمه، حریق گردید". سگ که می‌سوزد و سگ‌های تحت حمشید هم سوجه‌اند، الوارهای بماندار و چادرهای تر هم می‌سوزند یا خیلی بد مسوزند، پس کجای بحب حمشید طعمه حریق شده‌است؟

۱۵- معجزه بزرگ اسکندر: معجزه‌کاری را گویند که هرکس نتواند آنرا انجام دهد، اسکندر و سپاهش کاری کرده‌اند که، با دروغ است مانند دروغ‌های دیگران و با معجزه.

اسکندر و سپاهانش در سه‌ماهه پاییز سال ۳۳۱ پ. م. اس کارها را کرده‌اند: در آغاز پاییز سال ۳۳۱ پ. م. از کنار رود دجله به میدان جنگ با داریوش سهیم رفته‌اند. پس از کشته شدن داریوش سهیم به دست فرمانده پاسدارانش (به نوسه "بیرونی")، بر کشور دارا چیره شده‌اند. میدان‌های جنگ اربیل و گوگه‌سه را غارت کرده، راهی بایل شده‌اند. چهارصد و هفتاد

کیلومتر از اربیل به بابل راه پیموده و به بابل رسیده‌اند. سی و چهار روز در شهر بابل مانده و از آنجا به سوی شوش رفته‌اند. با پشت‌سر گذاشتن چهارصد کیلومتر راه، خود را به شوش رسانیده‌اند. چند روز در شوش مانده، از آنجا رهسپار پارس پل (بخت حمشید) شده‌اند. هفتمصد کیلومتر راه شوش به تخت‌حمشید را که یک سیم آن کوهستانی است، جنگ‌کنان دربرداشته خودشان را به تخت‌حمشید رسانیده‌اند. بخت حمشید را گرفته، چند روز مردم کشتی کرده، شهر را غارت کرده و آتش زده‌اند. چون دیگر کاری در بخت حمشید نداشته‌اند، اسکندر و سپاهش چهار ماه زمستان را در شهر غارت شده، ویران شده، مردمکشی شده و سوخته، پارس پل (بخت حمشید) مانده و حسته‌گی در کرده‌اند.

ایا همه، این کارها از جنگ با داریوش سیم که یکی از بزرگترین جنگ‌های باستانی بوده و از آغاز پاییز سال ۳۳۱ پ. م. درگرفته، تا پایان دهمنی‌های اسکندر و سپاهیانش در بخت‌حمشید را میشود در سه ماه پاییز سال ۳۳۱ پ. م. احصاء داده باشد؟ بی‌چون و چرا از هرکس بپرسید مگر کننده‌اش معجزه‌گر باشد.

اگر زمان جنگ اسکندر با داریوش سیم ۷۰ روز حساب شود (یک سیم زمان گرفتن شهر صور) + ۵۰ روز برای پیمودن راه اربیل به بابل (اسکندر و سپاهش در رفتن از شهر صور به مصر و معبد آمون و برگشتن به شهر صور، سوای هفت ماه در حاصدن برای گرفتن شهر صور و دو ماه برای گرفتن شهر عره، میانگین روزی ۶۹ کیلومتر راه پیمودند) + ۳۴ روز ماندن در شهر بابل + پیمودن ۴۰۰ کیلومتر راه بابل به شوش در ۴۰ روز + رفتن ۷۰۰ کیلومتر راه شوش به تخت‌حمشید جنگ‌کنان، در ۱۱۷ روز (جنگ‌کنان روزی یک فرسنگ یا ۶ کیلومتر) + گرفتن، غارت کردن، ویران کردن، آتش زدن بخت‌حمشید (پارس پل) در دست کم ۲۰ روز که رویهم‌رفته برابر میشود با: یازده ماه = روز ۳۳۱ = ۲۰ + ۱۱۷ + ۴۰ + ۳۴ + ۵۰ + ۷۰ آیا کسی که کاری را که احصاء دادندش کم‌ازکم نیاز به یازده ماه داشته، در سه ماه احصاء داده باشد، معجزه نکرده‌است؟

✱

بخت حمشید در زمان ساسانیان و چند سده پس از ساسانیان، آباد و پایرجا بوده است. رمین لریزه، گذشتن زمان، بی‌صاحب بودن، نگاه‌داری نداشتن و حرابیه‌ها، بخت‌حمشید را ویران کرده‌اند. صدها سال، هرکس در پیرامون بخت‌حمشید نیاز به سنگ داشته، از بخت‌حمشید کنده و برده است. سنگ‌های بخت‌حمشید را میتوان در ساختمان‌های بزرگ شیراز و پیرامون آن و سنگ‌مزارها پیدا کرد.

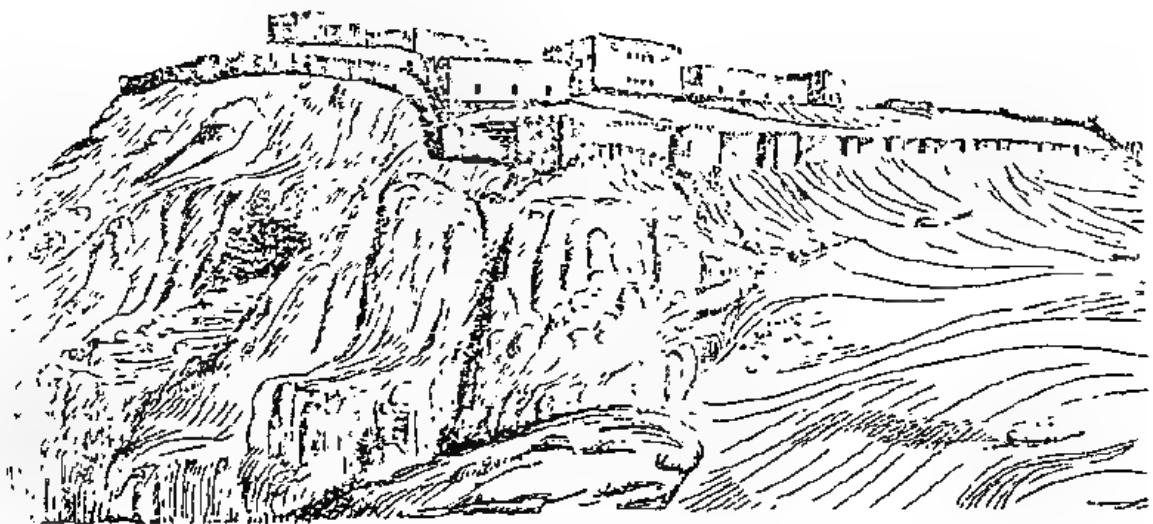
سنگ آهک شیراز تا کنار رودخانه کُز سفید رنگ است که سون‌های مسحد وکیل با آن ساخته شده‌اند. سنگ‌های بخت‌حمشید چون کمی زغال دارد خاکسری رنگ‌اند. پس هر سنگ خاکسری

رنگ و بی‌رنگه‌یی که در جنوب رودخانه کرپیدا شود، از بحث جمشیدکنده و برده شده است. سنگ‌های قصر ابوصبر (که پس از سخن گویی سوخته در بها رسال ۱۳۵۲ در کنگره مهندسین در دانشگاه شریز، کنده شده و به بحث جمشید بر گردانده شدند)، سون‌ها و سنگ‌های اراره مسجدخان، با ربحسان، با عارم که حاکی سری رنگ اند، از سنگهای بخت جمشید هستند. پیدا مرد در بردیکری بحث جمشید را با سنگ‌های کنده‌گری شده بحث جمشید با حته اند.

پس از آنکه شاهان بها منشی‌آسای کوچک با کنایه در بها روم (مدیر) راه بر فرمان خود در آوردند و با حتمان‌های بزرگ آنجا را دیدند، با پیدا کاج بزرگ "هوشه" در پای بحث کشور هیت، آمان را پس از با حتمان‌های بزرگ دیگر به شگفتی انداخته باشد. شاهان بها منشی بر آن شده بدکته هما بعد از در آگاه‌ها گاه‌ها با حتمان بشارت، کارها با حتمان، کوه رحمت، جایی که بحث جمشید با حته شده است، برای با حتمان کاج بزرگ شاه‌ها بر گردیده اند. جایی بر گردیده، گذشته را آنکه بردیک پا سا رگاد، "برحا سکا ه" شاهان بها منشی بود، بردیک نقش رسم هم بوده است که، شاهان الامی پس از هما منشیان روی دیواره‌های شاه‌های سنگ آهکی آنجا از حرد کنده‌گری‌ها بیجا گذاشته بودند.

با پیدا بردیک که در آغار، بحث جمشید از روی کرده کاج شاه‌های هتوشه در پای بحث کشور هیت (بکوک قلعه) امروزی، در ۱۵ کیلومتری (بکارا) ساخته شده است، این، هما بعدی کنده‌گری‌های روی سنگ در بحث جمشید با کنده‌گری‌های بیجا مانده از کشور هیت بر ما ند.

کاج هوشه، در پای بحث کشور هیت از دیدن شمال با حتمی



الام- که اکنون " بلام " گفته میشود، کشوری بود، رکنی در جلّه ما خود بسیار  
 کرمان و ارجلیح فارس بکوه های بحیاری، الاهی ها پوسسان بیره ریک بود که  
 بارمانده کاشان اکنون هم در حورسان و در کنار خلج فارس ریده کی میکند .  
 Dieulafoy ی فرانسیوی یکصد سال پیش، دور و کس کاسی، یکی شیمران  
 عراق و دیگری سران زان جاودان را از کاج ها سسان درس کند و به پارس سرد  
 که اکنون در موره، لوگو در پارس کا هدا ری میشود، سران جاودان بیره بدست، با  
 سوس سجد ها میسی، با سوس کندم کون، از مردم کوه ها بحیاری و بیره پوسست،  
 الاهی سب .

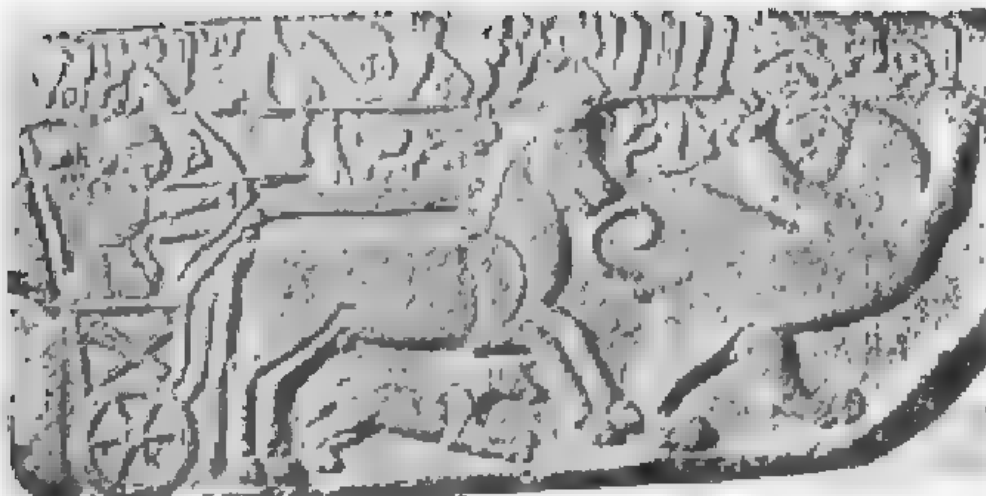
الام، واژه سومری سب به معنی ی " بالا "، چون سزمری ها در رمای سب کنار  
 رودخانه، فرات میریستند و در با بلندی ی ریسکا ها الاهی ها بیشتر بود، اسهار مردم  
 رمی بلید (الام) میا میدید .

الاهی ها مردمی با تمدن بودند، شادروان خوشتر، نیمه میران برای برگرداندن  
 بخشی از آب کارون به دره " گرگر "، بند میر و جوی مسرغان برای آساری رمیست  
 حاور و رود کارون و خلوکری را سب رسانی ی سلاب های کارون، از رمان الاهی بجا  
 مانده اند .

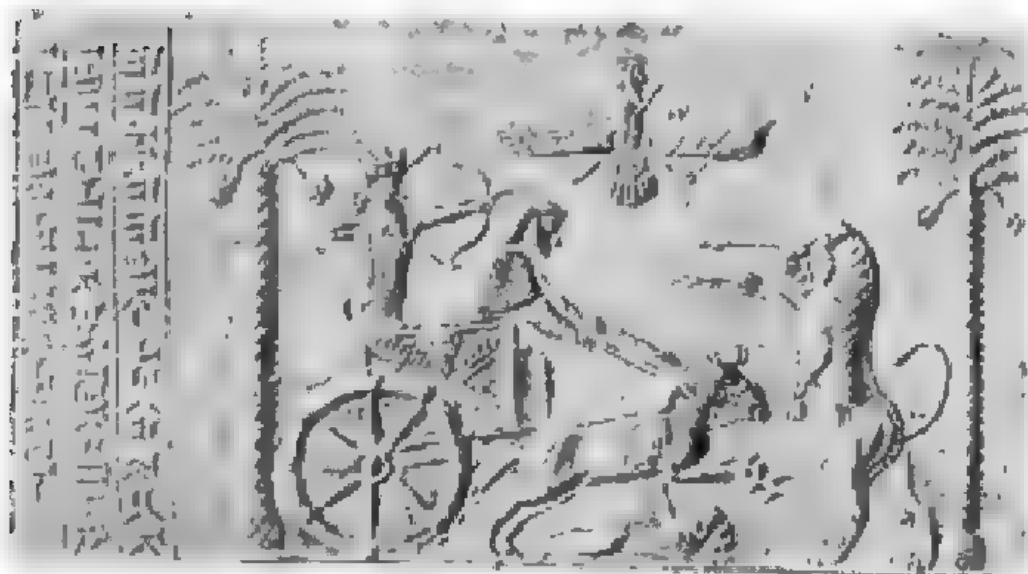
نام های : حور، هور، سور، شوس، سوسیان (موسیان امروزی)، حارث، چارث  
 لاژی، حاشک، سمب و حرینها، الاهی هستند، با هزار سال پیش در حورسان به ریان  
 حوری (الاهی) گفتگو میشد .

کنده کاری های روی سبک، در کوریکان، کول فرج، قلعه سل، نفس رسم  
 و جا های دیگر، از رمان الاهی ها هستند . در نفس رسم که در پردیده میشود، بدستور  
 شهرام دوم ساسانی، نفس الاهی را بر آشفیده، بیکرا و، و سرد را سن را در جای آن  
 کنده اند . چون هرون بر نثار بوده، بیکریک بر رکورد الاهی را بر آشفیده و حاشا  
 کداسه اند





قش برجسته شکار شیر که روی سنگ بارائی کنده‌گری شده و از ۸۵۰ تا ۷۰۰ پیش از میلاد از هنریت‌ها بجا مانده است. آثار در ملاطیه (ترکیه) پیدا کرده‌اند و در موزه باستانی آنکارا نگهداری میشود



استوانه گلی مهر دارپوش بزرگ که به سه زبان نوشته شده و از پیرامون ۵۰۰ پیش از میلاد است و در موزه لندن نگهداری میشود.

نقش

مرحنه Barrkup

پادشاه کشور هیت .  
 که روی سنگ بازالیتی  
 کنده کاری شده و از سده  
 هشتم پیش از میلاد است .  
 آنرا در زنجیرلی ( ترکیه )  
 پیدا کرده اند و در موزه  
 دولتی برلین نگاهداری  
 میسر است .

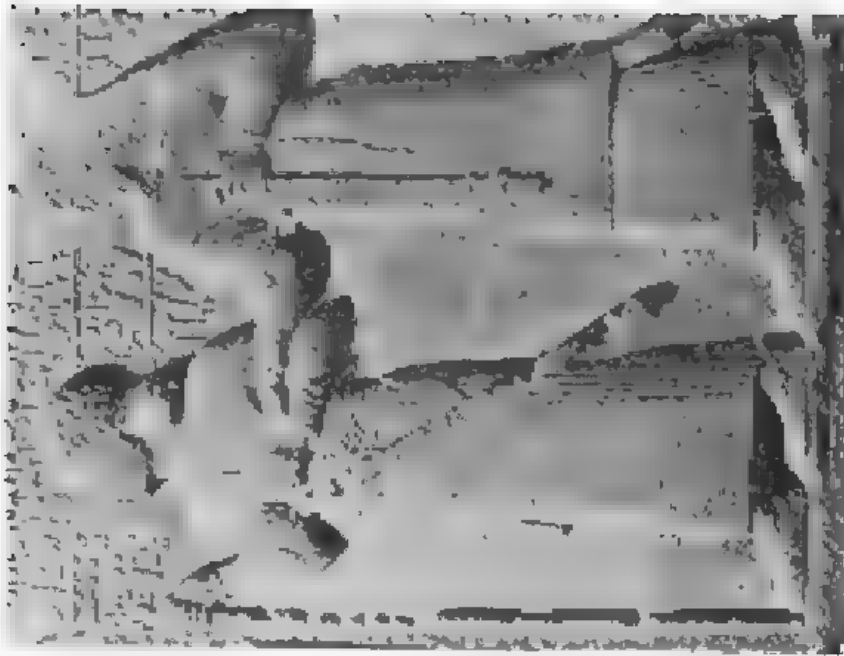


نقش

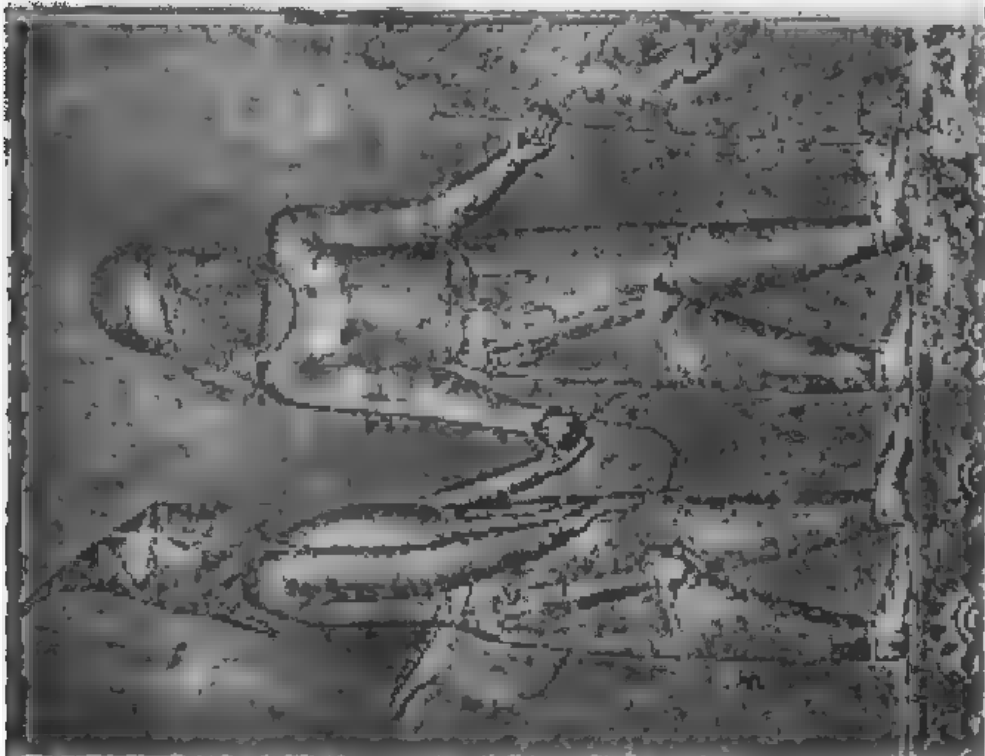
مرحنه ترمایی به  
 پیشگاه داریوش . کنه  
 در سده ۵ پیش از  
 میلاد در تحت حشید  
 کنده کاری شده است .



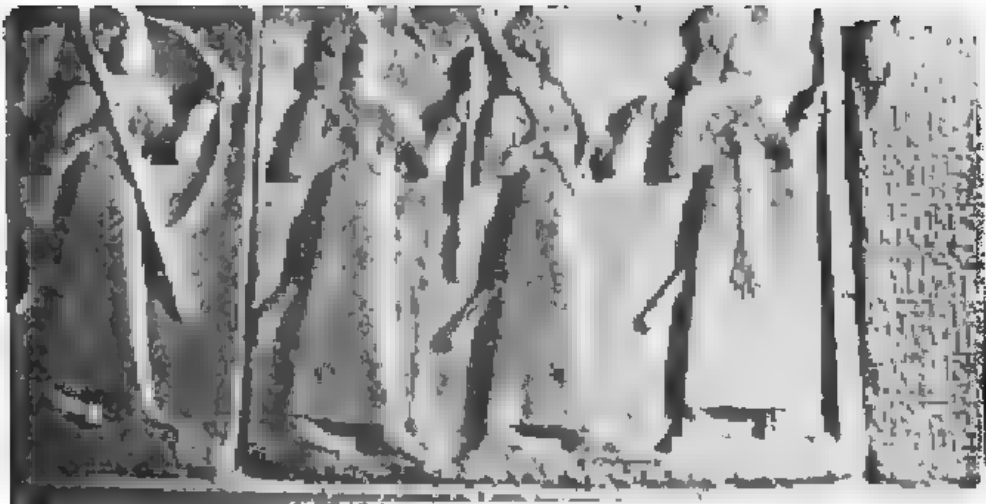




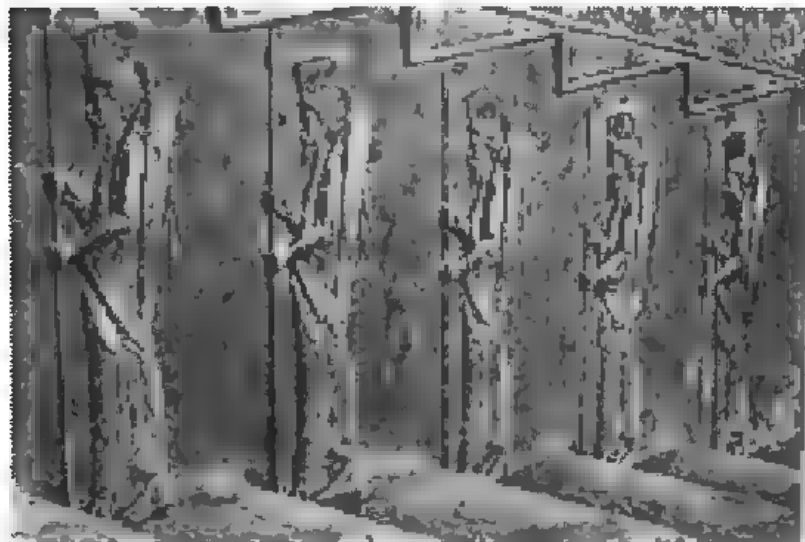
نقش برجسته Avara پادشاه هتیت و پسرش Kamnas که روی سنگ بازالتی  
کنده‌گری شده و از نیمه دوم سده هشتم پیش از میلاد است. آنرا در قروه‌میش (ترکیه) پیدا-  
کرده‌اند و در موزه ماستانی آنکارا نگهداری میشود.



نقش برجسته يك مادى دربارى كه يك بزرگه حادومى را راهنمايى ميكند ،  
از سده ۶ تا ۵ پیش از میلاد .



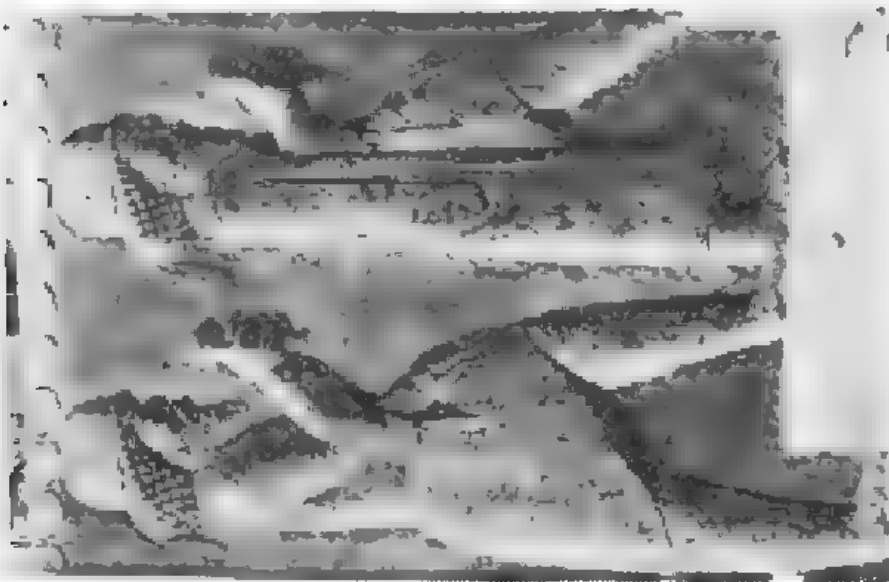
نقش برجسته اسیران هیتی که روی سنگ نازالتی کنده‌گری شده و از نیمه دوم سده دوازدهم پیش از میلاد ساخته شده است. آن‌ها در قره قیش (توکبه) پید کرده‌اند و در موزه باستان‌های آنکارا نگهداری می‌شود.



نقش برجسته اسیران باسدار پارسی که در سده ۶ تا ۵ پیش از میلاد در تخت جمشید کنده‌گری شده است.



نقش برجسته زمان که روی سنگ دارالتی کنده‌گری شده و از ۱۰۰ تا ۸۵۰ پیش از میلاد است. آنرا در قوه قبش (ترکید) پیدا کرده اند و در موزه باستانی آنکارا نگهداری میشود



نقش برجسته سران مادی که در سده ۶ تا ۵ پیش از میلاد در تحت چشید کنده‌گری شده است .

## رفتن اسکندر از تخت جمشید به دامنغان دروغ است

اسکندر و سپاهش در راه ارتخت جمشید (پرس پلیس) به همدان، بهری، همدان، بخش دروغ و شوشه های اسکندریا را با خواستار برسی شوند، آریا (در کتاب ۳، فصل ۷، بند ۱) نوشته است که، چون اسکندر شمشیر، داریوش به مادرش، به دامن مملکت شتافت ..... داریوش را، با رونسه و همه، حملاتی را که با خود داشت، به درسد بحر حر (درواره کاسپین) فرستاد و خود با لشکر کمی که میخواست برگرد آورد در همدان بماند ..... اسکندر دنبال داریوش به "پارهاک" رسید و آنجا را گرفت. به اسکندر گفتند که داریوش به سوری او میاید و میخواست با دیگر حاکمان را بماند ..... اسکندریا روسته را گذاشته با سپاهش به سوی ماد رفت و ورود او ردهم به آنجا رسید. در آنجا با واکاهی دادند که، داریوش گریخته است ..... اسکندر پیشروی خود را اندک کرده و سه روز به همدان رسید ..... اسکندریا سواران رفته و فالانزمعدوسی و سپاهیان با جنگ افراسیاب به پیگیری داریوش رفت ..... روزی ردهم بهری رسید. ورود او زدهم میتوانست به دروآره حر برسد، که داریوش را این دروآره گذشته بود ..... اسکندر پنج روز در ری ماند با سپاهش حمله کرد ..... اسکندر با سپاه خود به سوی پار رفت و منزل بخش را در "دروآره بحر خزر" گذراند. روز دیگر از این دروآره گذشته به حای در آمد که آبا دیودوکشا وری زیاد داشت.

آریا (در کتاب ۳، فصل ۷، بند ۱) نوشته خود را دنبال کرده که، وایی با حثرو، والی زحم و سیسان داریوش سهیم را گرفتند. همی که گرفتار شدن داریوش را به اسکندر گفتند، او بهترین سپاهیان خود را برداشته برای آنها داد ..... به او گفتند که، داریوش را سوار بر آرا به کرده میبرد ..... ساتی برن Satibarzane ویرازاب، زخم های کشنده ای به داریوش زده، او را حاکم گشته گریختند ..... همگانی که اسکندر سر رسید، داریوش در گذشته بود.

کنت کورث، به دروغ نویسی های آریان افزوده است که، داریوش به لشکریان همراه خود گفته: "دو بار شکست خورده گریخته ام، تنها شما با من آمدید ..... من هنوز خود را شاه میدانم ..... مردانه گی شما به من میدهد که برگشته با دشمن روبرو شوم ..... من آمده ام با خود را با پیروزی یا سردی پراستخار ببلند کنم". چهره های دیگر هم آریان داریوش و سردارانش

نوشته که به با رویی شان می‌آورد، (ص ۳۴/۱۳۲۹ اب ا) .

آنچه نوشته شده، مانند دیگر نوشته‌های سکندریا می‌باشد و دروغ‌اند و جز دروغ نیستند؛

۱- راه‌ها و جا‌های نوسه شده در اسکندریا می‌باشد، با آنچه بوده و هستند یکی نیستند، برای رفیع اربحت حمشیدیه همدان، اسکندریا هسپا هسپا کربیر بود و اراصفهان نگذرد. در هیچ اسکندریا عینی از صفهان، این شهر استانی و مردم دلیرش با می‌سده شده است، این میرساند که اسکندریا هسپا هسپا هرگز اراصفهان گذر کرده‌اند. اسکندریا هسپا هسپا استانی اراصفهان گذر کرده به سوی همدان بروید، چونکه اراصفهان با حیف آبادند در آری سی‌کیلومتر باغ و سیریکاریست، این باغ بزرگ برای ایستاده‌گی در برابر یورش سپاهیان دشمن و جلوگیری از گذر کردن آنها سنگریزه‌ها را حوایی است، این سیرگویی است که اسکندریا هسپا هسپا برای رفیع اربحت حمشید (پرس پلیس) به همدان اراصفهان نگذشته‌اند.

مردم اراصفهان دلیران سرسختی هستند که همیشه را در دیوم خود در برابر دشمن دفاع کرده‌اند و امروزه هم فرزندان اراصفهان مردانه با عربک‌ها می‌جنگند و دلیرانه می‌جنگند.

گرفتگی صفهان را از کتاب مسم‌تمورحان گشا (گردآوری، ماسل بریون فارسی شده، مصوری چاپ تهران صفحه ۹/ ۱۰۱) بخوانید و دستگیران شود که، اسکندریا هسپا هسپا است و اراصفهان نگذرد و آنچه نوشته‌اند دروغ است.

۲- سمورلنگ هفده سده پیش از اسکندر، با اراصفهان‌ها جنگ کرده و به رورانش با روت، که آن‌ها مان جنگ افرار برنده‌ی بوده، اراصفهان را گرفته است (به یاری افکار با روت).

سمورلنگ که به نوشته خود: " اراصفهان که قدیمی ترین شهر عراق است " چهره‌ها شبیه بوده و می‌خواست به رود آن شهر را ببیند. در سال ۷۸۰ ه. ق. با یک سپاه یکصد و سی هزار نفری از رورود (ماوراءالنهر) به سوی صفهان برای افشاده و راه‌نوس و فوجان وری خود را به مورچه‌خوار ریده‌ها رسانیده است. چون را به رود پیرآب بوده، توانسته از راه رودخانه به شهرهای باد و چون رمی اراصفهان آب دار بوده توانسته به عقب برود و با روی اراصفهان را با روت برکاند. با گریز شده با پای بر سر و شهر اراصفهان ماند تا آب را به رودخانه‌ها کشاید، به نوشته خود سمورلنگ، با آغاز یورش

همگانی پیش به اصفهان، به هراتس ارسوب راسن شمار شده، ارکا را هتاده اند و پنج هراتس دیگر هم در حگ با مردم اصفهان کشف شده اند.

بمورنگ، با مژد در وریا برده هم حمادی لاول سال ۷۸۰ پیش از برآمدن آفتاب، یورس خوین خود را به اصفهان آعار کرده است. سیماسا هیمورلنگ به یاری ی آس یا روت و با بهره گیری ارسب بدن مردم گرسنه اصفهان، که پیش از شن ماه دلبراه و سرسخت به ار شهر خود نگهانی کسیده بودند و حوار را شان ته کشیده بود، بر اصفهان چیره شده است. هیمورلنگ فرمان کشا رهمه گانی و ویران کردن همه خانه های اصفهان را داده است. با اینکه مردم اصفهان گرسنه بودند، همگانی که سربا را ی هیموریه سه در آمده اند، مردورن، خرد و کلان با آن به حگ پرداخته اند. حگ به انداره نی سب بوده که هیمور در کما ب "مسم سیمور حهان گشا" صفحه ۱۰۸ نوشته است، در دو سمن رورجنگ هفت هراتس دیگر ارسب را ی من در اصفهان کشف شدند.

در اسکندریا مه ها ار شهرهای سربا اصفهان با همدان ما سید گلیا یگان (گربا یگان، گر - سگ + یای - نع - ایرد یگان)، سروجرد، ملا سرجیمیری سوسه اند. سبها حانی که ارا آن با مبرده اند Parétacene است که اسکندر شاسان آرا پریکان پند شنه اند و گویند فریدن ا مروریست که در سب سب (بررسی نام ها را ی حوا سید، شماره ۲۵)

۳- ارا اصفهان به لرسان به همدان ۴۸۰ کیلومتر راه است. بیشتر این راه ار کوهستان سب میگذرد. ساحس راه اصفهان به لرستان، ارفریدن والنگودر به دورود، به سربرسی سوسده و سب کار مه دسان کا را آرموده با خه شده و در سال ۱۳۳۴ ساحس پایا ی یافت. نزدیک به ۲۰۰ کیلومتر این راه، "دریا بلندی یش" سس ار ۲۰۰۰ متریکی اربلندرسی راه های حهان است. اردادانه، اشران کوه میگذرد و در مسان در آجا سرف سگس میبارد. رادلرسان به همدان هم ار کوهستانی که در مسان پرسی است گذر میکند. گذشی ارا اصفهان به همدان در سراسر سال آسان سیده است. سیمسود با ور کرد که اسکندروسپا هس ار لرسان گذشته باشد، سی آنکه با مردم سرسخت، دلبروسی ساک آجا حگیده باشد. چوردر سکندریا مه ها از لرستان و مردمش چیری بوشه بنده، پس اسکندرا را آجا گذر بکرده است.

۴- سدره، حوار، در سب حریا در وریا، حریب در واریا، کاسپین سب. در سب حریب در کما ره، ساحری دریای حرجا دارد، به سدره، حوار (شماره ۸ بررسی نام ها را ی حوا سید).

حررها مردمی ترک زاد و خنکی بودند که در شمال کوه‌های عفرار  
 بحر حرر حدس شده فرما سروای دادند. به ابدارهی رورمید بودند که هر فل  
 (هراک لموس) امرا روروم شرفی، در جنگ با حسروپور ساسانی، چهل هزار  
 جنگی را فرما سروای حرربیا ری گرفت.

حررها در سال ۲۴۰ میلادی به دس یهودی در آمدند، یهودیان اروپا  
 با حری سامی زادبند، آنها حرر هستند و برادسان ترک است. کسروه  
 بررکی از حررها که مسلمان شدند و به حران رهندا رور به نام "هراره"  
 در حاور حران و در میان افغانسان زندگی میکنند.

در بند حرر برای جلوگیری از برکاری های حررها با خسته شده بودند  
 هیچ گونه همایندی با سرده، حواربندارد.

حررها در سال ۹۶۵ میلادی از اسلاوها (سغالی‌ها) شکست خوردند، کرخه  
 خود سروریشان را در کشور خودیگا هد سند، اما دیگر رهبران ریخته بودند  
 با رای برکاری دادند.

۵- اربح حمشیده، صفهان به همدان به ری به دامن ۵۸۰ کیلومتر  
 راه است. اگر اسکندروسا همن، سر راه ما سدراه صور به مصر به برستگاه  
 امون و بارگست به صور، روری ۶۹ کیلومتر پیموده است و هکاه راه سیمایی  
 حایی به مانده و خسته گی در بر کرده باشد، کم از کم ۱۶۰ رور در راه مان  
 بخت حمشیده همدان به دامن به بر برده باشد.

هرگاه اسکندروسا همن رمنان سال ۲۳۱/۳۰ پیش از میلاد را در  
 بخت حمشید گذرانده و با کرم ندن هوا و رسیدن گناه، برای چربیدن  
 چارپایان در آغار آوریل سال ۳۳۰ ی پیش از میلاد، هیک همدان و دامن  
 ندیده باشد، پس از ۱۶۰ رور، در نیمه سپتامبر (سهریور) سال ۳۳۰ پیش از میلاد  
 میبواستند به دامن رسیده باشد.

همه اسکندرها به ها بوشه اند و همه اسکندرها سان بوشه هستند،  
 میبوسند و میگویند که اسکندرها به روتنه (سیر ماه) سال ۳۳۰ پیش از میلاد  
 بر سر مرده داریوش سهیم رسیده است (دوما هرودت را رمان حساب شده). پس  
 این هم دروغ است.

به بوشه انوربجان بروی در آتا را باقیه، داریوش سهیم در یکی  
 از جنگ های نزدیک اریل به دس فرمانده، پا سدا را با کشه شده است

آنچه را آن پس اسکندر با مه‌نوسان و سانشگران اسکندر در باره، دارنوس  
بوشه اندر و غایت و به دردنا حری‌ها می‌خورد که برای خود بوشه با ریحی  
و فرهگی بسارند.

۶- کمی هم اربا ربح ایران سرپرستی سا بکس انگلیسی اخلدیکم چاپ  
دویم‌بهران ۱۳۳۵ (صفحه ۱۳۴۹/۵۰)، این سردار، با ریحوبی، حاورشاس و  
مدخواه ایران بخوانید، اوار بوشه، پیشینان آورده است که:

"اسفام، اسفام، ارواح اسفام را بس که رخا سده، مژا هده کی  
ما رها بی را که پرورس داده اند چطور ارمب نکسوها بسا - مفر میری -  
حرفه‌ها بی که ارچشان آنها برق میرند، اینان اشیا چو با بی هسند که  
در جنگ کشه شده اند و ابدان آنها بدون کیفی و دفن در صحرا افتاده، سکس  
اسفام می که در حوران مردمان رشداست، بسین مسعلها را نه خنوبه بسا لا  
مابدا رند، چگونه مسا کن با رسی و معا بد در حشان خداان مخالف انسان را  
بشان می‌کنند. شاهرا دگرا با شرور چشم آ میر بحسنی گفتند، پادشاه - برای  
اسفام مشعل بدست گرفت ....."

صرف اکبا با ۳۳۰ پس ارملا - اسکندر اکبوس صاحب باس، شوس  
و اسحر کردیده و عطف اکبا با پایتخت با ساسی با عیما بده است، او بر  
طبی عادت میرا پدر خود بعله و شتاب بطرف ما دروازه شد، درین راه  
شید که دارنوس مشغول بدارک جنگ سم است، اما وقتی که نزدیک اکبا با  
رسید معلوم شد که پادشاه ایران بطرف دروازه کاسپین (دریند حرر)  
خریب شده ....

خوانید که این انگلیسی اربا شاس با چه تروری آن گرفتگی  
بحب حمشدر اوشه است. گذشته را بس، بوشه است که چگونه، ارکدام راه و  
در چه زمان اسکندر خود را اربح حمشیدیه همدان رسانیده است، این انگلیسی  
مدخواه ایران، خود را به کوچال چپ (دست چپ) و به معنی رده است.

\*



## رفتن اسکندر از دامنغان به گرگان در دوع است

با آنکه اسکندروسا هس ارشکسب خوردن در کهنیلویه پس نشسته و به سوی دیار حویش با رکشه و هرگز با یشان به محبت حمید رسیده است و آنچه اسکندریا مه ها پس از آن نوشته اند در دوع است ، برای آنکه حواصدها رپرب و پلانوسی آنها آگاه شود ، نوشته های اسکندریا مه ها و سا بشگران اسکندر بررسی میشود :

اسکندر در دیارب - پس از آنکه اسکندریه درون دیارب داخل شد و شهری رسید ، که بعدها موسوم به He catompylos یعنی شهر صد دروازه شد ..... که در جنوب عربی دامغان کنونی واقع بوده است ..... (ص ۱۶۳۶ ب اب) . این نوشته در دوع است ، بررسی نام ها را حواصدها ( شماره ۱۸۶ ) .

کتاب کورث در کتاب ۶ بند ۲ نوشته سا که ..... صاحب های با بهگ م ، شربتی حد و حضر ، شب نشینی های رب د ، دسه دسه ریان بند عمل ..... (ص ۱۶۳۶ ب اب) . سا بشگران اسکندریا پدپاسح دهد ککه ، این مهمانیها و بد مستیها و روسپی با ره گنها ، در کدام شهر صد دروازه سپاسا میئده . در پیرامون دامغان که کمترین نشانه ای از این شهر پیدا نشده است . پس این کارها در کجا انجام گرفته است ؟

اسکندر برای سپاهیان که میخواستند از شهر صد دروازه به مقدونیه با رگردد سحرایی کرده و آشک ریزان به سران سپاه و صاحب مصبان شکوه کرد ، که پس از آن همه میخواست با بدیوطن خود برگردد ..... (ص ۱۶۳۷ ب اب) . اسکندریه سپاهیان خود کعب : احوال این مردمان ما بدحاصل حیوانات وحشی است ، که پس از آنکه بدام افتادند ، مدت ها وقت لازم است ، تا بر خلاف میلشان اهلی گردند ..... (ص ۱۶۳۸ ب اب) .

اسکندریا مه نویسان ، ایرانیان را به حای یونانیان با " حیوانات وحشی " سجیده اند .

اسکندریه سر را را بن گفته که ، فقط چهار روز مانده ..... (ص ۱۶۴۰ ب اب) . اسکندریا مه ها نوشته اند که نا کجا چهار روز مانده است .

رفتن اسکندریه گرگان - آریان در کتاب ۳ ، فصل ۸ ، بند ۲ نوشته که ، اسکندرو فی به گرگان میرفت ، عشق خود را سه قسمت کرد ، قسمی را که ریا در و سگ اسلحه بود با خود برداشت . قسمت دیگر را به ممکت سپور ها فرستاد و قسمت سه م دستور داشت که با روئنه و خارجی ها دنبال اسکندر

براهامند. پس ارایکه اسکندر را معاً برگدشته و اردگرگان شد، به سوی Zadracarta رفت (اسرآبادکوی)..... (ص ۱۶۴۰ ت ا ب). اینهم اردرو عافی های سا بشگران اسکندراست، با هر حور شده اسکندر را ورشده کوه البررگدر دانه به گرگان برساند و آجا او را روانه هندوستان کنند. بررسی نام ها را بخواید (شماره ۱۸).

کنت کورت، در کتاب ۶، بند ۴ نوشته که: «اسکندر که با سپاهیان سوار و پیاده پیش میرفت، پس از پیمودن ۱۵۰ اساد (۲۷۵ کیلومتر) به سبک وادی که مداخل گرگان بود رسید و در آنجا اردورده به اسکا مات بردا حب، در اینجا جنگلی ست که..... (ص ۱۶۴۱ ت ا ب). این نوشته هم دروغ است زیرا، اردا معان به گرگان اررمان با سان راه مالروبی هست که دنیال رودخانه چشمه علی به اسانه میرود، از اسانه دنیال دامغان رودیسه کلاسه، به فعه، به کشت دشت میرسد، از کشت دشت پس از گذشتن ارگردنه، به کنار رودخانه رادگان مرود، پس از گذشتن از رودخانه رادگان به سوی شمال به کردکوی و با گرگان (اسرآباد پیش) میرسد. با پیمودن ۱۵۰ اساد (۲۷۵ کیلومتر) در راه دامغان به گرگان، به اسانه به کلاسه میرسد که هر دو کت ردا معان رود جا دارسد و در آن دوجا جنگلی نبوده و بیست ریرا خا هسان خشک اند و از جنگل و کنار رودخانه رادگان دست کم سی کیلومتر دور است. پس آنچه آریان نوشته، چون اردرون ایران آگاهی نداشته همشاهش خیال با صفت.

کنت کورت دنیال اردو عافی بش نوشته است که:..... اری پای کوه رودی روان است، که Zioberis نام دارد. این رود پس از طی سه ساد (آغار سه اساد کجا بوده؟) به تنجه سکی بر می خورد و به دو شعبه مساوی تقسیم شده پس در زمین فرو میرود. این رود ۳۰۰ اساد (۵۵۰ کیلومتر) در زمین روان شده با آفتابی میشود، ولی این را مجرای آن وسیع تراست. پس از اینکه کمی راه پیمود با ر مجرای آن تنگ میگردد، زیرا راهن سحاب است و همین حور می رود با جایی که به رود دیگری که Rhidage نام دارد میریزد. مردم محل به اسکندر گفتند که، هر چه در رود "ری اریس" پیش از فرو رفتن در زمین بیا فکند، در جایی که رود فرو میریزد، آن چهره بیرون می آید. اسکندر دستور داد، دوگا و برادر آن رود ادا احمد، کسانی که مأ مورا یس آرمایس بودند خبر دادند، که دوگا و برادر، آب از زمین بیرون ادا حب، دیو دورا مایس رود را Stiboetes نوشته است (ص ۱۶۴۱/۲ ت ا ب).

بهر آنست که چیری نوسه نشود و خواسته خود را وری کند که، اسکندر  
با مه نوسان، دروغویی را به چه پا به رسیده اند.

سربرسی سا بکن، سردار، سبازکرونا ریخوس انگلیسی، پنج سال  
(ا. سال ۱۹۰۸ تا سال ۱۹۱۳) سرکنسول انگلستان در خراسان بوده، حوری که  
خودنوسه، خراسان را خوب میشناخته است. این انگلیسی بدخواه ایران  
نوشته است که: محلی که اسکندریه را ریوس رسیده عیس آن به درسی معلوم  
است ولی افسانه های ایرانی آن محل را نزدیک دامغان نشان میدهد  
عیس آن به درسی معلوم است ولی افسانه های ایرانی آن محل را نزدیک  
دامغان نشان میدهد که به حقیقت نزدیک میباشد (ص ۳۵۲ حدیکم تاریخ  
ایران فارسی شده، سربرسی سا بکن). با پیرس وجود دارد معان روس شدگسه،  
افسانه یی دربار، رسیدن اسکندریه سرمرده، داربوس در آنجاها نیست  
نا ریحدان انگلیسی هم دروغ نوشته است.

سربرسی سا بکن انگلیسی، در صفحه های ۵/۲۵۴ حدیکم تاریخ ایران  
فارسی شده اش نوشته است که: (اسکندر) از اردبکی دامغان لشکر مقدونیه  
را سمت شمال سوق داد در کوهستان بقیا یل پیوری حمله، میرد.....  
مقصود اسکندر هیرکانیا بود، ولی و فتوشین را به سه قسمت تقسیم نمود تا هر  
اندازه دست با فب، دامنه، فوجات را توسعه داده دیگر نگذارند تا  
کوهستانی با هم متحد شده رسمی نوی حمله ور شود و خود شخما راه بسیار  
سحب ولی کونا هتری را احیا نموده بطرف آبشار رخرر را بد..... در  
(ازادراکرت) با بحث هیرکانیا که محتمل است محل اسرآباد (گرکان)  
و با قریب به آن باشد، این سه قسمت فثون بهم ملحق گردیدند..... رمان  
یوسف فثون در هیرکانیا مردها یا ماردها که در مغرب پیوری ورید ما و شد  
ساکن بودید بای هجوم و حمله را گذارده ولی آسانی جلوگیری و معلوم  
شده و.....

سربرسی سا بکن، این انگلیسی بدخواه ایران، که ایران به ویره  
خراسان را خوب میشناخته و پنج سال در آنجا سرکنسول بوده، راه ما سانی  
دامغان به گرگان را خوب میشناخته و میداند که راه دامغان به گرگان، دنبال  
رودخانه، چشمه علی و دامغان رود به کلاسه، به قلعه، به کیا رود در ادکان، به  
خرگان میرفته است. او خوب میداند که در این راه آبشاری نیست که حرر  
با مداشه باشد از حدیکر سا بکن با ریحدان و ایرانشناس انگلیسی نوشته

است که، مردها در مغرب سیوری و ریردما وندساکن بودند، دروغی به ایمن بررگی، مغرب به پورسان، سُکائس است که در شمال رشه، البررحسا دارد دما وند، جایش در جنوب رشه کوه البرو در جنوب بیره، آن "آشفنان حاموس دما وند" است، ارگرگان تا دما وند بین ۳۰۰ کیلومتر راه جنگلی و کوهستانی است، ریردما وندآبادی های شلمیه، کلان، آسردوپا بین نررار ایها انوان کی است، چکوبه و ارکدام راه اسکندروسپا هس ار رشه، البرر گذشته، در ریردما وند مردها را شکست داده اند. نارحدان و حراسان شماس بررگ انگلیسی بنوسنه است، همچنین این دانا مرد انگلیسی بنوشنه است که، درچه رمان مغرب سیوری (نرسان) ریردما وند بوده است.

اردا معان ساکنان راه ما ریدران به گرگان هشا دو چند کیلومتر، برابر ۴۴۰ اساد راه است (هراسا ۱۸۵۵ متر)، اسکندروسپا هس بنسوا بنسید چهار روره این راه کوهستانی و جنگلی را پیموده باشد، برای بنمودن اینرا جنگ کنان، کم ارکم به ده روریا دوهفته بیا ردا شنید.

اگر اسکندریا به نویسان دروغ نویسی و گنده گویی ولای ربی کرده اند روش بنسیده گی شان بوده و اردرون ایران کمترین آگاهشید، امس سربررسی ساسکس، این سردار، سپا سنگر، ناریحویس و ایرا شماس که حراسان را حوت مششا خه چا جینی دروغ پرداری کرده است. آیا جرایبست که ایسن ساکن بدخواه ایران بوده است

ار بنسند کب کورث در کتاب عید ۴ برمیاند که در بای کاسپان تا در بای حروراسمیشا خه، ابوشه که بعضی گمان میکنند که دریای حرور به دریای آرث راه دارد، بعضی جغرافی دانان عقیده دانسته اند که، ابسی در بای کاسپان بنسب، بل دریای هند است که سواحل گرگان را احاطه کرده است. .... (ص ۱۶۴۳ باب ۱).

اسکندر در گرگان - اسکندریا به نویسان، دروغ نویسی های خود را با دروغ های دیگر نیز گ کرده اند ما بنسب: گویند در گرگان هر حوشه انگور ده پیمانه شراب میدهد. در حتی هست که اربزرگ های آن قطره های عسل بیرون میآید..... اسکندر در گرگان وارد شهر Arves شد. اسکندر با نویسان جای این شهر را شای بن داده اند.

دیودورد در کتاب ۱۷، بند ۷۷ و کیت کورث در کتاب ۶، بند ۵ حکا یب خرده اند که، درهمسایه گیی گرگان مردمی بودند به نام "ران آمارون" که

ارکوه‌های فعا را رود Phasis (رودریون دریا نوم) فرما برواسی  
 داشتند. ملکه آمارون ها ارکشور خود به سوی اسکندر بر راه افتاد. او در مرز  
 گرگان سپاه خود را جا گذاشت و با سیمدری تمام مسلح بر داسکندر آمد. ملکه  
 آمارون ها اراست بریرجست و به اسکندر خیره نگا کرد و دید که ظاهرا و با  
 آواره چهاگیری ها بش هماهنگی ندارد. اسکندر ارا و پرسید چه می خواهی ؟  
 ملکه آمارون ها پاسخ داد: آمده ام اربو را رد ا رشوم و برای تو ولیعهدی  
 رایم ..... اسکندر ارا سرده سا به روردرچا در خود نگا هداشت. ملکه  
 آمارون ها به کشور خود با رگشت و اسکندر رهسپار پارت شد (ص ۱۶۴۸ تا ب).

این دروغ گذشته ارا سکه حجت آواست، به دراری ی یکهاروپا بعد  
 (۱۵۰۰) کیلومرا سربرا، ارکوه‌های فعا رورودما ر (ریون که دریا طوم به  
 دربی سیا به میرید) با مررگرگان سردیک به یکهاروپا بعد کیلومرا هاست.

\*

رنا پسان سوخته آماژن - در افسانه‌های یوان با سان آمده  
 اس که میان کوه‌های فعا رورود Phasis (رودریون ا مروری که در شمال  
 باوم به دریای سیا به میرید)، رنا سوارکا رچگی پسان سوخته بی فرما بروا  
 سکردند.

رنا آماژن، در ریستگاه خود مرددا شد و سالی یکبار برای ناردارشد،  
 مردن سیره‌های همسایه خود را بکا رمگر فسد و پس از زاییدن، تنها دجرا ن  
 را نگا هداشته پرورش میدادند.

رنا آماژن برای آنکه هگا مبر ابداری "سور کردن دست چپ و حیم  
 کردن دست راست" به آسانی تیرا سدا زی کنند، پسان رسب خود را میسوزاند.  
 این بود که آنا را زن پسان سوخته "با میدهند".

اسکندر با موبسان، برای آنکه در جهان آبرور کسی نماده باشد که  
 به دست اسکندر شکست خورده و با به ریر فرما اسکندر در نیا مده باشد، ملکه  
 رنا پسان سوخته افسانه بی "آماژن" را برای همیستر کردن با اسکندر، به  
 هیرکانی (که گرگان نبوده) کشا ده و ارا سزده شب به حمله اسکندر مرستاده.  
 اسکندر با سان این بوشه‌های شرم آور را به ما با ربح اروپای با سان  
 بخورد مردم مصر، خاورزمین، ایران زمین و هندو سان داده اند.

دگرگون شد و با اسکندر دودور در کتاب ۱۲، بند ۲۵ نوشته که، چو اسکندر به آن رود خود و اوج قدرت رسید، رفاس دگرگون شد. حمل پارسی ها و در حمله کی - را آسپایی را پذیرفت .... با چارسی سرگردانست و لباس پارسی بپوشید به سرجه های محبوب خود لباس اعرعانی پوشید و بر گرده، سار جودری و سرگ پارسی گذاشت ..... به سماررورهای سال ریان عمرمندی ارمان ریان ریان کشور های آسیا ترکید که هر س دودور حو او کرد و با اسکندر یکی آریان را برای آن شب برگزید ..... (باید حو یک اسکندر به ۳۶ رن و سمارریادی سوجوان در آنجا حاضر میگردیدند حلی سرک بود و بدست) . کت کورث در کتاب عید عمیو بسد که ، اسکندر در پار ما م سهو بر دست داد ..... کا ج اسکندر (در کحای پ رب ؟) پرسود ار ۳۶ رن عمرمندی ..... و پس آریانها دسه دسه حواحه سرا بانی که ، کردارشان کردار ریان بود ..... (بر دیوانیان علامت رهگی بدیده است) . اگر اسکندر با مهویسان ار بیهمه دروغی در دودور سال پسین حالت کشیدند ، سببشگر ن اسکندر در کشور های با خنربا آنکه میدادند با دروغ است ، چرا سلاش میکنند آرا به های با ریخ اروپای با سان جارسند ؟

رفتن اسکندر از کرگان پنج  
 بندهای (۳۰ نوشته است که ، اسکندر از 'رادراکرب' در کرگان به سوی با خنرب راه افتاد و به شهر 'سوسا' یکی از شهر های آریان (هرا ب ؟) رسید . در آنجا به اسکندر گفتند که ، " بسوس " لباس اعرعانی بپوشید و خود را اردشیر و نه آسا خوانده است . اسکندر همه سپاهیان خود را گرد آورده به سوی با خنرب آمد ..... اسکندر با خشی ار سپاهن به سوی آریان (هرا ب ؟) برگشت و در دودور و ره ۶ استاد (۱۱۱ کیلومتر ؟) راه پیمود و به " ارناکوان " رسید ..... اسکندر به سپاهیان خود پیوست و به سوی رریگیان (سیسان) ره به پایتخت آنها رسید . اسکندر با مهویسان چون هیچ آگاهی اراپران نداشتند ، اسکندر را در راه با خنرب (پنج ؟) بجای آنکه ارا هرا ب به سوی خاور و راه کنند ، او را به سوی جنوب فرستادند ، او و سپاهن با پیمودن ۴۰ کیلومتر راه (بسیار راه هرا ب به پنج) به سیسان رسیدند ، کت کورث در کتاب ۶ بند عید در این ساره

دروغ‌هایی سرهم کرده و مرکزهای رانشهر Artacana نوشته است. دیودور-  
دروغ‌نویس دیگر نام این شهر را Chortacan آورده. این میراث‌نگار این دروغ را  
اسکندریا مه‌نویس‌ها از یک دروغ‌نویس دیگر، رویوسی کرده‌اند (ص ۵/۱۶۵۰  
ب ا ب)

اسکندر در سیستان - اسکندریا مه‌نویسان برای برگردن، خود با آب  
و با آب دافسانه‌یی را در بارهٔ همیمان بدن چیدرد را اسکندریه برگزیده گئی،  
فیلوئاس نام، برای با بود کردن اسکندر، در رویوسی کرده‌اند. کتب کورت  
در کتاب ۶ بند ۸، پیونارک در کتاب اسکندریه ۶۶-۶۷، دیودور در کتاب ۷ بند  
۷۹، آریان در کتاب ۳ فصل ۹ بند ۲، دروغ‌نویسی‌هایی کرده‌اند که گواهی‌ده آنها  
اینست که: (ص ۱۶۵۶ تا ۱۶۷۶ ب ا ب).

یکی از سرداران اسکندریه نام "فیلوئاس" با چیدرد از دیگر اسکندر  
دست یکی کرده‌اند اسکندر را با بود کنند. فیلوئاس که ما با اسکندریوئاس  
دیگر "علامه" بوده، رارس را به یوخوان بدکاری که هنوز گردیده به سیستان  
رسد این بسته شود، با رکو کرده و او را سوگند داده که، این را رکو را با رکو  
بکند. جوانک بدکاری، آریاس را الوداده (لودادن = لب دادن = لب کسودن) که  
بندگیری و کسین فیلوئاس پایانی یافته است.

از در رویوسی اسکندریا مه‌ها در ۲۷ صفحه (از صفحه ۱۶۵۶ تا ۱۶۸۳)  
در باره ایران باستان به فارسی برگردانده شده است. از این نوشته‌ها بر  
مابنده، همه اسکندریا مه‌ها از دروغ‌نویسی‌های یک اسکندریا مه وار نوشته  
های همدیگر رویوسی کرده‌اند. دیگر آنکه، اسکندریا مه‌ها "علامه" را  
بوده‌اند و همجنس‌بازی میان یونانیان همه‌گانی بوده است.

چهل اسکندر از سیستان به پای کوه‌های قفقاز اسکندریا مه‌نویسان:  
دیودور در کتاب ۱۷ بند ۸۱، کتب کورت در کتاب ۲ بند ۳، آریان در کتاب ۳ فصل  
۹ بند ۳، ژوسین در کتاب ۱۲ بند ۵، آورده‌اند که، اسکندر از سیستان به سوی  
مردمی که Agriaspes یا Arimaspes یا Adaspes نام داشتند،  
اسکندریا مه‌نویسان، از روی یک افسانه یونانی، آنها را Evregetes (خیر)  
نامیده‌اند. این مردم اسکندر را با آغوش با ریدیرفته‌اند. اسکندر هم پیسکن‌ها  
رپ‌دی به آنها داده است. جای این مردم در همسایه‌گی Gedrosie بوده  
است. سانیگران اسکندر در دروئی را بلوچستان دانسته‌اند و اسکندر  
را به هندوستان برسانده که درست نیست (بررسی نام‌ها را بخوانید، شماره ۱۹)

اسکندره ۶ رور سرد آریا سب ها (اورگت ها) ما بدو آریا سب ها را حوری، که اسکندریا مه ها را راجه داسه اندا سر راه اسکندریه هندوسان با شدرمب . اسکندرد را را حوری (زحج؟) ونا را پا میراد اسکندریا مه بوسان . ارب ن درکات ۳ فصل ۹ بند ۴ و ۴، دیودور درکات ۱۷ بند ۳/۸۲، کتب کورت درکات ۷ بند ۳/۴ نوشته اند . . . . . اسکندریه پیکوه های فععا رر سیدودر آریا سب هری به نام خود صاحب . . . . . (ص ۱۶۸۳ تا ۱۶۹۰ با ب ) .

ارجوب افغانسان را مروری با کوه های فععا رر سب کم دوه را رکیلومبر راه هوایی سب، چگونه اسکندروسپاهش رجبوب افغانسان به فععا رجهیده اند این دروع دوه را رکیلومبری را با بدارستا بنگران اسکندریه رسید. اسکندریا مه بوسان کمتری آگاهی رجا وررودخانه، دله به ویژه را ایران و سرزمین های حاوران نداستند. شگفت آوری است که، سا بنگران اسکندردریان سبده سبم میلادی این پرب وپلانوسی های اسکندریا مه ها را میخواستند بجای با ریح بربری یونانیان، که عربی ها خود را میراب حو آریا می دانند، بخورد مردم حاوررمن، ایران و هندوسان بدهد و گروه را دی عربده هم آریا گور- گورانه بیروی میکند .

کتب کورت - Curtius quintus Pufus - نوشته که، آریا حورن (زحج؟) با دریای سیاه کشیده شده است. دروع این دروعیوس با آریا، دوه را رو با صدکیلومبر در آریا سب را، ارجوب افغانسان را مروری (زحج) کت کتاره، با حوری دریای سیاه، کم ارب کم ۲۵۰۰ کیلومبر راه هوایی ست .

کتب کورت - با ریح نویس با آریا هرومی نوشته است که (درکت ب ۷ بند ۳)، مردم 'پا را پا میراد' Parapamisades وحشی برین مردم اینجا ها هستند. سخی ی آب و هوا، مردم این سامان را حشی با آریا ورده است. ریسگا ها بیهب ارمال به سرزمین بجهه، ارمعرب به با حتر (بلح؟)، ارجوب به دریای هند میرسد. کلعتی ی برف و بجهه اند، ره پی ست که، به پریده، به چریده و به دریده در آریا نمیتواند ریسب کند. آریا را با به پوشانده و روشنایی ی روردر آریا دیده نمیشودند آریا ره پی ساریک است که، چیره ی بر دیک را هم نمیشود دید . . . . . رورمندان با حوری این دروع ها را به حای نا ریح حورما داده اند .

دیودور Diodoros درکات ۱۷ بند ۸۱ نوشته که، پا را را میرا دربر ذاب کیرو دبا صراست . . . . . (ص ۱۶۸۷ با ب ) .

اسکندرب همه دشواری ها به دروایین کشور را بدو سپاه ب معدوی دچار



محطی و سرمای سحر در دوردور سحر را دگر دیدند و نماز را بآنان در سرما مردند  
کسانی هم از سحر بر گشته از سحر با سبب گشتند و با های کما ندیدند در سرما خشک  
نده اند. مقدونی ها روی سحر فدا شدند و دیری سمگدست که سرمای هوا آنها را  
حس می کرد ..... با یکی به انداره بی سود که به کله ها از روی دود سحر را  
آنها را راه می افتد ..... .

اسکندر به کوه های رسید که از آنجا را کوه های قفقاز را می بیند و دید  
در کتاب ۱۲ بند ۸۲ نوشته که اسکندر با سرده روزه عرض آنرا پیموده تا به مصاد  
رسید ..... ( ص ۱۶۸۸ ب ۱ ب ) .

کتاب کورت در کتاب ۷ بند ۳ نوشته : کوه قفقاز ، رشته کوه پیوسته بی سب  
که همه آسیا را دو باره کرده است . یک بر آن به دریای کللیکیه (مدیترانه ) و  
در دیگر آن به دریای کاسپیان (حرر) ورود آنرا کس (ارس) و صحرا های سگایی است .  
شعبه فرعی ای آن رسه کوه کب و روتا ندارد ، به قفقاز میرسد . کوه ها و روس را  
کا پا دوکیه (سرزمین کا پا دوکیه ، میان دریای سیاه و دریای مدیترانه جدا  
داشته ) آغاز شده و از کللیکیه (کما در دریای مدیترانه ، روبروی قس ) گذشته ، به  
کوه های ارمنستان میرسد ، سردک به همه رود های آسیا را این کوه ها سرچشمه  
گرفته ، به دریای سرح ؟ یا به دریای کاسپیان و شماری هم به دریای هیرکانی  
(گرگان ؟) و به دریای سیاه میرسد ..... ( ص ۱۶۸۹ ب ۱ ب ) .

آنچه خواندید در باره کوه های قفقاز و روس (در جنوب ترکیه) و کشور  
های کللیکیه ، کا پا دوکیه و ارمنستان است که در آسیای کوچک حادث شده است .  
اسکندر با مهیوسا که کمترین آگاهی از دورایران و سرزمین های خاورایران  
نداشتند ، کوه ها و رود های آسیای کوچک و قفقاز را در سبب کم دوها را اروپا صد کیلو-  
متر به سوی خاور ، به افغانستان امروزی برده اند ، تا رفتن اسکندر را به  
هندوستان پادار کنند . ..... پس از آن اسکندر از کوه های "پا را پا میراد"  
گذشته و به سوی خاور آمد . در این راه بیرون غله با غنای گرسه گی گردید ، زیرا  
بومیان خوراکی شان را در اسارهای بر زمین پنهان کرده بودند . مقدونی ها  
گذشته از گرسه گی از سرما هم رنج می بردند ..... از سی خوراکی ، مقدونی ها  
غنی و ماهی رود ها را می خوردند . پس از تمام شدن اینها ، اسکندر دستور داد  
چا رپایان نه را بکشند و بخورند ، به این گونه مقدونی ها خود را به با حنرنا میدید  
با حرا اسکندر را به ها - کتاب کورت در باره ، با حنرنا شده است که ، در-  
باره رجا های با حنرنا را با ندوده و غله را دمداده ، چراگاه های هم کم  
سیوده ، را این رو مردم زمه را دنگاه میداشتند . اما بشیر زمین با حنرنا را به

ورنگ روان پوشیده و بی‌کشت بوده که، به‌کسی در آن میریسه و سه‌فسرآ ورده<sup>۱</sup> کشا ورری داشته است . . . . . کُرسی ی با خرمها من شهر با خرم بوده و در پ کوه "پا را پا میراد" جاد شده است. رود Bactrus ار شهر با خرم می‌گذشته است که، اسان و شهر با خرم را آن نام گرفته بودند. (ص ۱۶۹۳ ب ا ب).  
 به‌نوشه اسکندریا مه‌ها، شهر با خرم در پای کوه "پا را پا میراد" در قعفا جاد شده، که اریلج بین اردو هرا روپا صد کبلو مسرد ورا است. اسکندریا مه- یوسان با ایداره بی به آسیای کوچک، دریای سیاه و قعفا آشنای دانیده اند، اما اردرون ابرارمین و سرزمین های حاورا بر زمین کمترین آگاهیی نداشته اند. آنچه نوشته اند هیچ‌پا به و ما به بی ندارد، ایست که اسکندریا سپاهنر ارجوب، افعانسان به قعفا روا را آنجا به با خرم (ریلج؟) جها نه اند. سایشگران اسکندریا، مروره خوب مید، بند که اسکندریا مه‌ها در و عیویسی کرده اند، با رهم دست بردا ریسیسد. عربده‌ها هم چشم‌سدا را آنجا بی-روی میکسد و نوسه‌های اسکندریا مه‌ها ر "وحي منزل" میدا ند.

رسیدن اسکندریا خرم (ریلج؟) - آریان در کتاب ۴۳۳. (بند نوشته که، یسوس با هفت هرا را با خرمی و سوارهای داهی که در این سوی رود خا-سه، "ناالاس" سر می‌زدند، زمین‌های پایین کوه‌های قعفا را ارجوارب رتهی کردند، با اسکندریا سپاهنر سوا ند را آنجا گذر کنند. . . . . اسکندریا-ر حسه‌کی در کردن با سپاهنر در Drapsaque، به سوی شهر Bactres و شهر Aorne روا به شد و در حسیب یورشا ایند و شهر را گرفت. (ص ۱۶۹۳/۵۶ ب ا ب)  
 اسکندریا در چهارمان سواست با سپاهیان ارفعفا را شهر ریلج (با کیرس اسکندریا مه‌ها) بین اردو هرا روپا صد کبلو منرا هیمایی کند و آنجا را بگیرد، سایشگران اسکندریا آنکه میدا ند در و عا است، به روی خود می‌ورسد و سایشگریشان را دنبال میکند، عربده‌گان هم پای علم آنها پی-سه میرسد، بی آنکه بخود رحمت فکر کردن بدهد. (ص ۱۶۹۳ ب ا ب).

در عوسیان اسکندریا که کمترین آگاهی اردرو را بر او اعطاسان  
 امروزی نداشتند اسکندریا را شهر Hecatompylos با صد دروازه (که  
 دامغان بوده) به هیرکانیا (که گرگان بوده) برده (ص ۱۶۴ باب) و آرتاخ  
 اورا، روس سستار کد امراه، روانه، شهر سوسیا، یکی از شهرهای آریان (که  
 هرات بوده) کرده (ص ۱۶۵۳ باب)، سپس به زرنگان (سیستان) به یای کسوه  
 معقار حها نده اند (ص ۱۶۸۶ باب). اسکندریا را ی کوه معقار یک راه دریا حر  
 (که بلخ است) سرد، نمنا و زرد و در یک بورس نهادهای با حر و آوران را میگذراند  
 (ص ۱۶۹۳ باب).

سنا سگران با حری اسکندر که خود را وارث افشارهای یونانیسان  
 صداسند، ارایس ترب و پلاها با ریح ساحه، بحورد مصریان، مردم حا و رزمین  
 اترایزمین و هندوسان داده اند. عربزدگان خودی همکارسان به اسکندریسی  
 کشیده است. اگر چنین نبود، آن زمان حط آ و رومجره، " سور و صدرا در -  
 بحب حمشید به گوش و جسم خودی و بیگ به سمیر سا میدید.

این درهم بویسی ها آرتاخا پیدا شده است که، اسکندریا به یونانیسان  
 با آگاه، اسکندریسان معروض و حاورشاسان با آسانه معرافای اترایزمین،  
 هیرکانیا (آذربایجان شرقی)، آریان (ایران)، سوسیا (سوسی)، دروازه، کاسپان  
 در بند حر - باب الانواب)، مرکند، راکس (ارس)، حای بح سس -  
 نارابا میراد، رود Oxus (که از کوه های معقار سرچشمه میگیرند، به دریای  
 کاسپان میریزد و آمودریا است)، با ااس (سحون) با سردریا است، با م  
 یونانی سردریا Yaxartes است) رود فارسیس (سحون) امروزی که  
 در دیک با نوم به دریای ساه میریزد)، کنورا ما زن که ملکه اش سرده رو در چا د  
 اسکندریا بدو خراینها را که همه در سرزمین معقار و پیرامون آن جانشین  
 هیچ گونه بستگی به دامغان، گرگان، هرات، ریح (Arachosiens) (بلخ  
 و..... نداشتند، به شمال حا وری ایران و اعطاسان امروزی برده اند  
 با رفینا اسکندریه هندوسان درست آرتا در آند. ااس در عوشه ها کمترین  
 ارزش تاریخی ندارند.

\*

برپرسی ساکنان انگلیسی، سردار جنگی، سیاستگر، تاریخ نویس، رئیس  
 پلیس خوب (برای مگهای رمن های بعد دار در امپراتوریت انگلیس  
 BP)، ابراشناس بدخواه ایران، در کتاب تاریخ ایران (فارسی کرده، فجر  
 داعی گیلانی، جلد یکم، چاپ دوم بهران ۱۳۳۵) از صفحه ۳۵۴ تا ۳۵۶ نوشته است

اسکندر برای رفتن از سردیکی ی دامغان به هیرکانیا، برای کمربند دادن کسورگشایی هایس، سپاهیان را سه دسته کرد، خود را گویا، بروسیا ریحی را پیش گرفت و به سوی آبشار حرر را برد..... در "زادراکرت" کرسی هیرکانیا (که گرگان بوده)، سه گروه سپاه بهم رسیدند..... به بوشنه، سرپرسی یا یکس در صفحه ۳۵۵ تا ریحانراش، فانیج بزرگ مقدوسی به دره، حاصل حیرگرگان که اسرا را در آنجا واقع است رفته و از این دره دوراً خارج میشود یکی دره (بوده) که بواسطه کوهستانی به پورسیان و ساردین میگرد و دیگری به سنگه گرگان میرسد و این دورا هردو از جنس معروف فالیش یا گالپوش عبور میکند، چنانکه در اعصابها پیرمهو را است، اسکندر در آنجا اردو برده لشکریان خود را را حب داد، راهی که از آنجا حل دره، کشف رود مسود و شامل سوسیان طوس و مشهد کیوس است با این جهت تعیین شده که در آنجا در دیوار خیال شکافی واقع است که برای عبور لشکریان آراهای حمل و نقل مناسب میباشد، نگارنده (سایکس) در سه ۱۹۰۸ را این راه عبور کرده و نکیار ایسکه اسکندر را از این راه گذشته است برای من باقی میماند.....

آنچه سردار بزرگ، ساسگر و زریده، ایرانشناس به ویژه خراسان شناس بوشنه دروغ است چونکه: در راه دامغان به گرگان آبشاری نیست که اسکندر با یک گروه آریا هیاش به سوی آراونده باشد. هیرکانیا، گرگان و کرسی ی آن هم "زادراکرت"، شهر گرگان را مروری نبوده است. ستیشگران اسکندر، که سرپرسی سایکس هم یکی را آنهاست، این افسانه را با چنانند با اسکندر را به هندوستان برساند. در حاکم گرگان و باختر خراسان حاکمی به نام "پورسیان" بنسب کسی که این جاها به سرپرسی سایکس نشان داده، سردار بزرگ را ریشخند کرده است. در راه گرگان به خراسان جایی به نام فالیش یا گالپوس نیست، هرکس نشان ی آرا به خراسان شناس انگلیسی داده، او را دست انداخته است. سوسا طوس نیست. سوسیا همان شوشی در قفقاز است و طوس (پوس) اردو یا ره ساخته شده: نه = گرم باوس = جا، پس پوس = جای گرم است و کمربند هما بندی بی با سوسیا ندارد.

برای رفتن از گرگان به هرات، سکندریا باید از گردنه حوس بلاق، بنام، ششاور، حامرفه میاید، که در ستایش ریرا، منو است به آسیای اردامغان به شاهرونده بینا سور به هرات برود و رنج گذر کردن از رشته کوه البرز و جنگل را ببرد و با ارگران دنبال آب دهه به بخورد، فوجان، پوس، ساسان (مشهدا مروری) رهسپار هرات شود، که هیچ شاه بی ار پیامودن

این راه را هکندر با همه هاندست، اینهم گویای آنست که اسکندروسا هاندست  
به آنجا ها برده اند.

نویسنده در آنجا راجد منش در و را رب را ه در سال ۳۱۶ که راه گرگان بوده،  
حوض بیلان، نسام، سا هرود سا حنه منسد، با ایروا آتس بی پیدا کرد و راه  
میو دشت، محورد، موچان، نوس، منهد را خود را هاسی و مسرباسی کرده،  
ساحمان راه میو دشت به محورد را سررسی کرده<sup>ست</sup> و ایرو هرود را ه را حوب  
میشا سد و آنچه میو پیدا ر دیده ها پیش است و نه ارشیده ها پیش.

برای زمین ارجوب رشه البریه گرگان به خراسان با یسندار -  
کوهسان، گردنه و حگل پریش گدر کرد، پیاده و سوار بر چارپا به دشواری  
میو اسندار آنجا گدر کنند، هر ریدیه آرا به ها، که میو اسندار آنجا ها  
نگذرند، به ویژه در ۲۳۰۰ سال پیش. نه اسکندریا همه ها و نه سرپرسی سا یکس،  
تا ریخدان و خراسان ساس انگلیسی، ارجگلهای پیرامون گرگان چیری  
نوشته اند. این میرساند که اسکندریا مه نویسان آنجا ها را همیشه خنبد  
ویای اسکندروسا هاندست به آنجا ها رسیده و سرپرسی سا یکس، در و عوبسی  
های اسکندریا مه ها را در و عیداری کرده است.

یورن اسکندروسا هاندست به و را رود (ما و را، النهر) اسکندریا مه -  
نویسان، اسکندریا اریا کنریا (که بلح بوده) به Soderes (که سعدی بوده)  
فرساده اند (بررسی نام ها شماره ۵ را بخواید). اسکندریا مه نویسان،  
برای اسکندروسا هاندست در راه سعدی پیروزی های شگرف دیگر هم دست و پا  
کرده اند. ساه اسکندریه مردم بر اجد Branchides بر خورد کرده، آنها را در  
هم کوبیده و شهرشان را گرفته است. گذشته را این، اسکندروسا هاندست سر هم به مر  
رده اند و برای شکست دادن مردم مرکند، ۱۵۰۰ اسب را راه راه و رپی موده اند  
(روزی ۹۲ کیلومتر). اسکندریا ساسان مرکند را سرفد پیدا شده اند که  
درست نیست، زیرا مرکند نام ما دیست و حایش در و را رود (ما و را، النهر)  
نیست. آنها شهر کورش در کنار سیحون را گرفته خراب کرده اند و به جای آن -  
"اسکندریه افمی" (احمد؟) را ساخته اند. پس از آن به شهر "ممس" ه -  
رسیده اند که مردم ممس، به دژ پس نشسته و سخت پایداری کرده اند. آنها کار  
بزرگ دیگری هم کرده اند، پیش از برگشتن به با کنریا، در یکی از شورش -  
های مردم سعدی، یکصد و بیست هزار تنی آنها را از مردم شمشیر گذرانده اند  
(اینهمه آدم را در کجا پیدا کردند که بکشند). اسکندریا مه نویسان و اسکندر -  
شاسان، او را ارسعدیان Soderes به با کنریا (بلح؟) با رگردانده اند،

تا اور روانہ ہندوستان کیںد، پیش ازرقم بہ ہندوستان، یکی اور ابہ  
 "خوران" ودیگری بہ گجر Gabaza فرساده، نوشہ اندکہ او پس ازرقم  
 آنجا، راہی ہندوستان گردیدہ اس .

درا سکندریا سه ماهه نوشته اند که، اسکندروسپاهن دو سال (ارسطه رسال ۳۲۷ تا سه رسال ۳۲۵ پیش ارمیلاد) در هندوسان ناحری (پنجاب) حبس کرده اند. اسکندر پیش ارا را اعدان به سوی هندوسان، برای شک بار شدن، دستور داده است که همه ارا به های پرا عظیم های خود و دوسان را آتش بزمند (مالی که اسبک و حوسری عارب کرده بزد) و زن بخت که اسکندر و سپاهن، چگونه در کوهسای سب، در سرزمین های بخت، در سه سال بی آب و علف، ارا به همراه میبردند و چگونه آنها را از روی رودخانه های بزرگ گذر میدادند. این نوشته ها همه با در سه اند و با و رکردن نیستند.

دراکندرامه ها نوشته اند که، اسکندران "بیکه" به سوی هندوستان  
رفته است. اسکندرشان بیکه را کاتل داشته اند که در سبب (نماره)  
۱۹ بررسی ی نامها را حیوانید (ص ۱۶۹۲ تا ۱۷۰۶ باب ۱).

در افتادن اسکندروسیاهش با سکاها - اسکندرونامه‌ها : آریان در  
در کتاب ۴ فصل ۱ سدهای ۲-۳-۴-۵-۶ و فصل ۲ سدهای ۱-۲-۳-۴ و فصل ۶ سدهای ۱-۲-۳-۴-۵-۶-۷-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳۲-۳۳-۳۴-۳۵-۳۶-۳۷-۳۸-۳۹-۴۰-۴۱-۴۲-۴۳-۴۴-۴۵-۴۶-۴۷-۴۸-۴۹-۵۰-۵۱-۵۲-۵۳-۵۴-۵۵-۵۶-۵۷-۵۸-۵۹-۶۰-۶۱-۶۲-۶۳-۶۴-۶۵-۶۶-۶۷-۶۸-۶۹-۷۰-۷۱-۷۲-۷۳-۷۴-۷۵-۷۶-۷۷-۷۸-۷۹-۸۰-۸۱-۸۲-۸۳-۸۴-۸۵-۸۶-۸۷-۸۸-۸۹-۹۰-۹۱-۹۲-۹۳-۹۴-۹۵-۹۶-۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۳-۱۰۴-۱۰۵-۱۰۶-۱۰۷-۱۰۸-۱۰۹-۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷-۱۱۸-۱۱۹-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۳-۱۲۴-۱۲۵-۱۲۶-۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۲-۱۳۳-۱۳۴-۱۳۵-۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸-۱۳۹-۱۴۰-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۳-۱۴۴-۱۴۵-۱۴۶-۱۴۷-۱۴۸-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۲-۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۶-۱۵۷-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۰-۱۶۱-۱۶۲-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۶-۱۶۷-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۱-۱۷۲-۱۷۳-۱۷۴-۱۷۵-۱۷۶-۱۷۷-۱۷۸-۱۷۹-۱۸۰-۱۸۱-۱۸۲-۱۸۳-۱۸۴-۱۸۵-۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۱-۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴-۱۹۵-۱۹۶-۱۹۷-۱۹۸-۱۹۹-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۰۷-۲۰۸-۲۰۹-۲۱۰-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۵-۲۱۶-۲۱۷-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۰-۲۲۱-۲۲۲-۲۲۳-۲۲۴-۲۲۵-۲۲۶-۲۲۷-۲۲۸-۲۲۹-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۲-۲۳۳-۲۳۴-۲۳۵-۲۳۶-۲۳۷-۲۳۸-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۳-۲۴۴-۲۴۵-۲۴۶-۲۴۷-۲۴۸-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۱-۲۵۲-۲۵۳-۲۵۴-۲۵۵-۲۵۶-۲۵۷-۲۵۸-۲۵۹-۲۶۰-۲۶۱-۲۶۲-۲۶۳-۲۶۴-۲۶۵-۲۶۶-۲۶۷-۲۶۸-۲۶۹-۲۷۰-۲۷۱-۲۷۲-۲۷۳-۲۷۴-۲۷۵-۲۷۶-۲۷۷-۲۷۸-۲۷۹-۲۸۰-۲۸۱-۲۸۲-۲۸۳-۲۸۴-۲۸۵-۲۸۶-۲۸۷-۲۸۸-۲۸۹-۲۹۰-۲۹۱-۲۹۲-۲۹۳-۲۹۴-۲۹۵-۲۹۶-۲۹۷-۲۹۸-۲۹۹-۳۰۰-۳۰۱-۳۰۲-۳۰۳-۳۰۴-۳۰۵-۳۰۶-۳۰۷-۳۰۸-۳۰۹-۳۱۰-۳۱۱-۳۱۲-۳۱۳-۳۱۴-۳۱۵-۳۱۶-۳۱۷-۳۱۸-۳۱۹-۳۲۰-۳۲۱-۳۲۲-۳۲۳-۳۲۴-۳۲۵-۳۲۶-۳۲۷-۳۲۸-۳۲۹-۳۳۰-۳۳۱-۳۳۲-۳۳۳-۳۳۴-۳۳۵-۳۳۶-۳۳۷-۳۳۸-۳۳۹-۳۴۰-۳۴۱-۳۴۲-۳۴۳-۳۴۴-۳۴۵-۳۴۶-۳۴۷-۳۴۸-۳۴۹-۳۵۰-۳۵۱-۳۵۲-۳۵۳-۳۵۴-۳۵۵-۳۵۶-۳۵۷-۳۵۸-۳۵۹-۳۶۰-۳۶۱-۳۶۲-۳۶۳-۳۶۴-۳۶۵-۳۶۶-۳۶۷-۳۶۸-۳۶۹-۳۷۰-۳۷۱-۳۷۲-۳۷۳-۳۷۴-۳۷۵-۳۷۶-۳۷۷-۳۷۸-۳۷۹-۳۸۰-۳۸۱-۳۸۲-۳۸۳-۳۸۴-۳۸۵-۳۸۶-۳۸۷-۳۸۸-۳۸۹-۳۹۰-۳۹۱-۳۹۲-۳۹۳-۳۹۴-۳۹۵-۳۹۶-۳۹۷-۳۹۸-۳۹۹-۴۰۰-۴۰۱-۴۰۲-۴۰۳-۴۰۴-۴۰۵-۴۰۶-۴۰۷-۴۰۸-۴۰۹-۴۱۰-۴۱۱-۴۱۲-۴۱۳-۴۱۴-۴۱۵-۴۱۶-۴۱۷-۴۱۸-۴۱۹-۴۲۰-۴۲۱-۴۲۲-۴۲۳-۴۲۴-۴۲۵-۴۲۶-۴۲۷-۴۲۸-۴۲۹-۴۳۰-۴۳۱-۴۳۲-۴۳۳-۴۳۴-۴۳۵-۴۳۶-۴۳۷-۴۳۸-۴۳۹-۴۴۰-۴۴۱-۴۴۲-۴۴۳-۴۴۴-۴۴۵-۴۴۶-۴۴۷-۴۴۸-۴۴۹-۴۵۰-۴۵۱-۴۵۲-۴۵۳-۴۵۴-۴۵۵-۴۵۶-۴۵۷-۴۵۸-۴۵۹-۴۶۰-۴۶۱-۴۶۲-۴۶۳-۴۶۴-۴۶۵-۴۶۶-۴۶۷-۴۶۸-۴۶۹-۴۷۰-۴۷۱-۴۷۲-۴۷۳-۴۷۴-۴۷۵-۴۷۶-۴۷۷-۴۷۸-۴۷۹-۴۸۰-۴۸۱-۴۸۲-۴۸۳-۴۸۴-۴۸۵-۴۸۶-۴۸۷-۴۸۸-۴۸۹-۴۹۰-۴۹۱-۴۹۲-۴۹۳-۴۹۴-۴۹۵-۴۹۶-۴۹۷-۴۹۸-۴۹۹-۵۰۰-۵۰۱-۵۰۲-۵۰۳-۵۰۴-۵۰۵-۵۰۶-۵۰۷-۵۰۸-۵۰۹-۵۱۰-۵۱۱-۵۱۲-۵۱۳-۵۱۴-۵۱۵-۵۱۶-۵۱۷-۵۱۸-۵۱۹-۵۲۰-۵۲۱-۵۲۲-۵۲۳-۵۲۴-۵۲۵-۵۲۶-۵۲۷-۵۲۸-۵۲۹-۵۳۰-۵۳۱-۵۳۲-۵۳۳-۵۳۴-۵۳۵-۵۳۶-۵۳۷-۵۳۸-۵۳۹-۵۴۰-۵۴۱-۵۴۲-۵۴۳-۵۴۴-۵۴۵-۵۴۶-۵۴۷-۵۴۸-۵۴۹-۵۵۰-۵۵۱-۵۵۲-۵۵۳-۵۵۴-۵۵۵-۵۵۶-۵۵۷-۵۵۸-۵۵۹-۵۶۰-۵۶۱-۵۶۲-۵۶۳-۵۶۴-۵۶۵-۵۶۶-۵۶۷-۵۶۸-۵۶۹-۵۷۰-۵۷۱-۵۷۲-۵۷۳-۵۷۴-۵۷۵-۵۷۶-۵۷۷-۵۷۸-۵۷۹-۵۸۰-۵۸۱-۵۸۲-۵۸۳-۵۸۴-۵۸۵-۵۸۶-۵۸۷-۵۸۸-۵۸۹-۵۹۰-۵۹۱-۵۹۲-۵۹۳-۵۹۴-۵۹۵-۵۹۶-۵۹۷-۵۹۸-۵۹۹-۶۰۰-۶۰۱-۶۰۲-۶۰۳-۶۰۴-

هنگامی که اسکندروسپاهش به کنار رود "ناپالیس" رسیدند، سکا‌های آن سوی رود به مقدونی‌ها تیراندازی کردند و گفتند: «اسکندر سودل آب را نداری تا سکا‌ها در آبی ..... اسکندرا را بجنگه» سکا‌ها به غیرت آمدند و خواستار رود "ناپالیس" نگردد، فال گرفت، چوپال راه داد، در همانجا ماند، سکا‌ها با را و راه جنگ خواستند، عیب‌گوی اسکندربه او گفت، گـذـر کردن از رود "ناپالیس" خطرناک است. اسکندر گفته که "اگر سکا‌ها را محاربه نکشیم آنها حـریـر حـوا هـند و با حـتری ها هم که بر ما شوریده و دودها را پیاپی می‌سند سوار مقدونی را با خود کرده اند، فوب فوب حوا هـند فـوب .

فرساده‌گان سکاها بردا سکندر فرسه به او گفته اند..... برای کدام ملت نورا هنر نبودی؟ .... بچه‌ک را آیدب ثروسی که همواره برگرسه کی نوما فرا اند..... فرا موش کرده بی که ارچه را برای گرسنی " با حشر معطلی؟ ای بی دل بوکه، "زرگر گرس و فوی گرس مرد دنیا با شی حال بیست جام

.....ارما نگهبانی خواهی یافت که در دروازه آسیا و اروپا حاضر باشد  
 آنها "تا با ائیس" ما را از حیرت جدا میکند. آرتان سویی "تا با ائیس" رستگاه  
 ما با تراکیه در آن سوی رود استر (د. بوب) گسرده است، تراکیه با مقدونیه  
 هم مرز است.....رود "تا با ائیس" میان اروپا و آسیا روان است.....  
 سکاها در بوش را از کسور خود را بدید، کورش و لشکرا و را با بود کرد بسند،  
 Zopyrion سردار اسکندر را هم با همه سپاهش با بودا حسد.....! سکنند  
 حوال رشکس خوردن مقدونی ها از سکاها عمکیں بود، به سوی مرکندر رفت و سه  
 روزه ۱۵۰۰ ساد (روراه ۹۲ کیلومتر) راه پیمود تا به شهر مرکندر رسید....  
 (ص ۱۷۰۷ تا ۱۷۱۸ آت اب).

آرتاچه خواندید بر میاید که، "تا با ائیس" رود دُن امروزی و "ایسر"  
 رود دابوب امروزی هستند. دابوب که دریو گو سلاوی "دُن آب" و به آلمانی  
 Donau گفته می شود، واژه سکا سی ست که از دویا ره ساخته شده است، دابوب  
 رون آب، درواژه های با ودان (با و ودان)، رهدان (ره ودان) و حراسها + ا و  
 داب، دابیر، دن یسر.

جای تراکیه در بیا حیرت مقدونیه بوده که در شمال آن، اریس رود  
 دابوب با شمال دریای سیاه، تا برسد به رود دُن، رستگاه سکاها و در حوال  
 رود دُن، سزمین با حیرت بوده است. سعدیان Soderes هم مرز حیرت بوده و با هم  
 بر سکندر شوریده اند (ص ۱۷۰۴ آت اب).

اسکندر با مه نویسان، افسانه نوشه اند، اسکندر شاسان میدا سسه  
 و میدا سسه که، تراکیه، سکا، بیا حیر، سعد، رود تا با ائیس و رود ایسر در کجاها  
 بوده اند. برای رسانیدن اسکندر به هندوستان، از رود "تا با ائیس" رود  
 سیحون، از باختر، بلخ و ارغنداب، "سعد" ساخته و سکاها را نزدیک به چهار  
 هر کیلومتر راه هوایی، به آسیای مانی برده اند.

\*

# رقن اکندر از نخبه بلخ به سوی هند دروغ است

اسکندر به ما خبر بر گشته، ده روزه در سران مونس مرید کدرانده، راهی ی  
کس سبب Xenippe (که در همسایه کی سکاها بوده است) فرماده های  
به سعد و با خبر (که هم مرید بوده اند) فرمادهای برای رسان حوراک آماده  
کنند.....

اسکندر با خبری ها را حسنه "نورا" که فرماده اس "سی میترس"  
Sisymithres بوده فرماده است... ۱۷۵۸ تا ۱۸۰۰

پس از آنکه رقی اسکندر و سپاهش به هندوستان سرری شود، تا آن  
میکرد که: کارو، بهارها را راه را از آن به هندوستان میفرستد  
یکی راه بلوچستان، که از بلوچستان با خبری به بلوچستان حاوری  
میرفته و به مونس میرسیده، در این راه، اکنون راه آهن ساخته شده است.  
دویم راه سیستان، که دنبال رودخانه، هر چند با فاصله از راج  
با ساسی) و از آنجا پس از گذر کردن از "سگه"، "نلان" در کوههای حوضی  
افغانستان، به مونس میفرماده است

سهیم راه سیستان به فاصله ربه عرب، به کابل، به جلال آباد، به  
'سگه خیر'، به پشاور، که از آنجا پس از گذر کردن از رودخانه، سند  
و پنج آب دیگر (پنجاب) به لاهور و دهلی میرسیده است.

با درنا، دوهزار و هفتاد سال پس از اسکندر، این راه به هندوستان  
نورس برده است. او پس از آماده کردن کارهای جنگ، روز سهیم ماه صفر ۱۱۵۱  
از باد آباد فاصله را به فاصله و پس از گزین عرب، کابل و جلال آباد، با  
پیمودن نزدیک به هشتصد کیلومتر راه، در ۱۹۸۰ روز (۳۵ کیلومتر) -  
روز سب و یکم ماه سن ۱۱۵۱ به سگه، خبر رسیده است. پس از گذشتن از  
"سگه خیر" به سوی پشاور، لاهور و دست کربال را از دور و در هم دفعه ۱۱۵۱  
بر دولت هند برورده و در دهلی جنگ با هندوان پایان یافته است. با درنا  
و لکریا سن نزدیک به ۱۷۰۰ کیلومتر راه را فاصله ربه دهلی را ۲۷۷ روزه سب-  
سرکدا شده اند (روزی نزدیک به ۶ کیلومتر).

کندی ششیم با درنا دوهزار و هفتاد سال پس از اسکندر، با  
مندی پیشروی های اسکندر و سپاهش نمیشود سجد، زیرا با به پیش از با برده  
بر سر میرسد (روزی ۹۲۵ کیلومتر در پیشروی به سوی مرگند).

چهارم راه هرات به کابل، که دنبال دره، هریر و درنا سرچشمه های آن  
و از آنجا به کابل و به سوی هندوستان میفرماده است.



اسکندر با همه ها موشه اند که، اسکندر میخواست بر آن دراری سی  
 جنگ کردن بگذراند. دشواری های گریس سعد و شوریدن های پی در پی  
 با خیری ها، سعدی ها و سکا ها بر اسکندر، سرجنگی او را عهده، دوسال پس  
 ایداح .

ارد، رای بی هدیر یا سکندر و سپاهیان، اسباب ها گفیه بودید که،  
 کشور همدگدشده اطلایه را وان، به اند، ره بی حوا هرو مروا ریدگرا سها دارد که،  
 در هیچ جای جهان یافت نمیشود. این گفیه ها آتش عارب گری مقدونی ها را  
 شعله ورتر کرد. ....

اسکندر در بیهارسان ۳۲۷ پ.م. ده هزار پیا ده و سه هزار سو بر برای  
 آرام نگاهداری با حتر در آنجا گذاشت و خود با همه، سپاهیان بر هی همد  
 شد. پس از گذر کردن از کوه بحسبه، پ را پا میر (در معقار) ده روره شه  
 اسکندریه که خود در بحسب سفرش به ما حتر سا حه بود رسد و آنجا در راه همد  
 از "نیکه" هم گذشت (ص ۱۷۶۲/۴ باب) ....

سکا ها در دوسوی رود داسوب با شمال دریای سیاه، با کسار رودن  
 میریستند. با خیری ها هم در حوا ور رودن ریست میکردید. سعدیان همسایه  
 با خیری بودند. کوه بحسبه، پ را پا میر در معقار حوا داشه است. "نیکه" کاسل  
 است، نام الهه جنگ یونان بوده است. اسکندر شایان اسباب  
 را بیش از پنجاه کیلومتر راه هوایی به مرا ضروری اعیانسان و با کسان  
 کشته اند تا اسکندر را به هندوستان رسانده باشد.

حوالیدن گزارش جنگ ها و ضروری های اسکندر و کسارها، عاربگری  
 ها و ددمشی های او و سپاهیان در هندوستان، حوری که در اسکندریه آمده  
 سر با پا دروغ و سیار حسه کیده است و بیار به با رنوسی ندارد (شماره های  
 ۱۹ و ۲۰ بررسی نام ها را خوانید).

برای ما یکسان است که سانشگران اسکندر، برای پیشنهاد به با رنسان،  
 در کشورهای با حترچه موشه و میویسد. ما مردم حوا ورر می، ایرا ر می  
 و هندوستان با بدیه دروغ با می های اسکندریه ها و دروغ پردازی اسکندر  
 شناسان که چند مویه آن در اینجا موشه میشود، پایان دهیم و بگذریم  
 ارا بی به ما موهین کرده و ما را کوچک کنید، به آنها بعهما سیم که حبای  
 الکساندر مقدونی دیگر رنگ ندارد. کشورهای با حتر بد برای پیشینه  
 تاریخی خود فکر دیگری کند. چند مویه دروغ های بزرگ اسکندر به ما :

اطلاق عفاری در کتاب "فصه" سکندرود را "شمارکشته شده گاهجگهای اسکندریا داروس سهیمرا ارروی سوشه های اسکندریا مه ها بیرون رده ، که در زیر نوشته شده است :

در جنگ گرا یک رکبا رود گرا یک، بیعا چای ا مروری که به دریای مرمش میرسد).

۱۲,۰۰۰ تا ۴۵,۰۰۰	کشته	ارلشکود ریوسه م
۱۱۵	کشته	ارسیاها سکندر

درجہ اسوس (سرڈیک اسکندرون امروری)

۱۱۰۰۰۰ گشیه

ارسیاہ اسکندر ۱۸۲ ل ۴۵۰ کشہ

درجہ گوگہ پلہ (میاں سردشت و قلعہ پیرہ)

ارلشکرتا ریوش سہیم ۴۰ ر. ل ۳۰۰ ر. کسہ

ارساھ سکندر ۳۰۰ ل ۱۱۰۰ کسھ

شما رکشده شده گان سه جنگ گرايک و ايسوس و گونه مله برا برسوده  
اسپينا :

۱۶۲۰۰۰ ۴۵۵۰۰۰

ارسیاء اسکندر ۵۹۷ L ۱۶۶۵ س

در بی شمار ها ، شما رکشہ شدہ گان لشکر داریوش سہم ، بیش اردو بیست و ہفتاد ہر رکشہ شدہ گان سپاہ اسکندراست .

[illegible]

اسکندرو سپاهش راه میان رود فرات و سیوا (کنار رود دجله) را چهار روز پیش سرگداشته است. این راه ۳۲۰ کیلومتر است، پس با این اسب و سپاهش روزی ۸۰ کیلومتر را پیموده باشد؟

اسکندر و سیاهش در راه بیر بحیدیه مرکز دوری ۹۲ کیلومتر راه  
بیموده اند و برای رسیدن به بیر حروری ۵۵ کیلومتر راه رفته اند.

ژنرال سرپرستی ساپکس، سیا سکر، نا ریخویس، رئیس پلیس جنوب  
و ایرانشاس انگلیسی ی مدحوا، ایران در صفحه ۲۵۵ جلد یکم با رجا ایران

که فارسی شده نوشته است که "نگارنده (سررسای یکس) در سه ۱۹۰۸ را این راه (دره، کشف رود) عبور کرده است و سکی که اسکندر را این راه گذشته است برای من باقی نماند."

همین سردار با ریخوس ابرانشاس در صفحه ۴۳۶ حدود دوم تا ریح ایرانش که فارسی شده درباره لشکرکشی یا پلئون امپراتور فراسویان است - راه ایران به هندوستان نوشته است که :

اخلاق و همی و عرب و محبت با پلئون با پارت باعث شد که، ایران در مدار سیاست اروپایی واقع شود. یکی از نقشه های بعد و در دست با پلئون آن بود که شاه ایران را بمیراند، آلب دس در سیاست های جهانی خود خصوصاً برای هجوم به هندوستان بکار برد. در این موقع پیرافکار حکمرانان سیاسی ایران سرزمین ارسس حین حمله ای دچار خوف و هراس شده بود. برای ما که نقشه های بزرگ را مطالعه کرده و برحسب وی حاصلی ایران واقعایسان آشنا هستیم، اجرای چنین نقشه ای را غیر عملی خواهیم یافت ولی در سال ۱۸۰۰ هم با پلئون و هم پل امپراتور روسیه جدا این نقشه را طرح کرده و مشکلاتی را که با آن مواجه میشدند در مد نظر ما وارد.

چه خوب میشد اگر نگهبان آنس جهنم، اراس سردار، ساکک - با ریخوس، ابرانشاس انگلیسی بدخوا را بران میبردند که، چیرا اسکندر مقدونی نوا بسته بود در سال ۳۳۰ پیش از میلاد ارسر میس خشک ایران واقعایسان را مروری گذر کند و به هندوستان برسد، اما با پلئون بد پارت در سال ۱۸۰۰ میلادی ۲۱۳۰۰ سال پس از اسکندر، با آن همه جنگ افراسیاره و سربازان زبده نمیتوانسته ارسر میس خشک ایران واقعایسان گذر کرده به هندوستان برود.

یک دروغ بسیار بزرگ دیگر - اسکندر به ها نوشته اند، اسکندر - سبسان به خود را و رانده اند و حاورشاس را ابرانشاسی هم پدید آمده اند که، اسکندر در ماه ژوئن سال ۳۳۰ پ.م. در نزدیکی دامن برنر مرده، داریوس سهیم رسیده است. این نوشته هم از دروغ های بزرگ اسکندرنامه ها است زیرا : به نوشته همه اسکندرنامه ها، اسکندر در آغاز پارتی سال ۳۳۱ پ.م. ارگاردجله (سردیک نیموا) به جنگ داریوش سهیم رسیده است. داریوس جنگ کرده و سوار و پیرو شده - از اریل با پیمودن ۴۷۰ کیلومتر راه به سابل رفته - ۳۴ روزه در سابل مانده - سابل راهی شوش شده و با پشت سرگدارد

۴۰۰ کیلومتر را به شوش رسیده - چند روزی در شوش مانده - در راه ۷۰۰ کیلو -  
 منری ی شوش به محب جمشید ، که یک سهیمش کوهسان است جنگ گران پیس  
 رفته و به محب جمشید رسیده - چهار ماه در بخت جمشید مانده و خسته گی در کرده  
 ا رنح جمشید با پیمودن ۱۵۸۰ کیلومتر را ، به همدان و ا رانجا خود را با -  
 بردیک دامغان بر سر مرده ، در شوش سهیم رسیده است ، ا رانجا ریا نیز ۳۳۱  
 پ م ( ۲۱ سیامر ) با ژوئیه سال ۳۳۰ پ م . ده ماه بر سر سیدرورا است .

ا گرمان جنگ با در شوش سهیم که یکی ا ر بزرگترین جنگ های  
 با سانی است ، هفتاد و نیکار شود ( یک سهیم هفت ماهی که ا سکندر برای  
 گرفتن شهر کوک مورسطل شده ) + ۳۴ رورماندش در شهر با بل + کم ا ر کم  
 ۶ رورماندش در شهر شوش ( بهوشه ا سکندر با ماه ) + چهار ماه مانده  
 در محب جمشید که رو بهم ۲۳۰ رور میشود ، ا ر ۲۰۰ رور ( ا ر جنگ با د ریوس سهیم  
 با رسیدن بر سر مرده ) ا و ) کم شود ، ممانده ۷ رور . در این هفتاد و نیکار  
 باید ۳۱۵ کیلومتر را به پیموده با ندی آ که یک رور هم در جایی مانده با سید  
 ( ۴۷۰ کیلومتر ا ر ا ریل به با بل + ۴۰۰ کیلومتر ا ر ا ریل به شوش + ۷۰۰ کیلو -  
 متر ا ر شوش به محب جمشید + ۱۵۸۰ کیلومتر ا ر محب جمشید به همدان به بردیک  
 دامغان ) . ا سکندر و سپاهش با بد روری ۴۵ کیلومتر را به پیمایی کرده با شدند  
 در ماه ژوئیه ۳۳۰ پ م . بر سر مرده ، در شوش رسیده با شد .

ا سکندر با ماهی ا ر جغرافیای حا و ر رود دجله آگاهی پیدا شد .  
 ا سکندر با سانی هم که آگاهی ا ر بدنه روی خود میا ورید ، کسانیکه چینی  
 دروغ برگی را با ورمیکند ، با بدسیا را دان با شد .  
 گذشته ا ر این حساب با در ست ، بروی در انا را با فیهوشه است که ،  
 در شوش سهیم به دست فرما شده با ا ر ا ش " نیوجنس ا بر بخت " در جنگ  
 پیرامون ا ریل کشته شده است .

در شوش سهیم که در پائیر سال ۳۳۱ پ م . در جنگ " ا ر بیل - گوکه مله "  
 کشته شده بود ، در ماه ژوئیه سال ۳۳۰ پ م . رسیده بود که ، ا سکندر مقدوسی ، در  
 بردیک دامغان بر با لیش رفته با شد .

\*

یکی دیگر ا ر شاهکارهای ا سکندر و سپاهش ، کشن یکم دویست هزار  
 مردم سعاد است .

بر ا سکندر با سانی است که بگوید ، یکم دویست هزار کس را ا ر کحا  
 گرفته بودند و در چهار ماه آنها را کشته با د .

## بازگشت اکمن در ازمنه دروغ است

در اسکندریا مه‌ها نوشه اند که ، سکندر مال گرفت که : "آیا ورود هیأت  
گذر کند به ؟ چون پاسخ خوب میامد و گدسه را اس، یکی از سرداران به او  
گفت که ، به هندوستانی که خود هندوها را آن آگاه می‌دارند کجا برویم . رومی به  
هندوستان در خوربرگی موس و بیرون اروپا می‌ما . . . . . آنها  
اسکندر را با گریز کردند که " فرمان با رگش بدهد ."

در اسکندریا مه‌ها نوشه اند که ، سکندر در آغاز سال ۳۲۵ پ. م .  
سپاه خود را دوسون کرده ، یکی را از راه دریا به حلب فرستاده و خود را  
سئون دیگر از Patala از راه خشکی به سوی رود عا را برس پراه افتاده  
و پس از سه روز راه پیمایی ، به مردم عا را بید پر خورند کرده است . با رهم به روز  
دیگر راه پیموده با به سرزمین Gedrosiens در آمده و پس از پنج روز راه پیمایی  
دیگر خود را به کنار رودخانه عا را بیوس Arabius رسانده است .

از اسناد های خشک و بی کشف و سری عا رنده اند که اسکندر  
وسپاهش از آنجا هم گذر کرده به مردم اُریتیان ritiens (اها ریتیس  
Horites یا اُری سیدس Oritides یا اُرینه Oritae) برخورده اند .

در اینجا اسکندر سپاه همراه خود را سه سون کرده ، یکی را برای چابند  
به کاره دریا روا نه کرده ، ستون دوم را برای عارب کردن به درون کشور  
فرستاده و سئون سهیم را با خود به چپو کردن مردمی که در دره ها رنده کی میگرد  
برده است . اسکندر و سپاهیان به جان و جان و مان مردم در افتاده اند ،  
جا پیده اند ، کشته اند ، حراب کرده اند و به آتش کشیده اند ، به انداره بیسی  
نذمتی کرده اند که کشور اریتیان ویران گشته است (ص ۱۸۵۷ باب ) .

اینها درست نیستند ، آنها شاه ترکدن بعضی یونانی ها به که  
آز روی احام دادن چنین کارها پی را داشته اند . اسکندر با مه بیوس دیگر  
نوشه است که ، اسکندر پس از آن سهم دد قسی ، هوس کرده است از خود با دگاری  
بجا گذارد . از این رود آنجا یک "شهر اسکندریه" ساخت که اسکندر با سببان  
آراکراچی امروزه انگاشته اند (ص ۱۸۵۷ باب ) . پس از آن حسن اسس  
شهر ، اسکندر و سپاهیان به سرزمین اُری نیدها Oritides در آمده و آنها  
را فرمانبردار خود کردند و به سوی گدروریان Gedrosiens (اسکندر  
شاسان آنجا را بلوچستان پنداشته اند) رفته و پس از هفت روز راه پیمایی  
در کنار دریا ، به Pura پایتخت گدروریان (اسکندر شاسان آنجا را " قهزج"  
داشته اند که ما درست است ، زیرا مهرج در کنار دریا نیست) . رسیده اند .

اسکندروسیا هشت رور پس از سیرون آمدن را از Pura به Ores رسیده اند. به نوشته همه اسکندریا مه نویسان، آبهمه رنجی که اسکندروسیا هشت در آنجا مرده بودند، در برابر رنجی که در این نصب روره به آن رسیده با جبر بوده است.

پلونا رک نوشته است: «اریکمدونیست هر ارسربا رسیاده؟ ویا مرده هر ارسربا ر سوار (اسکندریا سیاه ۱۱۵ هزار اری را ارکا آورده بود؟) که از همد همراه اسکندریا همراه بوده بودند، حوراک بد، باسن آفتاب، سماری ها و انگیری و بیش از اینها گرسنه گی، سه چهارم (بیش از ۸۵ هزار ارسربا ر) آن را از پای در آورده و یک چهارمشان جان بدر برده اند (ص ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۲).

اسکندروسیا هیاس با می گساری و حوش گذرانی، مسانه اریورا به سوی کارما سی (کرمان؟) همراه می دادند. در هفت رور کارما سی گذشته، به پرس پلیس (بحر حمید؟) رفته و از آن رهسپار شوش شده اند.

هنگامی که اسکندر در کارما سی بوده، فرمانده سوبی ارسپا اسکندر که در شهر Patala، از راه دریا رهسپار خلیج فارس شده بود، در شهری کنار دریا به نام Salmont یا Salmus (سدرعنا اسکندرشا سیان؟) برای دادن گر رس به دیدن اسکندر رفته است. او از بر سر عا را بیت ها، آریب ها و ماهی خواران (پایین دست گذروریان؟) گذر کرده بود با به این شهر برسد. اسکندر پس از رسیدن گر رس او دستور داده که، سحر دریا بی خود را دنبال کند و از راه صراط به نایل برود (ص ۱۸۵۵ تا ۱۸۸۰ تا ۱۸۸۱).

آبهم نوشته شود که سپاهیان اسکندر، در گذروریان گیاه های با فیه اند که ساقه اش آهن را به آسانی می بریده است (ص ۱۸۵۸ تا ۱۸۵۹).

اسکندریا مه نویسان کمترین آگاهی از هندوستان با حتری (پاکستان امروزی) و بلوچستان نداشته اند. اسکندرشا سیان هم دانسته، خود را به نادانی رده و کوش کرده اند که راه را به اسکندر رویداد تاریخی بسازند. آنچه آنها در باره برگشت اسکندر از هندوستان، از راه بلوچستان نوشته اند و اسکندرشا سیان آن نوشته ها را درست دانسته اند، همه گی ارسربا با خیال با می و با درست است زیرا:

اسکندروسیا هشت پس از همراهی ارمب رود سند، با عا را بیت ها در افتاده اند، اریا سیان های شک و بی آب و سیری گذر کرده اند، به مردم "آری سیان" برخورد کرده اند. ددمشی ها، آتش سوریها، آدم کشی ها و

و عرب‌گری‌ها کرده‌اند. اسکندریه جایی رسیده، که هوسا حسن سهر  
اسکندریه کرده‌است که، اسکندرشا با آن آجار کراچی انکاشه‌اند. سهر  
کراچی در دلای رود سندسایه شده و امروزه میلیون مردم در آن ریده‌گی  
میکنند و شهر بزرگی است.

در باره ریح هندوستان کمترین اشاره‌ی به یورس اسکندروسپا هس به  
هندوستان رسیده‌است. اسکندرشا با آن بدنگوبند که، اسکندر در چرمایی  
به هندوستان یورس رسیده‌است.

چگونه میشود باور کرد که: اسکندروسپا هس ارمص رود سندسایه افسانه  
باشد، بیش از یکماه جنگ کنان راه پیمایی کرده باشد یا به سهر کراچی که  
خود در مص رود سندسایه رسیده باشد (است عصار هم پیوسته دوریک آسه  
در خا دور میرد) سگب آوری را بکه، اسکندرسا را حسن سهر کراچی، سا  
سپاهن به سوی بلوچسان رهسار شده و پس از هفت روز راه پیمایی در کنار  
دریا، به شهر پورا Pura با بخت بلوچسان رسیده‌است. اسکندرشا با آن  
Pura راه‌چرخ میداند. فهرج آبادی بزرگی است سر راه کرمان به  
راهدان، ۱۰۰ کرمان ۲۷۰ کیلومتر، ۱۰۰ راهدان ۲۵۰ کیلومتر، ۱۰۰ راهدان ۳۰۰  
کیلومتر و از سکه، هرگز (کنار دریا) ۴۵۰ کیلومتر دور است. چگونه سکندر-  
شا با آن حین جایی را کنار دریا دانسته‌اند.

اسکندریا مه‌ها نوشته‌اند که، اسکندروسپا هس پس از بیرون رفتن از  
Ores و شب روز بیرونی جنگی به پورا (فهرج اسکندرشا با آن؟) با بخت  
سرزمین گدروریان Gedrosines (بلوچسان اسکندرشا با آن؟) رسیده‌اند.  
این کار در نوعی بزرگ است. هرگز ندی نبوده‌است. چونکه سپاه اسکندر،  
دور شهر Ores را حلقه‌کنده و آنرا گرفتند و سپس کوه Aornos را هم  
گرفتند و آنجا رهسپار رودخانه سدگردیده‌است (ص ۱۷۷۳ باب).

با آن نشانی، حای Ores بیش از هر راه کیلومتر ارمص رود سند  
دور رسیده‌است. کوتاه ترین راه ارمص رود سند از کنار دریا به خلیج گوا-  
وار آنجا به سربازان پراکنده بزم به فهرج، بیش از ۱۴۰۰ کیلومتر  
است. پس اسکندروسپا هس باید از Ores به مص رود سند و آنجا به پورا  
Pura دست کم دو هزار و چهارصد کیلومتر راه را در ۶۰ روز پیموده باشد.  
(بی‌آنکه یک روز هم در جایی مانده باشد، با بدستگین روزی چهل کیلومتر  
راه پیموده باشد).

اگر این پیشروی یا پیشروی حثی یا در شاه در جنگ هندوستان (روزی ۱۰۰ کیلومتر که آنها را پیش از آنها داده کرده بوده و گذشته از آن، آب و هوای راههای پیشروی و مداخلات جنگ، بالاشکریان با در شاه سارگاری بوده، سنجیده شود، سپاه اسکندر با بداین ۲۴۰۰ کیلومتر را در در چهار روز و نیم آمده باشد به در شب روز که اسکندر با آنها می‌شود.

اگر ۲۴۰۰ کیلومتر را به بیامی از Pura به روزی ۹۰- کیلومتر که اسکندر با آنها را از زمین به مصر و به مصر که اندک شده بود، اسکندر با آنها ۲۴۰۰ کیلومتر را در ۲۵ روز و نیم آمده باشد. اسکندر با آنها ۳۲۶ تا به ۳۲۵ (ب. م. ۱۰) پس اسکندر با آنها ۴۶۰ روز (چهار صد و شصت) را به اسکندر با آنها می‌شود (Pura به روزی ۹۰- باشد: بر اسکندر با آنها است که با سنجش دروغی ها را بدهد.

هنگامی که اسکندر با آنها در کارما می‌بود و در یک شهر که در کارما به نام Salmus (بدر عباس اسکندر با آنها؟) برای سپاهیان با آورده می‌شد و معدونی ها در آنجا گرد هم بودند، ناگاه بیام آوردند که کسی‌هایی که اسکندر با آنها می‌شدند برای سنجش به حلیج فارس فرستاده بود، به آنها رسیده اند.

ایمهم اردوهای بزرگ و ارکا رهای شدیدی و با ویرکردنی است. چونکه ننگه، هرمارا فخر (پورا؟) ۴۵۰ کیلومتر، از شهر کرمان ۵۰۰ کیلومتر، از بافت با ارسیرجان ۳۰۰ کیلومتر، از حریف ۲۵۰ کیلومتر، دور است. چونکه اسکندر با آنها می‌شدند در یک زمان هم در یکی از آنها جاها بوده باشند و هم در کار در ننگه، هرمارا؟ چه خوب بود یا سنج اینها را اسکندر با آنها می‌دادند.

اسکندر با آنها ۷۰۰ روز را در کارما می‌کرد (کرمان؟) به با سارگا دوار آنجا به بحث حمید می‌شد. اینرا هم که دروغ بزرگی است هیچ جور نمی‌شود کار کرد، چونکه در شهر کرمان به رفسحان به شهر یک به هرات به حواسار به با سارگا دبیرا ۵۰۰ کیلومتر، راه فخر به نیم به ساردویه به راهریه بافت به سیرجان به شهر یک به با سارگا دبیرا ۷۰۰ کیلومتر و راه بدر عباس به که کم به دارا به هرات به حریف می‌شد و با سارگا دبیرا ۶۰۰ کیلومتر است. اگر اسکندر با آنها کوته‌تری را در راه هم



پیموده باشد، با درو را به سبب اره ها دکنومر را به پیما بی کرده باشد،  
 با نوا سده باشد هفت روزه : رکرمان به پا سا رگا در سده باشد، ایست  
 راه سبایی در آن زمان ارکا رهای شدنی بوده است و سبب سرکارهای  
 اسکندر، راییده آگاه نبودن ارجعرافیای مخلوخیالانی اسکندریا مه  
 نویسان است که اسکندر شاسان بی چو و چرا آرا پذیرفته اند.

اسکندریا مه نویسان، او را در آغار بهار سال ۳۲۵ پ م از شهر  
 Patala در مصب رود سند؟ به بلوچستان، به کرمان، به پا سا رگا دو محب  
 جمشید فرستاده اند و در همان سال ۳۲۵ پیش از میلاد او را اریح حمیدیه  
 نوش رسیده اند. اینهم اردو غهای بزرگ و کارهای شدنی است چونکه،  
 راه ارمصب رود سند به گوا تر به سر بار به ایرا شهر به کرمان به مهرج به سمیه  
 شهر کرمان به رفسحان به شهر ناک به هرات به حواسا به پا سا رگا، بیش  
 از ۲۸۰۰ کیلومتر است. گذشته ار همه جنگها و رنج بردنها و شوشا و مستیهای  
 سپاه اسکندر، اگر پیشروی یش ما سبب پیشروی لشکریان با در شاه در جنگ  
 هندوستان (روری ۶ کیلومتر) حساب شود، اسکندر و سپاهش می توانسته اند  
 پس از شارسده ماه، و هرگاه، سندی پیشروی اسکندر اریحیه به مصر  
 و برگشتنش (روری ۹ کیلومتر) به حساب آید: پس از سه ماه، و بیست روزه  
 پا سا رگا در سده باشد.

اگر اسکندر و سپاهش در آغار سال ۳۲۵ پ م، ارمصب رود سند به سوی ایران  
 بر راه افتاده باشد، می توانست در آغار زمستان به پا سا رگا در سده باشد.  
 چون در زمستان که کلبویه را برف سنگی می پوشاند، اسکندر و سپاهش  
 می توانستند از آن گذر کرده، راه ۷۰۰ کیلومتری میان بح جمشید  
 و شوش را در زمستان سال ۳۲۶ پ م، پیموده باشند و در سال ۳۲۵ پ م، به شوش  
 رسیده باشند.

هرگاه اسکندر و سپاهش را ۳۵۰۰ کیلومتری ارمصب رود سند به  
 بلوچستان به کرمان به فارس به شوش را پیوسته و یک سبب سده باشد و  
 و در جایی هم مانده باشد، با رهم سبب شود پذیرفت که در سه ماه آغار بهار  
 تا آغار زمستان سال ۳۲۵ پ م، این راه را نسبت برگداشته و در همان سال  
 ۳۲۵ پ م، خود را به شوش رسانده باشد. اسکندریا مه نویسان اینها را به هم  
 با فیه اندا برای اسکندر، زمان بدست آوردند که او تواند کارهای بزرگ  
 دیگر انجام دهد.

اسکندریا مه‌نوسان، برای آنکه اسکندر را بی‌کار بگذارد، شمشیر را پس  
 فیروزیهای تازه بی‌پیراسته، او را روانه، ماذ کرده و به سامب سا Sambana  
 و آرتاحا به نوسان و سیافرت دهاند. سی روز هم او را در نوسانکا هداشته  
 و سپس هفت روزه او را به اکباتان رسانده‌اند.

اسکندر ساسان، سامب سا، کامبادن؟ و کامبادن؟ را کرمانسا  
 ایگاشه‌اند که هر دو با دراست، ریرا سا مابا هماغدی بی‌ب کامبادن؟  
 ندارد و با ساسانی کرم سا "خورمینی" (م ی ن) = خورمینی = مین  
 خورشید بوده که عربی شده آن کرم سین است.

نام بیستون هم بیستان بوده است. (بی = بی = بیسان = ستون) که  
 امروز بیستون (بدون ستون) گفته میشود. اسکندر با مه‌نوسان، نوسا را در  
 جای دیگر میان کابل و رود سند در کنار رودی بناسی داده‌اند، مگر  
 آنکه بناسی سیافرت آن بناساند. میان بیستون و همدان، جای سرری  
 با ساسانی‌ها کنگا و راست که بناسا سرری آتاسا (دوشیره) اردآنها  
 در آتاسا حه‌نده، کنگا و ریم با ساسانی اینجا است و می‌نمود پذیرفت که  
 در ریم را اسکندر اینجا را می‌نامید "بناسا" بوده باشد. نوسنده یا و ریدارد که  
 همدان، همان اکباتان اسکندریا مه‌ها باشد (شماره ۲۹ بررسی نام همدان  
 بخواند).

کاربرگی که اسکندر با مه‌نوسان در مادی برای اسکندر رسانده‌اند،  
 جنگ او با کسان Cosseens و فیروزی بر آتاسا که سر پا یا دروغ است  
 (شماره ۱۲ بررسی نام همدان بخواند).

#### مردن الکساندر در شهریاری

اسکندر با مه‌نوسان، اسکندر را رشوس روانه اکباتان (همدان؟) -  
 کرده و بر این پیروزی‌هایی برانداخته‌اند. اراکباتان او را به ناسل کشانده،  
 برای بهره‌برداری از کنش‌کنایی‌ها بین حسن برپا کرده‌اند. سفیران همه،  
 کشور های روی زمین را برای نادان گویی و دادن پیسکن به ناسل آورده‌اند.  
 پس اربابان سرقات، چون دیگرانی نماده بودند که اسکندر آتاسا را گرفته  
 و، بران برگشته‌اند، پادشاه یا فرمانروایی نماده بودند که اسکندر با نودین  
 نکرده یا به بر فرمان خود در ناسل آورده‌اند. اسکندر با مه‌نوسان، چون  
 مردن اسکندر مردم کن و بران گر، غارت کرد، ندمین . . . را در شهر ارباد  
 ریمه "اور" در خور بر رگی او بمیدانستند، او را در سال ۱۳۲۳ ه. (زوشن) در  
 شهر سام ناسل مردانده‌اند.

## پایان کارهای اسکندر

پس از شکست خوردن اسکندر و سپاهش در کُهلویه، راه دیار خویش در پیش گرفتند، آنچه درباره برگشتن اسکندر و سپاهش در اسکندر نامه‌ها نوشته شده، جاهایشان در جنوب خوزستان امروزی، شط العرب، "اور" در کشور باستانی سومر و عربستان است که اسکندر نامه‌نویسان آنجاها را نزدیک به سه هزار کیلو متر به سوی خاور کشانده‌اند، تا بتوانند اسکندر و سپاهش را به هندوستان ببرند.

پاتاله (پای تپه) Patala را پتاله خوانده، آرا به مصب رود سیند بردماند. خور-موسی را جای مصب رودسند گذاشته‌اند. آراخوزی را به جای رُخج گرفته‌اند. با پُرویی، شط العرب (رود عارابی یوس)، مردم "اور" شهر بنام کشور سومر (اریتیا) و عربستان (عارابیت) را به بلوچستان و جنوب افغانستان بردماند. برگزیده‌بی از نوشته‌های اسکندر نامه‌ها را در زیر بخوانید تا روش شوید که به نوشته آنها، چه مصیبتی بر سر اسکندر و سپاهش آمده است:

..... پس از آن اسکندر از دریا برگشته داخل رود سند شد و بشهر پتاله رسید ...

.... پس از آن اسکندر "لئونائوس" یکی از سرداران خود را فرستاد که در جاهایی که معبر قشون او بطرف ایران خواهد بود، جاهایی بکند. .... بعد او "نه‌آرخ" و "اس‌گريت" یعنی دو بحر پیمای مجرب را مأمور کرد که به اقیانوس رفته تحقیقاتی درباره دریا کنند و تا میتوانند دورتر بروند و بعد از فرات یا دجله بالا آمده باو ملحق شوند (ص ۱۸۵۰/۱ تا ب).

اسکندر از پتاله حرکت کرد بطرف رود عارابیوس رفت. بعد بسمت چپ، یعنی بطرف دریا متغایل گشته ..... سپس با قسمتی از لشکر خود بمردم اُریستیا ناخت ..... چون بومی‌هایی که ساکنشان کنار رود عارابیوس بود نه می‌توانستند با اسکندر بجنگند و نه حاضر بودند مطیع گردند، فرار کرده بصحرای لم یزرع رفتند. اسکندر پس از اینکه از این رود گذشت، .... پس از آن او به پیاده نظام دستور داد، که منظم از عقب بجاید و خودش با سوار نظام راند و داخل ولایت اُریستیا شد (ص ۱۸۵۵/۶ تا ب).

..... خودش (اسکندر) خواست از ولایت اُریست گذرد و در آنجا دچار قحطی شدید

گردید، چنانکه فقط ربع قشون او توانستند جان بدر برند (ص ۱۸۶۱ تا ب).

..... آریان (اسکندر نامه‌نویس بنام) تلفات لشکر اسکندر را شرح میدهد: یک قسمت

بزرگ قشون و بخصوص مالهای مینه از حرارت و تشنگی تلف شدند.

اینها در گوههای ریگ روانِ داغ در میماندند و در آن فرو میرفتند ، چنانکه شخص در لَحْن یا در برف فرو میروید ، و بعد در همانجا مدفون می‌گشتند ، از ناهمواری راه هم در رنج و تعب بودند ، زیرا چهارپایان بُنه‌ته می‌توانستند بالا روند و نه پائین آیند . در نتیجه لشکر بواسطه قحطی آب توانائی را از دست داد . حرکت در شب و بخصوص قبل از طلوع آفتاب مشقات کمتری داشت و شبم قدری هوا را خنک میکرد ، ولی در وسط روز حرارت و تشنگی عنان طاقت را از دست همه می‌ربود . سربازان مالهای بُنه را می‌گشتند تا غذائی برای خودشان تهیه کنند . گوشت اسبها و قاطرهایی را که از خستگی سقط شده بودند می‌خوردند ، تحقیق یا بازپرسی در کار نبود و اسکندر از اوضاع اطلاع داشت ، ولی چون همه تقصیر داشتند ، از ناچاری با اغماض باین وضع مینگریست . بیمارها یا اشخاصی را که نمی‌توانستند با قشون حرکت دهند ، می‌گذاشتند و می‌گذشتند ، زیرا همه چهارپایان حمل و نقل و اراجه‌ها کم بود و اگر می‌خواستند این نوع گسان را حمل کنند از سرعت حرکت لشکر می‌گاست و ، چون هرکس عجله داشت ، زودتر از این صفحه بیرون رود ، کسی بفکر کسی نبود . اگر کسی از شدت خستگی بخواب می‌رفت ، چون بیدار میشد ، خود را تنها میدید . بعد که می‌خواست از دنبال لشکر برود در دریای ریگ روان گم میشد . اینها همه تلف شدند . سانه دیگری که برای قشون و باقی مانده مالهای بُنه باعث بدبختی شد ، این بود : وقتی که بادهای سالیانه وزیدن میگرفت ، مارانهای زیاد می‌آید ، ولی نه در دشتها بل در گوهها ، زیرا اسرهای سیاه بالای گوهها جمع میشود . روزی که لشکر در کنار جویبار اردو زده بود ، در حوالی پاس دوم شب سیلی روان گشت و سواقل اسکندر ، زنان و کودکان و لوازم قشونی را برد . سربازان با زحمت زیاد توانستند خود و اسلحه‌شان را نجات دهند . با وجود این بعضی را سیل برد و برخی از آشامیدن آب زیاد تلف شدند . بر اثر این سانه اسکندر محتاط گشته امر کرد اردو را بمسافت ۱۲ استادار جویبارها بزنند تا سربازان آب زیاد نیاشامند و آب را گل آلود نکنند . بدبختی دیگری که دامن‌گیر لشکر اسکندر شد این بود : بواسطه ریگ روان راهنمایان راه را گم کردند و نمی‌دانستند بکدام طرف حرکت کنند . این جاها بدتر از دریا بود ، زیرا در دریا میتوان راه را بواسطه ستاره‌ها پیدا کرد ولی این جا این علامات هم نبود . در این وقت اسکندر بطرف چپ راند و از سوارهایی که با او حرکت کردند ، فقط شش نفر با او بساحل درآمدند . در این جا چاههایی گنده بآب حوبی رسیدند و بعد تمامی لشکر باین جا آمده آب خورد و در مدت هفت روز ساحل دریا را گرفت و پیش رفت . . . . . ( ص ۱۸۶۵ / ۱ تا ب )

..... مقدونیها در اینجا دچار قحطی و مجاعه شدند . در ابتدا آنها ریشه درختان خرما ، که یگانه رویدنی این صفحه است ، می‌خوردند وقتی که آن نایاب شد ، مال‌های بُنه و حتی اسبان را سربریده خوردند . . . . . پس از آن مجاعه باعث طاعون گردید . غذاهای مضر ، خستگی روحی و جسمانی بر عدهٔ موصی افزود . در این حال سپاهیان که می‌توانستند درنگ کنند

و نه پیش روند. اگر درنگ میکردند، گرسنگی تهدیدشان میکرد و هرگاه پیش میرفتند طاعون دامن گیرشان میشد. لذا دشتها و صحراها پر بود از اجساد مردگان و بیش از مردگان کسانی بودند، که حان میکنند. آنهايي که کمتر از همه ناخوش بودند، باز نمیتوانستند بقشون برسند، زیرا سربازان برای اینکه زودتر از اینجا بیرون روند، شتابان حرکت میکردند. اشخاصی که افتاده بودند، کمک از دیگران مطالبیدند، ولی اینها اعتنایی نکرده میدویدند، زیرا کسی جز سجات خود فکری نداشت و وحشت هانشین رحم و مروت شده بود. در این حال افتادگان رفقای خود را به خدایان و مذهب قسم میدادند و کمک پادشاه را مطالبیدند و بعد که میدیدند این داد و فریاد و تضرع و زاری نتیجه ندارد، رفقا را لعن و نفرین کرده میگفتند، ای گاش، که شما هم مانند ما شوید. اسکندر در این حال غرق اندوه و عجلت بود، زیرا این بلیه را از خودش میدانست. . . ( ص ۱۸۶۲/۳ تا ۱۸۶۳ )

✱

پس از شکست خوردن اسکندر و سپاهش در کهنگیلویه و پس شستن از آنجا، دنبال رودزهره به سوی باختر براه افتادند و به کشور هند رسیدند. هندی که، در جنوب خوزستان جا داشته است. هند علیا، که آنرا هند کوهستانی ترجمه کرده اند. هندی که بخشی از آن اکنون هندیجان نامیده میشود. هندی که، رود هندیان ( زهره ) در آنجا به خلیج فارس میریزد. هندی که سمیرامیس ملکه، داستانی آسور با ۲۰ تن از آنجا گریخته است ( ص ۱۸۵۹ تا ۱۸۶۰ ) . هندی که " مانی " به آنجا رفته و با گنوسی ها دمخور شده، خودشویی را از آنها یاد گرفته و به دین خود برده است. هندی که " توماس " یکی از حواری های عیسی ع، پس از به جلیلیا کشیده شدن آن حضرت، به آنجا رفته، دین عیسوی را تبلیغ کرده و با گنوسی ها آشنا شده و رمانی نزد آنها مانده است (گنوسی ها، هم اکنون در جنوب خوزستان، در کنار رودخانه ها زنده گی میکنند، مردمی بس پاکیزه هستند و هنر برقرایشان بنام است). هندی که بیش از سه هزار کیلومتر از هندوستان ( سرزمین هندوها ) دور است. ....

پلوتارک ( فارسی شده، احمد گسروی، جلد دوم ص ۶۷/۸ ) نوشته است که: ( اسکندر ) در محاصره، یک شهری از آن مالیان که مردمی از هندیان ( نه هندوان ) و بغرونی دلیری مشهور بودند خود را بخطر سختی انداخت. مدینسان که چون شهر را تیرباران کرد جنگجویان شهری را دور راندند، خود الکساندر نخستین کسی بود که از نرده بان بالا رفت و همینکه پای او بدیوار رسید نردبان بشکست و او در آنجا تنها ماند و از سوی دیگر شهریان از پایین او را به تیرباران گرفتند. ....

..... الکساندر دلیرانه میکوشید و خود را ننگه میداشت تا یکی از شهریان از دور تیری انداخت و چنان زور نموده که پیگان از زره گذشته در میان دنده ها زیر سینه جا گرفت. این

زخم چندان سخت بود که الکساندر خودداری نتوانسته و خود را پس کشیده زانو بر زمین نهاده بایستاد . . . . . گذشته از زخمهایی که برداشته بود ناگهان گریزی سرگردنش زدند که دیگر خودداری نتوانسته ناگزیر شد بدیوار تکیه نماید . . . . . مقدونیها او را که ، این زمان پاک هوش خود را باخته بود بجادری فرستادند و در سراسر لشکر شهرت یافت که او گشته شده . . . . . این پیشامد در هند جنوب حوزستان رویداده است و به در هندوستان ، اسکندر از " هندیان " زخم خورده است و نه از " هندوان " .

پلوتارک ( بند ۸۷ ) نوشته است که . . . . . ( اسکندر ) خودش خواست از ولایت اوریت ( اور + یت ) بگذرد و در آنجا دچار قحطی شدید گردید ، چنانکه فقط ربع قشون او توانستند جان بدر برند . . . . . غذای بد ، حرارت آفتاب ، امراض مسری تلفات زیاد ببار آورد ، ولی بیشتر از گرسنگی تلف شد . در این ولایت زراعت نمیشود و زمین محصولی نمیدهد . . . . . ( ص ۱۸۶ تا ب ) .

بررسی درباره عربستان - اسکندریا مه نویسان ، برای بررسی کناره ، حبشی ، خلیج فارس ، فرمان اسکندر کناره آنجا فرستاده اند ، آنها را بسنه حریره های سوییان ، فیل گاه و بحرین برده اند . گویا چون مردمی را برای کشتن و جایی را برای غارت کردن و به آتش کشیدن نیافته اند ، اسکندر و سپاهش راه آنجا ها فرستاده اند ( ص ۱۹۲-۲ تا ب ) .

اسکندریا مه نویسان چون اردریای روم ( مدیترانه ) و مصر را رود سندوار دریای سیاه ، کوه های عفار ، دریای کاسپیان ( دریای حزر ) و ، ورا رود ( ما وراء النهر ) تا اقیانوس هند ، دریای عمان و خلیج فارس را به دست اسکندر و سپاهش گشوده و ، ویران کرده بودند و دیگر شاه های یا فرمانروایی نماده بود که کشته شده یا فرمان اسکندر در بیا مدها شد ، برای آنکه اسکندر را بیکار نگذارند ، او را روانه بابل کرده و در راه بابل در شهر " اور " او را مردانده اند .

\*

# زردن اکنت در و شهر اور

اسکندر و سپاهش باید از اُریستیا<sup>۱</sup> به بیابان‌های بی‌آب و علف عربستان ( جنوب عراق و شمال عربستان و کویت امروزی ) رفته ، در آنجا دچار بی‌آبی ، بی‌خوراکی ، گرمای هوا ، ریگ روان ، . . . . . شده باشند ، که سه چهارم سپاهیان اسکندر نابود شده و تنها یک چهارم آنها جان بدر برده باشند .

پس از این مصیبت ، اسکندر و سپاهش به سوی بابل براه افتادند ، پیش از آنکه به بابل برسند ، اسکندر باید در شهر " اور " ، به ناخوشی مالاریای گرمسیری دچار شده و در سی و سه سالگی ، سال ۳۲۳ ی پیش از میلاد ( روز دهم ژوئن - ؟ ) مرده باشد . با مرگ الکساندر<sup>۲</sup> مقدونی ، این جنگجوی با آرام ، مردمی که از لشکرکشی‌های او رنج برده بودند ، آرامش یافتند . همه اسکندر نامه‌ها نوشته‌اند که ، اسکندر در بابل مرده است . در زمان مرگ اسکندر ، " اور " شهری از کشور بابل بوده است . پس مرگ اسکندر در بابل یا نوشته بیرونی دو گونه‌گی ندارد ، بجز آنکه ، بیرونی به جای " شهر اور " شهر زور نوشته است .

در آثار الباقیه ابوریحان بیرونی ( فارسی شده : داناسرشت ، چاپ ۱۳۲۱ تهران ) صفحه ۶۰/۶۱ نوشته شده است که . . . . . ( اسکندر ) در " شهر زور " رنجور شد و همانجا بمرد . . . . . پس از آنکه سه چهارم سپاهیان اسکندر نابوده شدند و خودش هم زخم برداشت و بیهوش شد و . . . . . باید با سپاه خود به سوی بابل براه افتاده به " شهر اور " رسیده باشد .

شهر اور ، شهری بود در کشور باستانی سومر<sup>۳</sup> که جای آن اکنون " مَکَجَر " نامیده میشود در کشور عراق ، در ۱۵ کیلومتری جنوب باختر ناصریه ، در کنار فرات ، در ۲۵۰ کیلومتری جنوب حاورری بابل ( هله امروزی ) جا داشته است . نخستین دودمان پادشاهی اور ، از ۲۵ سده پیش از میلاد است ( ۲۵۰۰ سال پیش ) . دولت عراق ، از سواحل ارومیه است شهر زور ، آبادی کوچکی است در کردستان عراق ، در مرز ایران میان پاوه ( در ایران ) و حلبچه ( در عراق ) . پادشاهان ساسانی پس از تاجگذاری ، پای پباده از مداین به ریارت<sup>۴</sup> آتشکده آذرگشسب ( آذرگشن اسب = آتش اسب نر . آذر = آتش + گشس = نر + اسب ) میرفتند که ، در نخت سلیمان آذربایجان ، در جنوب خاوری مراغه و شمال تکاب ( تیکان تپه ) جاد دارد . آنها یا از راه " دینور ( کنار آب دینور میان صحنه و سنقر ) گذر میکردند و یا از راه " شهر زور " . امروز هم در آنجا شهر زور " نیم از راه " نامدارد .

چون در زمان ابوریحان بیرونی ( ۳۶۲ - ۴۴۰ هـ ق . برابر با ۹۷۳ - ۱۰۴۸ میلادی ) سیزده سده از مرگ اسکندر و سه هزار سال از برافتادن سهیمین دودمان پادشاهان " اور " ( ۱۹۵۵ پ.م ) گذشته بود و شهر بنام " اور " در کشور باستانی سومر از یادها رفته بود ، ابوریحان بیرونی " شهر زور " را به جای " شهر اور " گرفته است .

## دریافت

دریافت نویسنده از جنگ های الکساندروس مقدونی (الکساندر  
ماحتری ها و اسکندر حاوری ها) ، از زمان پیاده شدن در آسیای کوچک  
با هنگام مرگش در شهر " اور " رادر ربر میخوانید :

الکساندر مقدونی با چند صد جوان ماحراجوی همانند خودش  
سال ۳۳۴ پ م . از بنگه هلسپونت ( داردانل امروزی ) گذر کرده  
در کنار آسیای کوچک پیاده شده اند . در گراسیک ( سفا جای امروزی )  
گرفتار پاسداران محلی شده ، از برابر آنها گریخته اند . بحسار گراسیک  
به سوی جنوب تا " هالیکارناس " ، سپس به سوی جنوب حاوری تا  
" سید " ، پس از آن به سوی شمال تا " آنکیرا " ( آنکارای امروزی )  
گریخته ، از آنجا به سوی جنوب " ایسوس " ( پیرامون اسکندرون  
امروزی ) دستبرد ریان با جنگ و گریز ، از جایی به جایی وار شهری  
به شهر دیگر گریخته اند ، تا گرفتار پاسداران محلی نشویند .  
الکساندروس و یارانش دو هزار کیلومتر راه از گراسیک به هالیکارناس  
به سید به آنکیرا به ایسوس را هجده ماهه پش سر گذاشته اند  
( ۳۷ کیلومتر در روز ) .

در ایسوس گرفتار پاسداران محلی ی ایران گشته و با چسار  
به جنگیدن با آنان شده اند . پاسداران محلی ایران ، الکساندروس  
و یارانش را در ایسوس در همکوفته ، آنان را به سوی جنوب  
گمراه کرده اند .

اگر الکساندروس و یارانش در جنگ ایسوس پیروز شده بودند  
نیاز نداشتند که رهسپار فیلیفه و مصر شوند و از مصریان یاری  
نگیرند . میتوانستند از همان راهی که ، به نوشته اسکندرنامه ها



داریوش سهیم از نابل به ایسوس لشکر کشیده بود، با پیمسودن ۱۱۰۰  
کیلومتر راه، خود را به نابل رسانید و از آنجا راهی ی شوش شوید و کار  
حگ با داریوش سهیم را بیش از دو سال رودر بیابان رسانید.

الکساندرس و یارانش در حگ ایسوس، آنجا ن شکست حورده  
و نایوان شده بودند که، پس از گریختن به سوی قبیعیه و مصر، برای  
گرفتن شهر کوچک Tyros ( صور امروزی) هفت ماه تلاش کرده اند.

الکساندرس و سپاهش ( که بیاری مصریان سارمان داده بودند)  
پس از برگشتن از مصر، به شهر Tyros ( صور امروزی) رسیده و از آنجا  
به سوی شمال پیشرفته، به کار رودخانه عراب رسیده اند.

باید الکساندرس و سپاهش از کار رودخانه مرات در دره مرات  
به سوی شمال رفته و پس از گذشتن از ملابیه و رسحان امروزی، خود را  
به صوب حوری دریای سیاه رسانده و از آنجا راهی حاور دریای سیاه  
شده به کشور ریان آمارن رسیده باشند. ریان آمارن ( ریان سکایی ی  
پستان سوخته)، میان کوه های فععار و رود Phasis (رود ریون امروزی  
که از کوه های فععار سرچشمه گرفته و در شمال باتوم به دریای سیاه  
میریزد) میریسته اند.

الکساندرس و سپاهش از کشور ریان آمارن به سوی شمال باحتری  
پیشرفته، با مردم Baktra ( باختر اسکندر شاسان) و Sogdian (سغد  
اسکندر شاسان) در امتاده به کار رود Tais (رود دُن امروزی)  
رسیده اند. سکاها که در شمال و باخر دریای سیاه، از باخر رودخانه  
دن با شمال تراکه میریستند، جلوی پیشروی الکساندرس و سپاهش را  
گرفته اند و نگذاشته اند که از رود دن بگذرند.

الکساندرس و سپاهش از کنار حای وری ی رودخانه دَن برگشته، از میان مردم Baktra و Sogdian گذشته و به سوی کوه‌های قفقاز رفته‌اند. پس از گذشتن از جاهای سرد، مه‌آلود، پر برف و بچ بسه کوه‌های قفقاز به کنار ناحری دریای خزر (کاسپیان) رسیده و از درسد حرر درو رة کاسپی اسکندریا مه‌ها ( گذشته خود را به اران رسانیده‌اند. حای اران، میان رودخانه گر ( Oxus ) اسکندریا مه‌ها که از کوه‌های قفقاز سرچشمه گرفته به دریای کاسپیان یا حرر میریزد ) و رودخانه هه ارس - ( Araxes اسکندریا مه‌ها ) است. از اران، پس از گذشتن از رودخانه ارس، به هیرکانی ( شمال آذربایجان حای وری یا مروی ) رفته‌اند.

الکساندرس و سپاهش از هیرکانی به سوی ناحر، در درة رود ارس به آرمستان رفته‌اند. در راه از شهر شوشی ( ساسانیان، حرف "ش" ندانند و "را" س " میکنند و " شوشی" را سوسی میخواندند ) و مرکند گذشته‌اند. پس از رسیدن به آرمستان، رهپار خوب شده و سرچشمه‌های رود دجله رسیده‌اند.

الکساندرس و سپاهش برای غارت کردن سیوا، پایتخت سور، دنبال رود دجله راهی خوبی شده و در پیرامون اریمل و گوگه مله Gaugamela گرفتار داریوس سهیم و لشکرش گشته‌اند.

سپاهان جنگ آرموده الکساندرس، در اریمل یا گوگه مله سالسکریان ببرد کرده، داریوس سهیم در افتاده‌اند. در یکی از جنگ‌های سپهیان الکساندرس با لسکریان داریوش سهیم، فرمانده پاسداران شاهی داریوش سهیم را کشته و الکساندرس به کشورداران چیره شده‌است.

در صفحه ۶۵ کتاب آثار الباقیه، نوشته ابوریحان بیرونی، که دایا سرشت آرایه فارسی برگزیده اند و در سال ۱۳۲۱ در تهران چاپ شده

نوشته شده است که : ..... (اسکندر) سوی ارمینه و باب‌الاسیاب  
(دروازه کاسپین) رفت و از آنجا هم گذشت ..... پس به سوی دارا  
شتافت ..... چند بار بار بار به جنگ پرداخت و او را منهزم کرد. در یکی  
از این غزوات ، رئیس حراس دارا که " بنوجنیس ابن آذریخت" بود ،  
دارا را بکشت و اسکندر به ممالک دارا چیره شد .....

پس از کشته شدن داریوش سهیم و از همپاشیدن لشکریانش و  
فروریختن شاهنشاهی هخامنشی ، الامی‌ها که دوسده " خودسروری" شان  
را از دست داده و به زیر فرمان هخامنشیان درآمده بودند به امید آنکه  
دودمان هخامنشی را ریشه کن کرده از نو " خودسروری" شان را بدست  
آورند ، الکساندروس را به شوش خواندند ، به پیشوازش رفتند و او را به شوش  
درآوردند . گنجینه و دیگر دارایی‌های بی‌ما حب شده هخامنشیان را به  
الکساندروس پیشکش کردند .

الامی‌ها ، برای انتقام گرفتن از شاهان هخامنشی ، از گنج‌های  
تخت جمشید افسانه‌ها به الکساندروس گفتند تا او را راهی تخت جمشید کنند  
که او همان کارهایی را که " آسوریانی پال و لشکریانش" بسال  
۶۴۵ پ م . در شوش پایتخت الام کرده بودند ، الکساندروس و سپاهیان  
در تخت جمشید بکنند .

الکساندروس و سپاهش ، پس از کمی آسودن در شوش ، راهی تخت -  
جمشید شده و تا " تنگ بوان" پیشرفته‌اند . در تنگ بوان ، ممسنی‌ها  
(مماسن اسکندرنامه‌ها) سپاهیان اسکندر را به درون تنگ بوان کشیده و  
آنها را در هم کوفته‌اند . الکساندروس ناچار شده سپاهیان را پس بکشد ،  
چون دریافته که نمیتواند از کهگیلویه گذشته به تخت جمشید برسد ،  
فرمان بازگشت داده است .

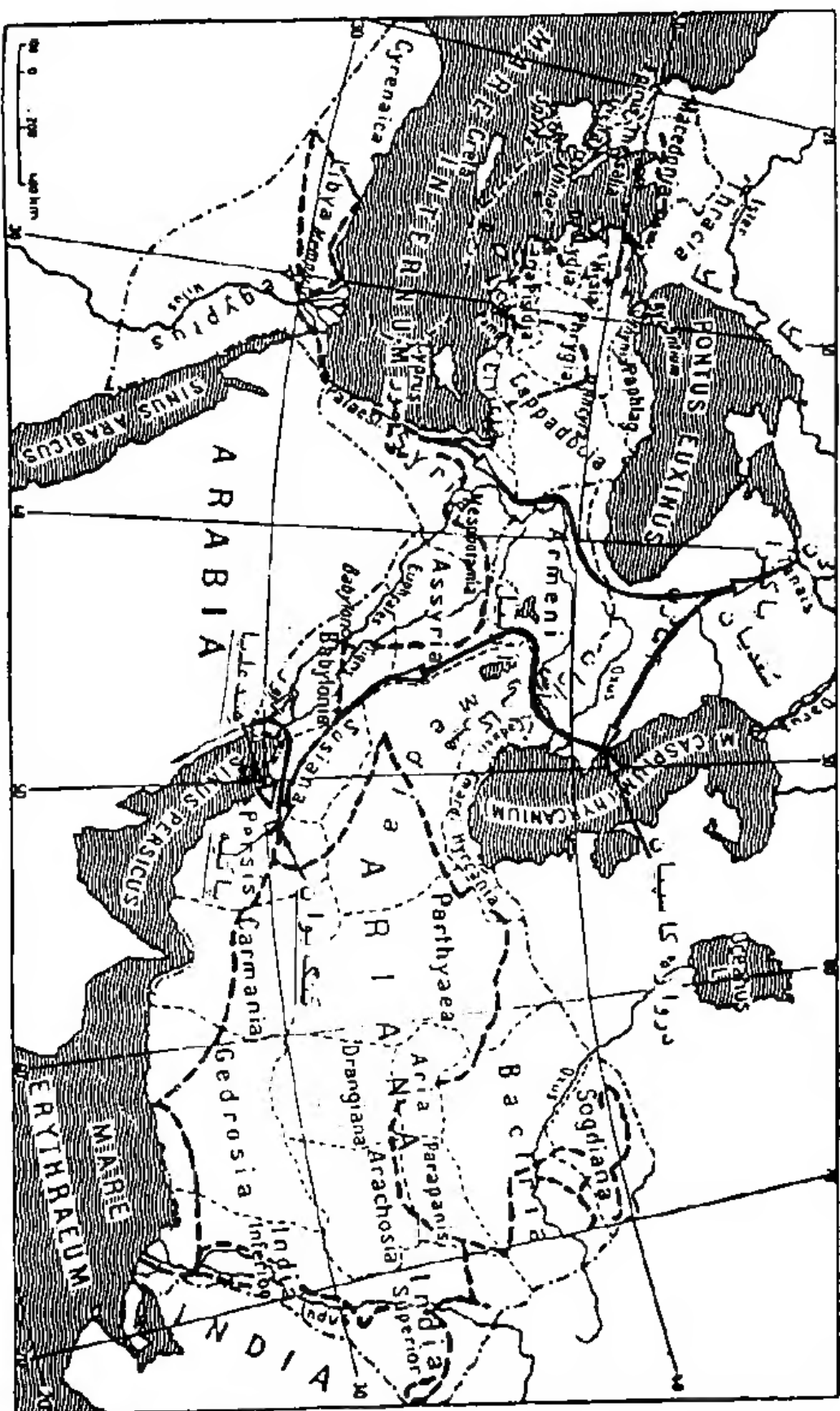
الکساندروس سیاهش ، پس از شکست خوردن در تنگ بـــــــــــــــــــــوان در کهگیلویه ، پس‌نشسته ، از پاتله Patala ( پای تپه ) به‌سوی باختر براه افتاده به کشور " هند " رسیده‌اند . هند علیا ، هند جنوب خوزستان که از آن بخشی به نام هندیجان بجا مانده ورود هندیان (زهره) در آنجا به خلیج فارس میریزد .

از کشور هند ، از شمال خورموسی به سوی رود " عارابیـــــــــــــوس " ( شط العرب ) رفته‌اند . پس از گذشتن از رودخانه عارابیوس (شط العرب) به سرزمین عارابیت‌ها ( عرب‌های کناره جنوبی ی خلیج فـــــــــــــــــــــارس ) و اوری تیان ( اوریت‌های کشور سومر ) رفته‌اند . در آنجا ها سه چهارم سپاهیان الکساندروس مرده‌اند . پس از این فاجعه الکساندروس و مانده سپاهش از کشور عارابیت‌ها و اوریت‌ها برگشته ، آهنگ رفتن به بابل کرده‌اند . در راه بابل ، در شهر " اور " الکساندروس مقدونی رنجور شده و مرده است .

بیرونی جای مردن الکساندر را شهر زور ( میان نوســـــــــــــــــــــود در ایران و خلیج در عراق ) نوشته است . چون در زمان ابوریحان بیرونی ( ۳۶۲ - ۴۴۰ ه . ق . ) سیزده سده از مرگ الکساندروس سه هزار سال از برافتادن کشور " اور " گذشته بود ( ۱۹۵۵ پ . م . ) ، شهر " اور " در کشور باستانی سومر از یادها رفته بود ، ازاین رو ، بیرونی " شهر زور " را شهر " اور " پنداشته است .

پایان

خط نقشه چین، راه سفر جنگی اسکندر، به سمت، اکثریتان  
خط نو بر، راه سفر جنگی اسکندر به دریای خزر



به عذر آنحضرت بی کبریا چاپ بیستم این نوشته خود  
 گرفته و در ایران دانشمند که برچوبه شریعتی کنم و از اسکنده کبر  
 اسکنده در مغرب دارم.  
 اینند دارم که از پیشتران جوان بنال این کار را بکنند و اسکنده در مغرب  
 را اسکنده را غنیمت کند.  
 احمدی.

# نوشته های احمد حامی

۱۳۲۶	چاپ	سیمای طبعی
۱۳۳۱	چاپ دوم	سراورد ساختمانها
۱۳۴۹	چاپ	خط تارسی
۱۳۵۵	چاپ	سحر
۱۳۵۹	چاپ سیم	ممالح ساختمان
۱۳۶۰	چاپ پنجم	راههای سن ساز
۱۳۶۳	چاپ چهارم	راه سازی
۱۳۶۳	چاپ	هفتیم
چاپ خواهد شد		نام های جغرافیایی جا های ایران زمین
۲۰۰ ریال		چاپ داوری بناه